مجلس پانزدهم – توحید در جهان هستی

قال الله تعالی: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ( آل عمران ، 64)

توحید ، پایه نخستین اسلام است . همچنان که خون در تمام پیکر انسانی جریان دارد توحید نیز درتمام احکام و دستورات و شاخ و برگ دین جاری است. و همان طور که با بریدن و شکاف هر عضو بدن ، تراوش خون را می بینیم با تحلیل هر فرع دینی این اصل اساسی و پایه نخست را مشاهده خواهیم کرد .

و همان طورکه اگر خون ازجریان بیفتد بدن مختل می شود ، همچنین اگر توحید یعنی اعتقادمان ازبین برود تمام اعمال دینی وعبادات بی ارزش و بی روح خواهد شد و هیچگونه مقبولیتی درپیشگاه پروردگار نخواهد داشت ؛ که فرمود : وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِين ( زمر ، 65) که اگر توحید را از دست دهی و شریکی برایم قرار دهی تمام اعمالت از بین خواهد رفت . انسان تهی از توحید ، میّت بی روح است .

توحید یعنی معتقد به یک خدا بودن و یک اراده و مشیت را درجهان هستی مؤثر دانستن . و البته این اعتقاد به حکم عقل باید با تفکر درمخلوقات به وجود بیاید . همان طورکه اعتقاد به وجود خدا و سازنده این عالم با دلیل عقل و تفکر در مصنوعات پیدا می شود ؛ همین طوراست اعتقاد به یک بودن آن سازنده و خدای عالم .

اگر لختی باکمال آرامش و اطمینان فکر در روابط و مناسباتی که بین موجودات این عالم هست تامّل کنیم خواهیم فهمید که بیش از یک اراده و یک مشیّت درسرتاسر عالم هستی نیست . تمام این کثرت ها و موجودات مختلف از ستارگان و ماه و خورشید و نباتات و حشرات و کرم های ذره بینی و انسان ها با تمام انواع و اقسام و رنگ ها و خاصیت های بی حد و حصری که دارند همه از یک مبدأ قادر سرچشمه گرفته اند و با این کثرت بی نهایت سر به آستان یک وحدت نهاده اند .

زیرا وقتی به بررسی های علمی دانشمندان مراجعه کنیم خواهیم دید که بشر با این که نتوانسته و نخواهد توانست که به حقایق تمام موجودات برسد ولی تا آن حد که با چراغ علم و دانش پیش رفته و براحوال مخلوقات محیط خود اطلاع یافته است این مطلب برایش روشن شده که تمام موجودات از کلی و جزیی مانند اعضای یک پیکر یا اجزای یک ماشین به یکدیگر پیوسته و مربوط اند . به طوری که اگر از این نظام لایتناهی یک جزء بسیار کوچک مانند زمین را که نسبت به تمام عالم صد هزار میلیون مرتبه از جزء لایتجزء کوچک تر است بیرون کنند همه عالم از هم می پاشد .

خلاصه جهان هستی، مانند پیکر انسان است . همان طور که پیکر آدمی از اعضا و جوارح بسیار و سلول های بی شمار فراهم آمده و در عین حال همه به هم مربوط و پیوسته و دارای یک روح است ، تمام عالم با کثرت مخلوقات متنوع پیکری است که یک اراده آن را تدبیر می نماید . به عبارت دیگر ، عالم یکی است پس یک مبدأ دارد . و دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام پیش رفته و سر چشمه همه موجودات جسمانی را یافته اند . یعنی تا جایی رسیده اند که دیده اند همه مخلوقات جسمانی تحلیل می شوند به دانه های کوچک نوری که ازآن به الکتریسته سالبه و موجبه یا مثبت و منفی یا الکترون و پروتون تعبیر می کنند . و الکترون با سرعت عجیبی گرد هسته مرکزی می چرخد و از شدت و سرعت حرکت دایره ای نوری ، مانند آتش گردان به نظر می آید . و سپس فهمیدند که درآن دانه های نوری هم از یک جوهری پیدا شده اند که از نور لطیف تر است و نام آن را نمی توان ماده گذاشت؛ آن را اتر نامیدند . آن جوهرحالا یا خود حرکت است یا چیزی است که دارای حرکت است دائما حرکت می کند . و از دو طرز حرکت آن به صورت پروتون و الکترون درمی آید و آن ها هم درنتیجه اندازه مخصوصی از حرکت به صورت عناصری که شماره آن ها درحدود نود و کسری است بیرون آمده است . و از ترکیب عناصر با یکدیگر به نسبت های مختلف باقی مخلوقات از ستاره و آفتاب و ماده و زمین و غیره پیدا شده اند . پس همه این موجودات مختلف از یک جوهر به نام اتر پدید آمده اند مثل رنگهای مختلف که همه از نورند . و مانند لغات و کلمات بی شمار که تماما از آوازی هستند که از گلو بیرون می آید . یا حروف و کلمات روی کاغذ که همه ازیک قطره کوچک مرکب جمع شده درسرقلم است .

حالا وقتی که همه این کثرت های مادی برگشتند به یک چیز که خودش حرکت است یا دارای حرکت در این جا عقل به آسانی حکم می کند که هرحرکت، نیاز به محرّک دارد . و این حرکت و جنبش درمبدء بالاتری به این جوهر لطیف می رسد که درآن مبدأ ، حرکت و تغییرنیست . و این جوهر درتحت اراده آن مبدأ متعال همیشه درحرکت است و به صورت های گوناگون درمی آید .

حالا نحوه پیدایش این موجودات مختلف از آن مبدأ قادرچگونه است و چرا این طور شده است برعقل بشر مخفی است. همان طور که کُنه و حقیقت خود آفریدگار برای بشر مجهول و غیر قابل فهم است . و فقط می توانیم در بیان محدوده و الفاظ کوتاه و فکر نارسای خود نام آن را مشیّت یا اراده یا تجلّی بگذاریم . و بیش از یکی هم نیست که اگر دو اراده و دو قدرت درکار این جهان و جنبش جوهر اول عالم دخالت می داشت نظم موجودات برهم می خورد و جهان هستی برقرار نمی ماند .

چنان که اگر در فکر و اندیشه انسان دو اراده می بود هر اراده یک فرمان می داد و نظم بدن مختل می گشت . و ما بالوجدان می یابیم که دراین بدن با تمام اعضا و جوارح مختلف یک حاکم و مدبّر کار می کند که ازآن به من تعبیر می کنیم . من هستم که زبان را حرکت می دهم و همان من هستم که بدن را به نشستن واداشته ام و من هستم که دست وپا و چشم خود را به اراده خود می چرخانم . بخواهم را ه بروم راه می روم و بخواهم بنشینم می نشینم . اگر دو اراده دربدن من بود باید یکی اراده خواب کند دیگری اراده بیداری . یکی بخواهد که ببیند و یکی بخواهد که نبیند . آن وقت بدن اخلال درنظم پیدا می کرد . و این بدن به سخن علی( ع) نمونه جامعی از عالم کبیر است :

أتَزعَمُ أَنَّكَ‏ جِرْمٌ‏ صَغِيرٌ وَ فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ ؟ (دیوان امیر المؤمنین )

وقتی معلوم شد که دراین عالم کوچک که نمونه عالم بزرگ است یک اراده و مشیّت کار می کند پس مسلّم درآن عالم کبیرهم یک اراده باید حاکم باشد تا اخلال درنظم پیدا نشود . و یکی از معانی حدیث مشهور همین است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه ( بحارالانوار ، ج 2) کسی که درخود فکر کند و ببیند که وحدت دارد خودش حاکم مطلق و بی شریک درعالم بدن است می فهمد که حاکم در عالم هم خدای واحد و بی شریک است .

در سبحة الابرار جامی چنین آمده است : حکایت آن پادشاه مریض که از دست دو طبیب نبض او به اعتدال نمی جست و تا قاروره وجود یکی نشکست مزاج وی از علاج دیگری به صحت نپیوست . این چنین بود که وزیر خردمند از رقابت میان دو طبیب پادشاه با خبر شد که به رقابت با یکدیگر افتاده اند . یکی را جواب گفت تا حال بیمار بهبود یابد . راز این تصمیم را از وزیر پرسیدند و گفت : از قرآن آموختم که : : لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا( انبیا ، 22)

گفت از آن جا که به ما گفت خدای:

که عمارتگر این طرفه سرای

گر به فرض از یکی افزون بودی

هردمش حال دگرگون بودی

طشت خورشید زبام افتادی

کار گردون ز نظام افتادی

تیزکردی به عدم جمله قدم

بلکه سر بر نزدندی زعدم(سبحة الابرار)

اگر چه بعضی ازمردم بی تحقیق، همین که درظاهر میان مخلوقات ضدّیت می بینند گمان می کنند جهان دو مبدأ دارد یکی یزدان و دیگری اهریمن . یزدان را مبدأ خوبی ها و خیرات از قبیل نور و علم و حیات و تندرستی و مهر و صلح و نعمت و فراوانی و بهار ، و اهرمن را آفریننده بدی ها و شرور و بلیّات از قبیل تاریکی و نادانی و مرگ و بیماری و کینه و جنگ و بلا و قحطی و خزان و زمستان می دانند . لکن اگر درست در نظام موجودات با همین اندازه اطلاع ناقص که داریم دقیق شویم یقین خواهیم کرد که یک مبدأ و یک مدبّر بیش نیست و آن ذات مبارک حق است ؛ که ذاتش عین صفاتش می باشد.

یعنی وجودی است که هم می توان آن را علم نامید و هم قدرت خواند هم حیات گفت و هم اراده . بالاخره یک حقیقت است که به تمام این اسما نامیده می شود و تمام این موجودات که درنظر ما اضداد می آیند از همان یک اراده پدید آمده اند . واین ضدیت را میان مخلوقات خود آن مبدأ حکیم برقرار نموده است . و هرگاه از علت پیدایش مرگ یا بیماری و تاریکی آگاه شویم خواهیم یافت که آن ها با موجوداتی که ما خیر می نامیم تحت یک نظم و یک قانون و یک اراده به وجود می آیند. و درحقیقت همه این ها یک جریان مستمر وجود است و یک رشته متصل دائمی است . و سرآن رشته دردست خدا است . و این رشته بندها و مرتبه هایی دارد ؛ یک بند و مرتبه اش زنده بودن است و یک مرتبه اش مردن ؛ یک مرتبه اش بهاراست و یک مرتبه اش خزان ؛ و یک بندش زمستان است و بند دیگرش تابستان؛ یک حدّش نور است و حدّ دیگرش تاریکی . یک مرزش صحت است و یک مرز دیگرش بیماری .

این پشت و رویش آفرینش حکیمانه الهی است و هرگز تغییر پذیر نیست . آن کسانی که یک دسته از موجودات را به نام شرور و بدی ها را مخلوق اهریمن پنداشته اند از علت پیدایش آن و از جریان هستی آگاه نبوده اند . البته وقتی به نظرسطحی خود بخواهیم قضاوت کنیم مثلا در مسیر سفر به اصفهان نهرهای جاری و مزارع و باغها و میوه های رنگارنگ و هوای لطیف و مردمان مه سیما می بینیم . آن گاه قدری که پائین می رویم و به کویر لوت این صحرای بی آب و آبادانی و محصول می رسیم ، اگر از نظام آفرینش و جریان پیدایش اصفهان و کویر آگاهی نداشته باشیم تصورمی کنیم که این پیدایش دارای نظم و قانون نبوده یا این که زمین اصفهان مخلوق یزدان و کویر آفریده اهرمن است .

درصورتی که دانشمند زمین شناس می داند که زمین اصفهان و کویر لوت هردو مخلوق یک آفریننده اند ؛ و مطابق یک جریان معین پیدا شده اند . همان که جریان طبیعی، زمین را طوری قرار داده که شهر پر نعمت اصفهان را به وجود بیاورد ، همو جریان طبیعی را طوری قرارداده که همجوار اصفهان پرسبزه و چمن ، کویر بی آب و علف شوره زار لوت پدید آید . او می داند که در جریان طبیعی جداشدن زمین از خورشید نه در زمین کویری بود و نه دریایی نه صحرایی . زمین مانند اخگر آتشی در اشتعال بود تا به تدریج سطح آن سرد شد و پوست ضخیم دور آن منجمد گشت . اما جوف زمین همچنان درالتهاب بود . پاره ای ازمواد گداخته درون زمین درنتیجه حرارت متحجر شده و قشر زمین را ترکانیده و صورت کوه ها بالا آمده است . در نتیجه نقاط دیگر سطح زمین ، به شکل صحرا باقی ماند .

گازهای مجاور زمین با یکدیگر ترکیب شده مبدل به آب گشتند و نقاط گود زمین درآب فرو رفته دریاها پدید آمدند. با فشار گازهای زیرزمینی ، زلزله ها کوه های سطح زمین را از یکدیگر جدا ساخت و میان آن ها شکاف ایجاد کرد . آب دریاها دراثر تابش آفتاب بخار شده به هوا بالا می روند هوا درنتیجه تابش آفتاب کوران پیدا نموده و باد تولید می شود . بادها بخارها یا ابرها را از فراز دریا رو به فراز کوه ها و صحراها می رانند . بخارها درقله کوه ها به علت سردی هوا مبدل به برف می شوند و پائین می ریزند . برف ها به تدریج آب شده در داخل کوه ها فرو می رود تا به خاک رس می رسد و ازآن پائین تر نمی رود . آب درسطح خاک رس به دامنه کوه سرازیر می گردد تا به تدریج به شکل چشمه از لای سنگ ها جاری شده رو به صحراها روان می شود. در نتیجه تحول و گردش زمین که آن هم تحت انتظام و جریان طبیعی معینی است یک نقطه کوهستان بختیاری شد و یک نقطه جلگه اصفهان و یک نقطه کویر لوت گردید . کوهستان بختیاری آب را از دامن ابرها گرفته و در رگ ها و شریان های خود فرو می برد و از دامنه آن ها به شکل زاینده رود جاری می گردد و قهرا جلگه اصفهان باغ ایران می شود. برخلاف کویر لوت که در نقطه ای بی آب واقع شده و به ناچار بیابان مانده است .

می خواهیم از نظم حاکم بر هستی نمونه بیاوریم . حال این فرضیه پیدایش زمین مطابق واقع باشد یا نه . هر چه هست موجودات با چنین نظم ویؤه ای به وجود می آیند . و آن انتظام هم تحت یک اراده و نه دو اراده متضاد است . و اصلا اختلاف و ضدیت که میان موجودات دیده می شود برای حکمت بقای عالم است . این جهان در نتیجه توالد و تناسل باقی و دائم است و توالد و تناسل درنتیجه ازدواج و ترکیب صورت می گیرد . و ازدواج و ترکیب وقتی بعمل می آیدکه دو موجود با یکدیگر از جهتی اتحاد و از جهتی اختلاف داشته باشند .

راز تنوّع مخلوقات این است که باهم ترکیب شوند وطبقه جدیدی به وجود آورند. همه موجودات تجلی خدایند و تجلیات گوناگون وقتی ظهور می نماید که اختلاف ضدیت و اتحاد وازدواج میان موجودات برقرار باشد.

چون مراد و حکم یزدان غفور

بود درقدمت تجلی وظهور

بی ز ضدی ضد را نتوان نمود

وان شه بی مثل را ضدی نبود

پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای

تابود شاهیش را آئینه ای

بس صفای بی حدودش داد او

وانگه ازظلمت ضدش بنهاد او

دو علم برساخت اسپید و سیاه

آن یکی آدم دگر ابلیس راه

درمیان آن دو لشگرگاه زفت

چالش و پیکار آنچ رفت رفت ( مثنوی ، دفتر ششم )

فقط خدا یگانه است و باقی موجودات همه جفت و مرکب اند . ظاهرآیه این باشد که وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُون ( ذاریات ، 49) ازهرچیز جفت آفریدیم . ازاین جهت است که دویی واختلافی که میان تمام موجودات است همه سربریک آستان دارند . زیرا این دویی ازیگانگی برخاسته واین کثرت از وحدت پیدا شده و این اختلاف برای اتحاد پدید آمده است و همه مقهور یک اراده و مسخر یک مشیت اند .

این عجب کاین رنگ ازبی رنگ خاست

رنگ با بی رنگ چون درجنگ خاست

اصل روغن زآب افزون می شود

عاقبت با آب ضد چون می شود

چون گل ازخاراست و خار ازگل چرا

هردو درجنگ اند و اندر ماجرا

یا نه جنگ است این برای حکمت است

هم چو جنگ خر فروشان صنعت است

یا نه این است و نه آن حیرانی است

گنج باید جست این ویرانی است( مثنوی مولوی ، دفتر اول )

همچنین وقتی در موجودات مختلف که ضد هم و دشمن یکدیگر هستند دقت کنیم ، خواهیم دید که مثلا گرگ را دشمن میش قرارداده و حس تشخیص دشمن و ابزار دفاع از او را در میش گذاشته اند . معلوم است آن کس که حس تشخیص دشمنی گرگ و آلت دفاعی از آن را به میش داده همان کسی است که گرگ را آفریده است و از میزان عداوت او با میش با خبر بوده و مناسب با او ابزار دفاعی به میش داده است . یا همان کسی که مگس را شکار عنکبوت قرارداده است ابزار مناسب صید مگس را به عنکبوت داده است . پس معلوم می شود آفریننده هردو یکی است که از مناسبات و روابط وجودی آن ها با خبر است نه این که آفریننده گرگ اهرمن باشد و خالق میش یزدان . یا عنکبوت که شیر است برای مگس مخلوق اهرمن باشد و مگس مخلوق یزدان .

اکنون که بعداز فکر و تأمل، انسان یقین پیدا کرد که جز یک اراده و مشیت درعالم هستی مؤثر وکارگردان نیست این اعتقاد قلبی به مرحله عمل می رسد . و توحید قلبی مبدل به توحید عملی می شود . که عمده منظور پیامبران همین است که مردم را عملا موحد و یکتاپرست کنند و توحید را درقلب مردم جا بدهند تا اعضاء و جوارح که خدمتگزاران قلب هستند در راه خدا بیفتند و برای خدا کار کنند و واقعا خدا پرست باشند تا سعادت زندگی آن ها تأمین شود .

اما خدا پرستی به معنی واقعی خود باید باشد و دینداری به مفهوم حقیقی نه خدا پرستی به آن معنی که اکثر مردم امروزه می پندارند که مطابق آن معنی دین و خداپرست را جزء موهومات و خرافات دانسته و مانع راه ترقی و سعادت می شمارند . مرحله خدا شناسی و اعتقادات به وحدانیت پروردگار چون به منزله شالوده پی ریزی برای اعمال انسان است درسایر مراحل ، لذا دین اسلام دراین مرحله کمال دقت را کرده و با نهایت اهمیت و اهتمام پافشاری می کند و پرستش را اختصاص به خدا داده و از کرنش درمقابل هر موجودی جز خدا به عنوان عبادت و پرستش نهی فرموده است و شرک را از گناهان غیرقابل آمرزش دانسته و می گوید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ( نساء ، 48)  و اولین ماده برنامه اساسی دعوت خود را این طور معرفی می کند: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُم ( آل عمران ، 64)  که جز خدا کسی را عبادت و پرستش نکنیم. و هرچه که شائبه شرک در او می رود نهی فرموده است .

نماز خواندن در مکان عکس دار مکروه است و نماز رو به آتش و رو به قبر و نماز درقبرستان و رو به کسی که ایستاده ، نشسته و یا خوابیده مکروه است . قصد قربت را در تمام عبادات ، معتبر دانسته است تا روح یکتا پرستی را درنظر مسلمان بزرگ کند و جز خدا چیزی در نظرش جلوه نکند. و به طور مستقیم و بلا واسطه بگوید: إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعین ( حمد ، 4)

این مرشد بازی و قطب بازی که مثلا درموقع گفتن إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعین باید به مرشد و پیر خانقاه توجه کرد غلط است . درهمه حال ، توجه به خدا را دستور داده اند . حتی در مستراح که گفتن سایر کلمات مکروه است یاد خدا و ذکر الله توصیه شده است . در اذانی که روزی چند مرتبه با صدای بلند به گوش مسلمانان می رسد و وقت عبادت را اعلام می کند اولش کلمه الله و آخرش الله است . و اسلام شعار بزرگ مسلمانان را کلمه الله اکبر قرارداده که همیشه بزرگی خدا درنظرشان باشد و درمقابل هیچ چیز مرعوب نباشند . حتی برای زیارت ائمه دین که مشرف می شوند دستورمی دهند در رواق اول که رسیدی بایست ! و 34 مرتبه الله اکبر بگو ! و به در دوم که رسیدی بایست و تکبیر بگو! و به در حرم که رسیدی باز بایست و 100 تکبیر بگو ! وقتی تمام شد آن وقت شروع به زیارت کن ! تا گنبد و بارگاه درنظرت بزرگ جلوه نکند . خدا را بزرگ تر و با عظمت تر از همه آن ها بدانی و از سلاطین مقتدر جهان مرعوب نشوی .

اسکندر ذوالقرنین بعد از فراغت از سد یأجوج و مأجوج با لشگریان انبوه خود از بیابانی عبور می کرد به پیرمردی درحال نماز رسید . ایستاد تا نماز وی تمام شود . از او پرسید: پیرمرد تو از هیبت من نترسیدی؟

پیر مرد پاسخ داد : چرا بترسم؟ با کسی صحبت می کردم که سطوت و قدرتش به مراتب از سطوت و قدرت تو بیشتر است و او خالق من و تو و لشگریان توست . بله مسلمان پیرو قرآن به ماه و خورشید و فلک اعتنا نمی کند. ماه تابان و خورشید درخشان و ستاره فروزان درنظرمسلمان کوچک تر از آن اند که مورد ستایش و پرستش واقع شوند . مسلمان، پیامبرپرستی و امام پرستی و شاه پرستی و میهن پرستی نمی کند. پرستش از آن ِخدا است و دوستی مال پیامبر و امام و شاه ومیهن . این حرف غلطی است که در زبان مردم افتاده است . شاه پرستی ومیهن پرستی یعنی چه؟ وقتی که در فکر اصلاح لغت می افتند به طوری که چند سال پیش مشاهده فرمودید کمر به خصومت با لغت عرب بسته و گفتند: ما باید زبان ملی خود را که پارسی سره باشد زنده کنیم! آن وقت شروع کردند به جعل کردن واژه های مستهجن . ولی این جا که یک لفظ را بی مورد استعمال می شود هیچ درفکر اصلاح آن نیستند .

ما جز خدای زمین و آسمان و گرداننده ماه و خورشید و ستارگان و ملک الملوک و سیدالسادات و زنده کننده مردگان و میراننده زندگان هیچ کس را مستحق پرستش و ستایش نمی دانیم؛ و جز از خدا قضای حاجات و شفای امراض خود را نمی خواهیم. البته نه این که منکر علل طبیعی و عالم اسباب باشیم و دیگر برای شفای مرض به دکتر و طب هم مراجعه نکنیم . چون این کار از اشتباهات بزرگی است که راجع به دین می گفتند . این است که خیال می کنند آدم وقتی قائل به خدا شد دیگر علل طبیعی را منکر است. اصلا خدا پرستی را مساوی با انکار عالم اسباب معنی می کنند. اگر بگوید آتش سوزاننده و دوا در بهبودی حال مریض تأثیر می کند و آفتاب بردریا تابیده و بخارشده و ابر تولید می شود می گویند: این دیگر منکر خدا شده است . گویا باید خدا پرست بگوید: جن و شیاطین در آسمان با هم کشتی می گیرند و عرق می کنند و این عرق آن هاست که به صورت باران فرو می ریزد .

و این مطلب را یکی از مسلّمات دین بدانند و منشأ اعتراض به دین قراردهند. و تمام اعتراضاتی که به دین ما می شود یک قسمت دراثر این است که ما حقایق دینی خود را با خرافات و اوهام آمیخته ایم. به طوری که حقایق در پشت پرده اوهام مخفی شده است .

دراحوال امام زمان دارد که: یقُومُ الْقَائِمُ بِأَمْرٍ جَدِیدٍ وَ کتَابٍ جَدِید( الغیبه نعمانی ، 233)  وقتی امام (ع) آشکار شود حقیقت دین را بی پرده و عاری از اوهام بی اساس به مردم نشان می دهد . غالب مردم می مانند که این دینی که امام آورده است غیر از آن است که در دست مسلمانان بوده این است که می گویند دین تازه آورده است .

اشکال مطلب این جاست که بعضی ازمردم حاضر نیستند دست از اوهام وخرافات بردارند و اصلا دلشان می خواهد همیشه یک سلسله مطالب سرگرم کننده و تعجب آور به نام دین گفته شود ؛ آن ها را از هم می پذیرند . مثل این که اگر کسی صبح از خواب برخیزد و بگوید: دیشب حسین(ع) به خواب من آمد وگفت: من یک هفته آمده ام مهمان فلان امامزاده باشم . این خبر درمیان شهر انتشار پیدا می کند و زن و مرد بدون رعایت اصول اخلاق و واجبات و محرمات دسته دسته راه می افتند . اگر بگوئید: کجا می روید؟ می گویند: زیارت امام حسین (ع) . درکجا ؟ وسط بیابان مهمان امامزاده است .

آن وقت عده ای در این میان به نام روشنفکر منتظر شنیدن چنین سخنی از مردم مسلمان عامی می شوند و با عناد و لجاج آن ها را به نام دین در دنیا منتشر کنند . دیگر فکر نمی کنند که قانون قضاوت این است که انسان اول به ماهیت قضیه وارد شود و بعد حکم کند .ماهیت دین را باید از مطلعین و اهل فن گرفت. و گرنه کارمردم جاهل که معیار تشخیص و میزان قضاوت واقع نمی شود. ما مردم آئینه کثیفی برای اسلام هستیم . اعمال و اقوال ما اسلام را آن طور که هست نشان نمی دهد . آئینه تمام نمای اسلام علی (ع) و حسین (ع) هستند . اگر قدرت دارند و راست می گویند بیایند افعال و رفتار علی را تجزیه کنند و ببینند اسلام یعنی چه .

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هرعیب که هست درمسلمانی ماست

این ما هستیم که اسلام پاک را آلوده کرده و زبان اعتراض دیگران را گشوده ایم . مائیم که غرق دنیا و پول شده و برای رسیدن به آن از هیچ چیز فروگذار نیستیم . و این که این کار دسیسه در دست دشمنان دین خواهد شد به فکر ما نمی آید . مثلا چون می بینیم که خریدار مُهر نماز با نقش و نگار بیشتر می شود ، روی مهر ، گنبد و بارگاه ضرب می کنیم و خورشید و شعاع خورشید نقش مینگاریم . غافل از این که عده ای معاند این عکس را منشأ اتهام آفتاب پرستی ما خواهند کرد و ما را مشرک خواهند خواند .

یا در تقویم ها برای جلب مشتری برای هرکاری ساعت معین می کنیم . یک روز نیک است نو پوشیدن .روزی دیگر نیک است معالجه و مراجعه به دکتر؛ نیک است شرب مسهل ؛ نیک است خانه تکانی ؛ مردم هم به نام مسئله پرسیدن می آیند می پرسند: آیا امروز ساعت خوبی برای کرسی گذاشتن هست ؟ باید پرسید : چه وقت دین ما برای هرکاری ساعت معین کرده است ؟ تعیین ساعت معنی ندارد . هر وقت که انسان مریض شد باید به دکتر مراجعه کند . و هر وقت امتلای معده بروز کرد وقت شرب مسهل است . بخواهد مطابق ساعت کارکند شاید قمردرعقرب باشد به تحت الشعاع و هفت روز طول بکشد بیچاره مریض که باید بمیرد . هر وقت که هوا سرد شد وقت کرسی گذاشتن است و گرم شد موقع پشت بام رفتن است . هر وقت خانه کثیف شد موقع جاروب کردن و خانه تکانی است. لباس که چرک شد وقت عوض کردن و نو پوشیدن است.

علی(ع) عازم سفری بود ؛ منجّمی امام را ازسفرکردن درآن روز منع کرد وگفت من از حساب تنجیم به دست آورده ام که اگر امروز بروی به مراد خود نخواهی رسید. امام فرمود: أَ تَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ وَ تُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ ؟ فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ وَ اسْتَغْنَى عَنِ الِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ فِي نَيْلِ الْمَحْبُوبِ وَ دَفْعِ الْمَكْرُوه . ( نهج البلاغه ، خطبه 79)

درکجای دین گفته شده که عطسه به معنی صبراست و نباید دنبال کار رفت؟ وکجا با این همه دستور مراجعه به طیب گفته شده که مریض باید دعا کند و به او مراجعه نکند ؟ البته دعا خوب است و اما مورد دارد. وقتی که دست از اسباب و علل ظاهری گسیخته شد و دکترها جواب کردند آن وقت خدا می فرماید: بی پناه نیستی و غمگین مباش درخانه من بیا و دعاکن والا تا اسباب ظاهری درکاراست باید دنبال آن ها رفت.

با این که تعظیم کافر را منع کرده اند ولی درباره طبیب کافر فرموده اند تعظیم او عیبی ندارد. کسی خدمت امام موسی کاظم(ع) آمد و گفت : أرأیت إن احتجت إلى طبیب وهو نصرانی أسلم علیه وأدعو له؟ قال : نعم ، لأنه لا ینفعه دعاؤک (اصول کافي، ج2، ص 650، ح8)

امام صادق(ع) فرمود : اِنَّ نَبيّا مِنَ الاَْنْبياءِ مَرِضَ، فَقالَ: لا اَتَداوى حَتّى يَكونَالَّذى اَمْرَضَنى هُوَ الَّذى يَشْفينى. فَاَوحَى اللّه ُ عَزَّوَجَلَّ لا اَشْفيكَ حَتّى تَتَداوى، فَاِنَّ الشِّفاءَ مِنّى ( مکارم الاخلاق 362)

و رسول اکرم(ص) فرمود: تَجنََّب الدواءَ ما احتَملَ بدنك الداء، فإذا لم يَحتمل الداء فالدواء ( مکارم الاخلاق 362) البته وقتی دواء مؤثر نشد آن وقت در خانه حسین(ع) بروید. آن هم نه این که حسین را شافی بدانید بلکه او را شفیع در خانه خدا قرار دهید تا خدا شفا بدهد.

بله ما که در خانه حسین می رویم چون او را محترم ومقرب درپیشگاه پروردگار می دانیم و به خاک قبر او سجده می کنیم که به پاس احترام و عظمت او خدا عبادات ما را بپذیرد و حوائج ما را برآورد.

آن ها که از حقیقت مطلع نیستند زبان اعتراض می گشایند و می گویند اگر حسین پرست نیستید چرا قبر وضریح او را می بوسید؟ جواب می دهیم: این بوسیدن قبر و ضریح مقتضای قانون طبیعی عشق و محبت است؛ البته هرکس به چیزی که عشق پیدا کرد به هرچه که بستگی به او داشته باشد را هم دوست خواهد داشت . کوی و برزن محبوب هم محبوب است و خانه و دیار دوست را هم دوست دارد.

مجنون در و دیوار خانه لیلی را می بوسید. اعتراض کردند.گفت:

أَمُرُّ عَلى الدِيارِ دِيارِ لَيلی

اُقَبِّلَ ذا الجِدارَ وَذا الجِدارا

وَما حُبُّ الدِيارِ شَغَفنَ قَلبي

وَلَكِن حُبُّ مَن سَكَنَ الدِيارا ( دیوان قیس بن ملوح)

آن ها که از مقام عشق و محبت بویی نبرده اند و کوچکترین معرفتی درباره ائمه دین ندارند و چشمشان جز عیش و نوش و ریاست و شکم جایی را ندیده است حق دارند که به عشاق و دوستان حسین اعتراض کنند.

به مستوران مگو اسرارمستی

حدیث جان مپرس از نقش دیوار

خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر

حیوان را خبر از عالم انسانی نیست (قصاید سعدی )

مجنون سگی را که ازکوی لیلی آمده بود می بویید و می بوسید. کسی او را دید و به زبان استهزا گفت: لیسَ علَی المجنونِ حَرجٌ . مجنون گفت: لیس علی الا عمی حرجٌ .

به مجنون گفت روزی عیب جویی که پیدا کن به از لیلی نکویی

که لیلی گر چه در چشم تو حوریست به هر جزوی ز حسن او قصوریست

ز حرف عیب‌جو مجنون برآشفت در آن آشفتگی خندان شد و گفت

اگر در دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

تو کی دانی که لیلی چون نکویی است کزو چشمت همین بر زلف و روی است

تو قد بینی و مجنون جلوه ناز تو چشم و او نگاه ناوک انداز

تو مو بینی و مجنون پیچش مو تو ابرو، او اشارت‌های ابرو

دل مجنون ز شکر خنده خونست تو لب می‌بینی و دندان که چونست

کسی کاو را تو لیلی کرده‌ای نام نه آن لیلی‌ست کز من برده آرام

( وحشی بافقی ، فرهاد و شیرین )

عمده مطلب همین جاست که اگر ازدریچه دوستان و حسین شناسان نگاه کنند خواهند دید که حسین دوست داشتنی است و باید هرچه که وابسته به اوست را دوست داشت؛ لذا دوستان حسین نه تنها مرقد پاک او را مطاف خود قرارداده اند بلکه درچهارجا: مصر و شام و نجف و کربلا برای رأس مقدّسش زیارتگاه درست کرده اند که احتمال دارد دریکی از چهارجای مزبور دفن شده باشد.

این محبت نور الهی و عشق آسمانی است دردل شیعیان إنّ لِقَتلِ الحُسينِ حَرارَةً في‌ قُلوبِ المُؤمِنينَ لاتَبرُدُ اَبَداً ( جامع‌احاديث‌ الشيعه، ج ١٢، ص ٥٥٦)

الآن شما متوجه به کربلا و حرم مطهر حسینی شوید ببینید چه غوغایی است ! انبوه جمعیت زوار از اطراف و اکناف عالم ترک و فارس و عرب و هندی و افغانی جمع شده اند پروانه وار دور قبر مطهر می چرخند و اشک می ریزند و با دل سوزان و جگر بریان با حسین راز و نیاز دارند؛ چنان خود را به ضریح مبارک می چسبانند مثل طفلی که خودرا به دامن مادر مهربان خود بیفکند؛ گاهی بالای سر می روند و بازدلشان آرام نمی گیرد و پائین پا می آیند ؛ و قبر علی اکبر را به آغوش می گیرند.

از همان روستاییان بپرسید: برای چه به این جا آمده اند وگریه می کنند ؟ آیا برای بوسیدن طلا و نقره آمده اند ؟ خواهند گفت: هیهات ما طلا و نقره خود را فروخته ایم و آمده ایم .

تو مو بینی و مجنون پیچش مو تو ابرو او اشارت های ابرو

تو فقط ضریح نقره و گنبد طلا می بینی اما من پشت سراین ضریح پیکر آغشته به خون حسین می بینم استخوان های خرد شده فرزند فاطمه می بینم . آری

سالها عشاق ، خاکم را زیارتگه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده ام

دردنیا کشته و شهید زیاد است ولی چرا حسین این قدر عزیز و محترم شد ؟ حسین یک طواف برحرم کبریایی کرد و در یک گردش آنچه که داشت یک جا تقدیم محضر خداکرد .

دریک طبق به جلوه جانان نثار کرد هر درّ شاهوار کش اندر خزانه بود

حسین(ع) در راه خدا از دنیای خود به تمام معنی گذشت. زیرا الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (کهف ، 46)

از اموال و ریاست و وطن چشم پوشید و برای برقراری توحید و خداشناسی فرزندان و جوانان خود را قربان کرد. قربانی های بزرگ و کوچک داشت. آخرین قربانی حسین آن بود که روی دو دست گرفت و تقدیم بارگاه قدس الهی کرد و آن طفل شش ماهه او بود .

این طفل به ظاهر خیلی کوچک بود اما درمعنی چنان بزرگ بود که دو کار مهم را به عالم ثابت کرد یکی خدا پرستی وحقانیت و مظلومیت پدر را و دیگری شقاوت و قساوت بنی امیه را. چون البته طفل گرسنه و تشنه می شود . گویند یک پستان مادر به منزله غذا است و یک پستان دیگر به منزله آب . ازآن روزی که آب بروی حسین و اطفال او بستند مادراین طفل شیر در پستان نداشت .

طفل کوچک مگر چقدر توانایی مقاومت دارد؟ زبان کوچکش در دهان خشک نمی چرخد؛ بی حال و ناتوان سر را روی شانه پدر گذاشته و روی دست پدر درمقابل لشگر به آسمان بلند است که شاید رحم و عاطفه مردم تحریک شود و به پدرطفل آبی برسانند.

اگر صبرمی کردند آن کودک از تشنگی در دامن مادرش جان می داد ولی ناگهان تیر ازجای خود حرکت کرد و گلوی نازک آن طفل را ازهم درید و روی دست پدر دست و پا زد .

نو ک تیر و حلق طفلی ناتوان آسمان ها واژگون بادت کمان!

لب چو غنچه برتبسم باز کرد روی دست باب خواب ناز کرد

مجلس شانزدهم – توحید در جامعه انسانی

قال الله تعالی: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُون ( آل عمران ، 64)

عرض شد که مقصود پیامبران از دستور توحید، توحید عملی است نه تنها توحید قلبی. ایشان می خواهند مردم را ازحیث عمل موحد و یکتاپرست بنمایند. بعضی خیال می کنندکه مجرد اعتقاد به توحید کافی است درصورتی که چنین نیست. مثل این که کسی تنها تصور کند تنها با تصور خوراک ، گرسنگی بر طرف خواهد شد و دیگر نیازی به خوردن ندارد . همچنین تصور پوشاک و رفت و آمد و داد و ستد از همه فعالیت های بیرونی او را بی نیاز خواهد کرد . البته پس از مرحله تصور و خیال باید از مواد زمینی بخورد و بیاشامد و از لباس های زمینی بپوشد و مسکن زمینی اختیار کند و با مردمی که مثل او از زمین به وجود می آیند معاشرت و معامله کند تا نیازهایش تامین شود .

همین طوراست اموردینی و اخلاقی که این ها هم مثل نان و آب احتیاج به مرحله عمل دارند؛ تا در زندگی انسان اثر بگذارند و باعث عظمت و سعادت اوگردند. و اگر کسی فقط قلبا معتقد باشد که خدا واحد است و باید برای او کارکرد و برای او حرف زد اما درمقام عمل افعال و اقوالش در راه غیر خدا به کار بیفتد و هرکس برای خود هدفی غیر خدا اختیار کند البته این توحید اثری درمقام خارج و عظمت و شرافتی ندارد . این توحید تنها همین خاصیت را دارد که دیگران ما را نجس ندانند و استکانمان را آب نکشند .

توحید واقعی متحد ساختن افراد و در یک راه کار انداختن قواست . افراد جامعه ای که بر مبنای توحید نباشد پریشان و درهم ریخته اند مانند قطعات ، پیچ ها و مهره ها و لوازم پراکنده یک ماشین . البته وقتی لوازم و قطعات یک ماشین از هم باز و متفرق باشد از آن ماشین کاری ساخته نیست . چنان چه مهندسی آشنا به اتصالات و ترکیب قطعات ماشین پیدا شود و همه اجزا را در جای خود سوار کند و نیروی محرکه ای به ماشین بدهد آن وقت است که ماشین به بهره برداری می رسد .

همین طور توحید درمیان افراد بشر به منزله همان مهندس است که افکار و اعمال همه را یکی می کند و پشت سرهم قرار می دهد و دریک راه به کار می اندازد. بدیهی است که مقایسه میان قطعات ماشین و افراد بشر مقایسه نادرستی است اما برای نزدیک ساختن موضوع است . آن قطعات همه بی شعور و بی اراده و بی فکرند ولی افراد بشر هر یک دارای نیروی فراوانی از علم و حیات و قدرت و اراده هستند.

بر این اساس اگر آلات ماشین پراکنده و غیرمرتبط به هم باشند فقط کاری از آن ها ساخته نیست و دیگر زیان و ضرر به حال یکدیگر ندارند؛ ولی افراد بشر وقتی که متحد نباشند و اختلاف در رویه و هدف داشته باشند نه تنها کار اجتماعی از آن ها ساخته نیست بلکه زیان های فراوان از آن ها به حال یکدیگر متوجه می شود. خون ها می ریزند اموال یکدیگر را غارت می کنند؛ ناموس یکدیگر را برباد می دهند و فتنه ها و فسادها و بی عفتی ها درمیان آنان رواج می گیرد. ولی وقتی با هم متحد شدند و تمام نیروها و افکار و اراده ها به هم پیوست پیداست که چه نیروی عظیمی به وجود می آید و از خورشید باج می گیرند .

در مطالعه پیشرفت جوامع مختلف می بینیم همه آن ها در سایه اتحاد و هم آهنگی افراد و توحید بوده است. حالا توحید به خدا هم لازم نیست چون توحید اعم است توحید به وطن باشد یا توحید به نژاد یا توحید به زبان. اما نظر پیامبران نظری است عالی تر از همه آن ها؛ که آن توحید در خدا است.

زیرا باز توحید به وطن و نژاد یا زبان، ایجاد تفرقه بین اهل دو مملکت و صاحبان دو زبان ودو نژاد می کند. اما وقتی که همه افراد بشر توحید به خدا شدند همه با هم برادر و به هم پیوسته می شوند و رو به یک هدف عالی که خداست پیش می روند . حالا این وحدت و توحید که یکی از رحمت ها و نعمت های پروردگار و مایه عزت و شرافت و استقلال و عظمت جامعه هاست چگونه به دست می آید؟ و از چه راه می شود متحد شد؟

البته این مطلب را می گویند که همیشه در دنیا عرضه به مقدار تقاضاست. یعنی هر موجود هرچیز را که بخواهد و طالب آن باشد به او داده می شود. و تا خواهان و طالب نباشد به او داده نمی شود. مثلا آفتاب برهمه چیز می تابد اما هرچیز نمی تواند از آن استفاده کند.

موجودی که چشم دارد چون به وسیله داشتن چشم طالب و خواهان نور است می بیند. و طالب و خواهان مناظر طیبعی است می بیند. آدم گوش دارد چون طالب و خواهان شنیدنی ها است پس می شنود. آدم مغزدار خواهان علم است می تواند عالم شود و از علمی که درعالم پخش است استفاده کند.

پس رحمت های پروردگار درهمه جای جهان هست منتهی روزنه می خواهد تا از آن روزنه در آن اشیا وارد شود . آن روزنه همان استعداد است. یا رحمت های خدا را تشبیه به آب می کنیم و موجودات را تشبیه به نهرها.وقتی آب جریان پیدا می کند که نهری باشد. حالا هر نهری به اندازه ظرفیت خود مجرای آب واقع می شود. و اگر زمینی نهر ندارد آب در آن جریان پیدا نمی کند. یا تشبیه به امواج الکتریسته و برق کنیم ؛ امواج برق با این که سرعت سیر و سرعت نفوذ دارد اما با این حال هرجسمی لایق نیست که برق را درخود بپذیرد و راه بدهد؛ بلکه اجسام درمقابل آن دو حالت دارند بعضی هادی برق اند و بعضی عایق. مثلا آنتن و امثال آن هادی هستند یعنی برق را درخود می پذیرند و از خود عبورمی دهند . ولی تخته و امثال آن عایق اند. یعنی وقتی جریان برق به آن می رسد توقف می کند و یا ضعیف می گذرد . چون تخته چوب ، طالب وخواهان برق نیست . وضعیت جوامع هم نسبت به ندای توحید این چنین است . پرچم توحید به وسیله پیامبر(ص) درهمه جای عالم بالای سر همه ملل و جوامع گسترده است. ولی جامعه ای که خواهان آن باشد پذیرای آن می شود و توحید در آن عملی می شود. اما اگر طالب توحید نباشد نمی پذیرد و عملی نخواهد شد. هرچقدر هم داد وحدت بزنند فایده ندارد.

البته خواستن با آرزو کردن تفاوت دارد . ما آرزوی توحید داریم؛ لذا با هرکس که بنشینیم از وحدت و اتحاد دم می زنیم و اختلاف و افتراق را نکوهش می کنیم . ولی خواهان توحید نشانه دارد . حالا باید دید ما جمعیتی خواهان توحید هستیم یا نه . با این مطلب معلوم خواهد گردید .

خدای جهان در عالم طبیعت برای هرماده ای که خواستار کمال باشد عواملی قرار داده که آن ها را عوامل معدّه می گوییم و این عوامل معده ، زمینه پذیرفتن آن کمال را فراهم می کنند . مثلا نور آفتاب رنگ های زیبایی دارد؛ اما آن یک دانه تخم ریز لایق و قابل گرفتن رنگ از خورشید نیست مگر این که تحت تربیت عوامل قرار بگیرد لذا باران و گرمی آفتاب و هوا و خاک و عوامل دیگر بالای سرآن دانه ریز کار می کنند تا او را مستعد کنند از آفتاب رنگ بگیرد. یعنی ساقه و برگ های سبز و گل های رنگ رنگ به وجود می آید.

در خصوص جامعه نیز چنین است جامعه ای که بخواهد توحید بگیرد یا باید مستعد آن باشد و یا زمینه آن عوامل را پیدا کند . آن عوامل دو گونه اند . دسته ای در خود جامعه است و دسته دیگر عوامل طبیعی است همچون جنگ، قحطی ، فقر ، فلاکت عمومی، مرض . همان گونه که بارش ابر و وزش باد و نسیم آفتاب ، میوه خام را رسیده می کند این عوامل زمینه را برای حصول نتیجه مطلوب، مساعد می نماید؛ و تا زمینه مهیا نشود مقصود حاصل نمی گردد. الأمورُ مرهونةٌ بأوقاتِها .

مطالعه تاریخ نهضت پیامبر(ص) و قبول ندای آن حضرت توسط اعراب ، ثابت می کند که عوامل طبیعی تا چه حد آن جمعیت غافل را آماده می کند. عواملی مثل جنگ و کشتار و غارت و چپاول و پرستش خدایان پراکنده . مستعد و به ستوه آمده بودند و جسته گریخته از حلقوم آن ها این ندا برمی آمد که ما باید یک خدا بپرستیم یا هزار خدا؟ منتظر دستی قوی و زبانی نافذ بودند که آن ها را به توحید برساند و آن دست و زبان پیامبر(ص) بود که چوب برسر بت ها زد وگفت: جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا( اسراء ، آیه 81 ) وگفت: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَی كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا ( آل عمران ، آیه 64)

آن مردم مهیا و مستعد اطراف او را گرفتند؛ سنگ های تکبر و نفاق را از دامن ریختند و درمقابل او سر خضوع و خشوع پائین آوردند و موحد شدند.

حالا این عوامل درمیان ما هست که ذلت و بیچارگی و فقر وفلاکت و مرض های خانمانسوز و بی عفتی و جنایت فراوان است و این عوامل کافی است که به ما بفهماند که اثر نفاق و تفرقه و اختلاف و جنایت و افتادن به جان هم و چاپیدن اموال هم و مکیدن خون هم چیست. ولی آن عامل دیگر که دست خود انسان است عبارت است از همان دستورات ظاهری که به نام دین به بشر داده اند ؛ همان نماز و روزه و خمس و زکات و مساوات و مواسات و قانون همسرداری و تربیت فرزند و قانون فرهنگ و تعلیم و تربیت و قانون قضاوت و مجازات.

البته نه خود دین مؤثر باشد بلکه دین داری . زیرا دین که از اول درمیان مردم هست ولی ما را به سعادت نرسانیده است چون عمل به دین شرط است. دروغ نگفتن به سعادت می رساند نه حرام بودن دروغ و هکذا .

و دین داری دو چیز لازم دارد: یکی دانستن و یاد گرفتن دین و دیگری عمل کردن به دین؛ آن هم یاد گرفتن دین درست و صحیح در این دنیای فعلی است.

این جا باید به آقایان و جوانان محترم گفت که آقایان ! دنیای امروز شما با دنیای صد سال قبل خیلی فرق دارد در دنیای صد سال قبل یک جوان همین قدر که می دانست اصول دین پنج است و فروع دین هشت کافی بود و دیگر کسی به کار او کاری نداشت و می توانست ایمان خود را حفظ کند. اما امروز دنیای پر شک و شبهه ای است از هرطرف شبهات و شکوک است که به وسیله زبان ها و قلم های بی عفت مردم معاند و لجوج زیردست و پای شما ریخته می شود و آن مقدار ازدانستن راجع به دین در مقابل این شبهات کافی نیست.

شما وظیفه دارید که همیشه در فکر یاد گرفتن وکامل کردن مطالب دینی خود باشید همان طورکه دنبال تکمیل وسائل زندگی خود می روید فرش اتاق تهیه می کنید و حوض خانه خود را تعمیرمی کنید اگر کوچکترین رخنه در گوشه ای از حیاط شما پیدا شد زود به سراغ آن و سراغ بنا می روید و برای تعمیر می آورید ؛ همین طور راجع به دین خود باید جدی باشید و بدانید دنیای علم و فرهنگ امروز ازشما دینی می خواهد که تهذیب اخلاق مردم و اصلاح اعمال آنان کند و سطح افکار آنان را بالا ببرد و روشن نماید و تنظیم زندگی اجتماعی بدهد و دنیای مردم را آباد کند و آن دین اسلام است که درقرآن می گوید: هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم . . . یعنی برنامه پیامبر این است که تزکیه اخلاق کند و تعلیم کتاب و حکمت بنماید.

مطمئن باشید که دین ما یعنی آن دینی که عاری ازهرگونه خرافات و موهومات است کاملا روی اساس عقل و برهان استوار است ؛ دینی است که دنیای مترقی امروز خواهان آن است. ممکن است بگوئید اگر اسلام روی عقل و منطق استوار است پس چرا تحصیل کرده های ما و اروپا رفته های ما ازآن برمی گردند تا قدری درس می خوانند و روشن می شوند به کلی پشت پا به دین می زنند؟

عرض می کنم علتش این است که آن آقای جوان روشن فکر وقتی به مهد دنیای تمدن می رود مدتی با دختران و زنان معلوم الحال آن جا سروکار دارد . با کمال آزادی و بی قیدی در استخرهای شنا و تماشاخانه ها به عیش و نوش می پردازد و بعد از چند سال به کشور بر می گردد به فکر این که این جا هم باید آزاد باشد به همان لاقیدی و بی بند و باری ادامه می دهد . اما می بیند خیر این جا هنوز اسم دین هست و از خدا و پیامبر حرف می زنند. دین می گوید که مرد و زن باید از هم جدا باشند و نباید دبستان و دبیرستان و استخر شنا باشد . رقاص خانه نباشد شراب فروشی نباشد الی آخر . این آدم می بیند که دین به کلی با تمام شهوات و تمایلات نفسانی او مخالف است آن وقت دشمن درجه اول دین می شود.

زیرا در بحران جوانی به آداب اروپایی عادت کرده است . هیچ حاضر نیست این حرف ها را بشنود . کمر خصومت با دین را می بندد . ولی می خواهد به قول خود چون تحصیل کرده است دین را از راه علم رد کند و می داند رد کردن هرچیز بسته به این است که انسان اول از ماهیت آن چیز مطلع باشد بعد رد یا قبولش کند . دراین فکر می افتد که مطالعاتی درباره دین کند. شما چه می فرمائید؟ این جوان مطالعات دینی را از کجا آغاز کند ؟ می فرمائید قرآن را باز کند و تفسیر قرآن مطالعه کند وحقیقت دین را از قرآن بیرون بیاورد ؟ اخبار و کلمات ائمه اطهار را ببیند یا کتاب هایی که علمای دین نوشته اند را مطالعه کند؟

بر فرض هم که توان فهم قرآن ، تفسیر، اخبار و کتاب علما را داشته باشد اصلا حوصله مطالعه آن ها را ندارد. اگر هم سراغ مطالعه کتابی برود آثار نویسندگان غیر مذهبی و حتی اشخاص معاند دین را انتخاب خواهد کرد . به معاشرت پدر و مادر خود هم که نگاه می کند خلق و خوی آن ها را پر اشکال می بیند .

اگر وقت رفتن به حمام ، مادرش عطسه کند مانع رفتن او به حمام می شود . می گوید: کمی صبر کن ! می خواهد لباس بدوزد می گوید: امروز شنیده ام که ساعت ، خوب نیست و تحت الشعاع است . می خواهد خانه بخرد می گوید: این خانه درختش درپائیز گل می کند شوم است. بچه اش از پُری معده مریض می شود به جای این که پیش دکتر برود و مسهل بدهد می گوید بچه ام جن زده شده است. دیروز آب داغ به زمین ریخته ام یکی از جن بچه ها سوخته مادرش بچه مرا اذیت کرده است.

این جوان از این حرف ها می شنود از آن طرف به حمام عمومی مسلمانان می رود می بیند درآب کثیف و آلوده استحمام می کنند . به حوض مسجدشان نگاه می کند می بیند پر از جانور است . با آن آب وضو می گیرند و دهان و بینی را می شویند .

و سایر اموری که هیچ به دین مربوط نیست را جزء دین تصور می کند و البته از دین متنفر می گردد؛ تا جایی که در رد دین هم کتاب خواهد نوشت .آن وقت دیگران اگر مثل او متجدد باشند می گویند: قطعا دین بی اساس و پوچ است که این جوان تحصیل کرده و روشنفکر از آن برگشته است.

و اگر قدیمی و مقدّس باشد می گوید: قطعا آن جوان نطفه اش خلل دارد؛ درصورتی که هردو اشتباه است. نه دین بی اساس است و نه آن جوان نطفه اش خلل دارد.چه بسا جوان پاکدلی باشد ولی علت انحراف او مربوط به بی اطلاعی از حقیقت دین ، تربیت محیط ، دینداری پدر و مادر و رفتار سایرمسلمانانی است که دین داری شان مطابق حقیقت دین نیست .

واقعا این هم یک بلای بزرگی درمیان جمعیت ماست که دو مخالف هم تشکیل داده ایم؛ یک گروه وابسته به گذشته که چنان دور افتاده اند گویی که درهزارسال قبل زندگی می کنند و نمی خواهند از آن حرف ها که مربوط به دین نیست و باعث تردید جوانان می شود دست بردارند؛ و یک تیپ متجدد که به کلی به همه چیز دین پشت پا زده و با نداشتن اطلاع از دین صحیح و حقایق روشن قرآن ، منکر همه چیز می شوند. و نفهمیده ونسنجیده به قرآن ، حملات تند و تیز می کنند. یکی می گوید که امروز قرآن به درد مردم و اجتماع ما نمی خورد برای این که قوانین جزایی مملکت ما صد در صد از قوانین جزایی اروپا اقتباس شده و دزد باید زندانی شود در صورتی که اسلام می گوید باید دست دزد بریده شود.

حالا توجه می کنید که این مرد ، نفهمیده که قرآن مولود فکر بشر نیست تا بشود به مقتضای زمان مطابق دلخواه مردم تغییر کند. بایداوضاع زندگی اجتماعی روز با قرآن تطبیق شود نه قرآن با اوضاع روز تطبیق گردد . و این حرف که می گویند قرآن فکر هزارسال قبل است و پوسیده شده این حرف بسیار بی مبناست و زیرا پوسیده شدن از حالات جسم است جسم پوسیده می شود و مولود جسم هم به تبع جسم می پوسد . قرآن که مولود مغز بشر هزار سال قبل نیست تا با پوسیدن مغز او قرآن هم پوسیده شود. حتی مولود فکر پیامبر هم نیست. قرآن وحی است و وحی از طرف خداست که به وسیله جبرئیل برقلب مبارک پیامبر نازل شده است . و خدا هم جسم و جسمانی نیست تا پوسیده شود پس قرآن پوسیدنی نیست و حقایق آن درتمام اعصار باقی است .اما معتقدیم که قوانین اروپایی صد درصد غلط است و اقتباس ایران از اروپا غلط اندرغلط .

خلاصه باید دانست که اسلام از اول پیدایش از این گونه حملات ، طوفان وکولاک ها زیاد دیده وهمه را با لبخند تمسخر رد کرده است. البته دنیا فراز و نشیب دارد باد ، بوران ،کولاک و طوفان دارد؛ دری به تخته می خورد و صدایی بلند می شود. انسان عاقل دنبال هر صدایی نمی رود .

دراین دنیا همیشه لکه های ابر سیاه متراکم ، جلوی خورشید را می گیرد و خورشید را مخفی می کند؛ و با رعد وبرق های وحشت زا عالم را می لرزاند و زمستان می آید و یخبندان می شود. نباتات می میرند دراین کولاک و طوفان بچه ها می ترسند؛ مردم ضعیف النفس می لرزند و خیال می کنند دیگر بساط نورانیت خورشید برچیده شد و زمستان آمد؛ و زمین و زمان یخ زد و پرورده های آفتاب مردند.

اما چندی بعد به نیروی همان آفتاب پشت ابر، بادهای جانفزای بهاری وزیدن می گیرد ؛ تار و پود ابرهارا ازهم می درد و آسمان صاف می شود؛ خورشید با اشعه روح بخش خود حیات نوینی به عالمیان می بخشد و به اولاد آدم چشمک می زند و می گوید: دیدید که من نمردم و از بین نرفتم و درمیان فضا با جلال و جبروت دامن کشان نهنگ آسا شناوری می کنم ؟ بدانید که من نخواهم مرد . آنچه که از بین می رود ابرهای سیاه و تاریک است که غوغا و جنجالی چند روزه دارد . ولی زود خاموش می شود و از بین می رود. باز من هستم که تا آخر زنده ام و شما و سایر موجودات را تربیت می کنم.

حالا همین طور آفتاب درخشان اسلام بارها پشت ابرهای سیاه و تاریک سیاست های دولت های باطل مخفی شده است ولی باز درخشندگی خود را به عالمیان رسانده است. بالاترین کولاک ها ، کولاک معاویه و یزید بود چنان طوفانی بر پا کردند که به قول خود ریشه نهال جوان اسلام را کندند؛ نسل پیامبر را از بین بردند و حسین و فرزندانش را کشتند؛ و تنها یک پسر از حسین و اولاد فاطمه باقی ماند و آن زین العابدین بود . امروز می بینید از نسل همان یک فرزند ، سادات بنی فاطمه در عالم به این کثرت وجود دارند.

سر حسین را بریدند و اسب بربدن مبارکش تاختند. گفتند که دیگر صدای قرآن خفه شد و از بین رفت. ولی ناگهان درمیان کوفه پرغوغا دیدند صدای قرآن به گوش می رسد. کسی می خواند: أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا ( کهف ، آیه 9) این طرف و آن طرف را نگاه کردندکه این صدا از کجاست دیدند صدا از سر بریده حسین از بالای نیزه می آید. یک طرف حسین با سر بریده قرآن می خواند و یک طرف خواهرش زینب مردم را به خدا دعوت می کند.

اما زینب سر بلند کرد و سر پرخون برادر را دید طاقتش طاق شد و دست از موعظه برداشت. و با برادر خود صحبت کرد

تو ای همای سعادت به اوج نی رفتی بماند خواهر بی چاره ات به حال تباه

سرت به خانه دل جا دهم ولی چه کنم که پای نیزه بلند است و دست من کوتاه

یا هلالا لمّا استتمَّ کمالا غالَه خَسفُه فابدی غروبا

ما توهّمتُ یا شقیق فؤادی کان هذا مقدّراً مکتوبا

دراین اثنا که با سر بریده حرف می زد و به بالای نیزه نگاه می کرد متوجه دختر خردسال حسین که پهلوی دستش نشسته بود شد یک مرتبه گفت:

اخی فاطم الصغیرة کلّمها لقد کاد قلبها أن یذوبا

مجلس هفدهم - اصلاح افکار راهی به سوی اتحاد

قال الله تعالی : إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُون ( حجرات ، آیه 10)

می‌گویند : پیرمردی در بستر مرگ ، پسرانش را برای شنیدن وصیت خود فرا خواند و گفت هر کدام تکه چوبی را در دست‌شان بگیرند و بشکنند و پسران نیز چنین کردند . تکه چوب‌های خشک با فشار اندکی شکست . پدر این بار از پسرانش می‌خواهد که چند چوب را در کنار هم قرار داده و به قصد شکستن، فشار بدهند و پسران هم می‌پذیرند، اما هرچه تلاش می‌کنند موفق نمی شوند . آخرین درس زندگی آن پیر مرد این بود که اگر با هم باشید شکست نخواهید خورد .

همچنین به قطرات باران بنگرید کاری از قطره و چند قطره ساخته نیست؛ اندک بادی آن را خشک می کند و زمین به خود می کشد و منقار گنجشکی کافی است که ده ها قطره آن را بمکد. ولی وقتی این قطرات گرد هم جمع شدند تشکیل جوی های باریک می دهند و ازکوه سرازیر می شوند. ازاجتماع آب های باریک چشمه ها تولید می شود و از اتصال چشمه ها، رودها و از رودها نهرها و از نهرها شط ها و از شط ها دریا به وجود می آید. همان دریایی که کشتی های عظیم الجثه را مانند پوست گردو روی سطح خود می لغزاند . همان دریایی که ابهت و سطوت آن دیده انسان را خیره می سازد. دریایی که چند برابر خاک زمین را تشکیل می دهد. بله این دریای عظیم از اجتماع همان قطرات کوچک پدید آمده و قطره قطره جمع شده و اقیانوس عظیم تولید کرده است. حالا این دو مثَل برای نشان دادن اثر اتحاد و توحید بود البته شکی نیست و نیاز به توضیح ندارد که عامل مؤثر این پیشرفت ها، همفکر و متحد شدن افراد جمعیت است .

امروزه هدف عمده تمام پرچمداران اصلاح و رهبران اجتماع ، ایجاد روح وحدت و هماهنگی میان افراد جمعیت است که پشتیبان یکدیگر و مددکار همدیگر باشند و به افکار و اعمال هم احترام بگذارند وکارشکنی ها را از بین ببرند و اغراض شخصی و منفعت پرستی را کنار بگذارند و نفع عمومی را درنظر بگیرند و همان طورکه درحفظ مال و جان و ناموس و آبروی خود می کوشند درحفظ مال و جان و ناموس و آبروی دیگران نیز بکوشند .

این اسلام که اساسش بر وحدت و توحید و هماهنگی است و بیش از همه چیز به رعایت مصلحت نوعی و خدمت به خلق اهمیت می دهد ، دستورات اکیدی در باره مواسات و نوع دوستی دارد .آیه ابتدای بحث ، بزرگترین نماینده روح وحدت در قرآن است : إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُم ( حجرات ، 10) که شما اهل ایمان برادر یکدیگرید پس باید طریق اصلاح برادری بپیمایید . پس این دین ما است که ندای وحدت سر می دهد و آن هم دنیای تمدن و مصلحین اجتماعات بشری است که دانسته اند بیش از هرچیز نیازمند وحدت و اتحاد جمعیت هستند . هرچند که با ایجاد زمینه های وحدت برای اصلاح جامعه اقدام می کنند اما راه ایجاد وحدت را به درستی پیدا نکرده اند .

جامعه همچون جامه نیست که آن را در خم رنگ فروکنیم تا به رنگ دلخواه ما در آید . و خُمی مخصوص اتحاد نداریم تا افراد را داخل آن کنیم تا موحّد شوند .اتحاد جامعه هم راه مخصوصی دارد. بزرگان می گویند بهترین راه اصلاح ، فرهنگ مردم است هرچند زمان بسیار لازم دارد . البته مقصود از اصلاح فرهنگ نه این است که فقط مردم با سواد شوند و بتوانند شکل حروف الفبا را بشناسند ؛ یا با ذغال بر در و دیوار ابیات و اشعار رکیک و زشت بنویسند که این کار نشانه فکرهای جاهل و بی تربیت است . بلکه مقصود اصلاح فکر مردم است. چون فرهنگ ، تنها دبستان و دبیرستان نیست . فرهنگ یعنی: فکر و فهم و تشخیص و معرفت . هر محیطی که با مغز و فکر و فهم مردم سر و کاردارد آن جا شعبه ای است از فرهنگ ؛ خواه دبستان باشد خواه کودکستان یا دبیرستان . مطبوعات و کتابخانه باشد و یا اداره تبلیغات و سینما و نمایشگاه ها و امثال آن ها ؛ هر جا که تغییراتی درفکر و فهم و تشخیص مردم دهد .

و البته این سخن امروز که راه ایجاد توحید ، اصلاح فکر است همان سخن روز گذشته است که راه ایجاد توحید ، دین است. زیرا دین هم عامل مؤثری درتعدیل فکر و تغییر روحیات مردم است . آن هم راه اصلاح فکر و فرهنگ است. مثلا نماز خواندن کسی روزی چند مرتبه درپیشگاه مقدّس پروردگار به خاک مذلت می افتد و پیشانی به زمین می ساید ، حس تکبر و خود پرستی در او می میرد و به جای آن حس تواضع و فروتنی می نشیند. وقهرا محبت خدا دردلش پیدا می شود .به همان اندازه محبت دنیا که منشأ تمام گناهان است از دلش بیرون می رود . وقتی که امید رحم به خدا پیدا کرد قهرا نسبت به دیگران حس رحم در او پیدا می شود .

یا زکات دادن وقتی انسان مقداری از مال خود را که با رنج به کف آورده با دست خود به دیگران دهد از طرفی در درون خود حس اعتماد پیدا می کند و می فهمد که ضعیف و زبون نیست و می تواند همیشه کاری کند و مالی به دست بیاورد و به دیگران بدهد . و هم علاقه شدید به دنیا پیدا نمی کند و می فهمد دنیا برای رفع حاجت زندگی است نه برای ذخیره کردن و امساک از مستمندان نمودن .

روزه حس صبر و قناعت را درانسان روزه دار ایجاد می کند. صله رحم ، حس تشخص و تکبر را درهم می شکند و می فهماند که تنها و بریده از دیگران نیست ؛ باید با دیگران زندگی کند و به آن ها علاقمند باشد .

این نمونه ای بود از آثار دین درتعدیل و تغییر فکر ؛ حالا باید فهمیدکه فکر درعمل مؤثر است و نحوه عمل بستگی به نحوه فکر دارد . فکر صالح و پاک ثمرش عمل صالح و پاک است. فکر فاسد و ناپاک ثمرش عمل فاسد و ناپاک است. فکر ترس آور عمل وحشتناک ایجاد می کند و فکر قوی عمل قوی تولید می کند. مثلا وقتی وارد یک خانه و محیط تاریک می شویم ممکن است فکر کنیم که ظلمت همه جا را گرفته و چشممان جایی را و کسی را نمی بیند الآن ممکن است کسی از پشت سر ما را تعقیب کند و بگیرد . به دنبال این فکر ،رنگ زرد می شود پاها سست و قلب به طپش می افتد و بدن می لرزد . یا داد می زنیم ، یا غش می کنیم و یا پا به فرار می گذاریم .

این آثار دربدن ، نتیجه فکر ترس آور بود . اما اگر فکر کردیم این جا همان اتاقی است که روز درآن زندگی می کنیم . نه دزدی هست نه غارتگری و نه آدمکشی . جن هم اذیتی ندارد . برای چه اذیت کند؟ خدا او را برما مسلط نکرده است . زیرا برخلاف عدل پروردگار است که ما جسم باشیم و ناتوان ، آن ها مجرد باشند و توانا . پس جن را بر ما مسلط نمی کند . با این فکر ، قلب قوی می شود و ترس می رود . و این نتیجه فکر قوی است .

یا ممکن است درشب تاریک در فضای قبرستان فکر کنیم مرده های کفن پوش سراز قبر برمی دارند و با چشم های آتش ریز و با دهان های شعله ور و با بدن استخوانی بی گوشت و پنجه های آتشین به ما حمله می کنند. با این فکر ترسان و هراسان از قبرستان فرار می کنیم اما اگر فکر کنیم که این ها مرده اند و مرده که بی روح و بی جان و ناتوان است . آن وقت که زنده بود کاری از دستش بر نمی آمد حالا که مرده و جماد است هیچ قدرتی ندارد . آن وقت نتیجه این فکر این است که قوی می شویم و با متانت قدم می زنیم .

حالا این افکار مختلف برای این است که مغز خوب تربیت نشده است و منشأ پیدایش این افکار ترس آوراست. اگر پدر و مادر فرزندشان را قوی و نیرومند تربیت کنند البته در زندگی اجتماعی هم با قوت و نیرومند خواهد شد. اما اگر از روی نادانی، برای آرام کردن گریه کودک ، او را بترسانند و صداهای عجیب و غریب از خود درآورند و صورت منحوس و منفوری جلوی اونشان دهند ، مثل دوره ای که کودک بودیم و می خواستند ما را بترسانند یکی به مطبخ می رفت دیگ بزرگی روی سرمی گذاشت و چادری هم روی آن می کشید . به ما هم قبلا گفته بودند جانوری مهیب در مطبخ است تا صدای گریه بچه بشنود بیرون می آید و او را می خورد . آن وقت تا صدای ما بلند می شد آن شخص از مطبخ یک باره به اتاق وارد می شد . آن هیکل وحشت زا زهره شیر را هم آب می کرد چه رسد دل یک بچه کوچک را .

البته وقتی بچه را چندین مرتبه این طور بترسانند روح جبن و ترس دراو پیدا می شود . وقتی جوان بیست ساله هم شد برای آمدن توی حیاط در شب تاریک می ترسد . باید کسی همراه او باشد .

در باره مردی می گفتند بعد از ازدواج هم وقتی می خواست لب حوض برود زنش را اسیر خود می کرد که او را همراهی کند و آن جا بایستد تا او برگردد .

این نمونه ای بود از تأثیر فکر در نحوه عمل در امور انفرادی . به همین کیفیت در امور اجتماعی و دینی است که نحوه فکر در اعمالی که به حال اجتماع نفع و ضرر دارد تأثیر می نماید. و چه بسا ملتی در اثر افکار درست خود پیش افتد و ملتی دراثر افکار نادرست خویش عقب بماند.

امروزه تقریبا تمام ملل با هر نوع حکومت مجلس نمایندگان دارند . نمایندگانی برای وضع قوانین و تعیین راه و رسم حکومت از سوی ملت یا به نام ملت و نظارت دراعمال مجریان قانون . حالا این انتخاب نماینده و رأی دادن خودش یک مسئله اجتماعی است. هر ملتی یک جور می فهمد و یک طور فکر می کند که مطابق آن فکر نتیجه عملی می گیرند یا پیش می روند یا عقب می مانند.

مثلا اگر ملت برخوردار از عقل و فهم و خوش فکر باشد رأی دهندگانش این طور فکر می کنند که ما چند میلیون جمعیت کشور در زندگی و لوازم آن شریک هستیم و همگی موظف و مکلفیم که این زندگی اجتماعی و آیین عدالت را از شر و فساد داخلی و خارجی حفظ کنیم. و چون همه ما نمی توانیم از کارهای جاری خود دست بکشیم و به این وظیفه مهم اجتماعی بپردازیم ، ناچاریم تعدادی عاقل مطلع از رموز و اسرار سیاست و اجتماع، امین و با تجربه و با تقوی و خالی ازهوس مال ومقام ازطرف خود انتخاب نمائیم که باکمال درستی و امانت این وظیفه مهم اجتماعی را که درعهده ما است از طرف ما انجام دهند . و کسی که وکیل می شود نیز فکر می کند که مورد اعتماد چندین هزار نفر قرار گرفته ام ؛ آن ها مرا شایسته و لایق دانسته اند که کارهای حیاتی خود را که مربوط به نسل های حاضر و نسل آینده است به من بسپارند . بنابر این من باید نه به اندازه یک نفر بلکه به اندازه چند هزار نفر از خود لیاقت و کفایت و امانت و مجاهدت نشان دهم تا صحت اعتقاد مردم را درباره خود به ثبوت برسانم. البته وقتی بنا شد درمیان این ملت رأی دهنده و وکیل هردو برای حفظ مصالح اجتماعی رأی دهند و وکیل شوند مسلما زندگی اجتماعی رو به ترقی می رود و اصول حیاتی از علم و صنعت و ثروت و قدرت و استقلال و شوکت محفوظ و مصون می ماند؛ و همه در یک راه و یک خط که حفظ مصالح اجتماعی است قدم می زنند.

اما اگر رأی دهندگان ملتی این طور فکر کنند و بگویند من یا یکی از وابستگانم چون می خواهیم به فلان پست حساس از اداره یا وزارتخانه یا تجارتخانه برسیم یک معامله هنگفتی با فلان کمپانی بنمائیم و چون بدون زور و پارتی نمی توانیم به مقصود برسیم خوب است به فلان آدم که محتاج به رأی ما است رأی بدهیم و بعد از او که بر کرسی وکالت نشست کمک بگیرم و به مقصود خود برسم .

آن وکیل هم فکرمی کند که من می خواهم وکالت را اشغال کنم وقتی که یک ملتی این طور فکرکرده و هریک درفکر رسیدن به مقام و غرض شخصی باشند و حفظ مصالح اجتماعی درنظر نباشد مسلم است در این ملت تمام موازین علمی و آئین حق و حقیقت و عدالت از بین می رود و کسی به فکر کسی نخواهد بود. و کم کم هنرها و صنایع از بین می رود و به حدی می رسد که اگر زکام شدند برای معالجه زکام خود باید به خارج بروند و برای دوخت یک پیراهن خیاط از خارج بیاورند.

همین طور دو محصل که درس می خوانند ممکن است یکی از آن ها فکرکند که من باید با کمال جدیت درس بخوانم و جوهر جانم را قوت دهم و عقلم را رشید کنم و فکرم را ثروتمند کنم. آنچه را که حالا نمی فهمم بفهمم و ازحقایقی که بی اطلاعم مطلع باشم. وقتی هم که دانشمند شدم مفید جامعه شوم . طبیب مردم باشم مهندس مردم باشم رهبرمردم باشم؛ آنچه که نمی دانند و احتیاج دارند به آن ها یاد بدهم.

البته وقتی ملتی این طور محصل داشته باشد هم محصلشان واقعا زحمت می کشد چون علم را برای خود علم می خواهد که کامل شود و دانشمند حسابی می شود و هم هرچه احتیاجات علمی داشته باشد به وسیله تحصیل کرده های خود رفع می کند و هیچگونه احتیاج به ممالک خارج پیدا نمی کند .

ولی اگر محصلی فکر کند که من باید پولی به دست بیاورم و نانی بخورم اگر درس نخوانم یا باید ترازو دار باشم یا بیل و کلنگ و تیشه به دست بگیرم و مقابل آفتاب بسوزم و سر و لباسم گرد آلود شود. می روم درس می خوانم و تصدیق می گیرم ، پشت میز می نشینم ، پولی می گیرم ، نانی می خورم ، قدمی می زنم و نفسی می کشم . اگر محصلین ملتی این طور فکرکنند اولا زحمت درست نمی کشند و درس حسابی نمی خوانند. چون فقط درس خواندن را وسیله تصدیق گرفتن می داند. حالا اگر تصدیق به وسیله رشوه و پارتی هم به دست آمد مضایقه ندارد. مخصوصا اگر درآن ملت پارتی و رشوه هم فراوان باشد آن جا دیگر درس نمی خوانند و به وسائل دیگر تصدیق می گیرند و به مقصود می رسند.

آن وقت در چنین ملتی دیگر دانشمند درست ندارند و مردم آن ملت همیشه در دریای جهل و نادانی غوطه ور خواهند بود و برای همه چیز محتاج در خانه دیگران هستند . همچنین دو نفر اداری که پشت میز می نشینند ممکن است یکی از آن ها فکر کند که من در این جا امانت دار مردم هستم و از کیسه آن ها حقوق می برم تا د رزمان معینی سرکار باشم. و تمام کارهایی را که به من مراجعه می شود باکمال صحت و سرعت و دقت ودلسوزی و اهتمام و احترام انجام دهم تا یک خدمتگزار خوبی باشم. البته اگر اداری های جامعه ای این طور فکر کنند مسلم هم کار مردم راه می افتد و هم حس محبت و مودت میان صاحبان کار یا کارکنان ادارات پیدا می شود.

اما اگر دیگری فکرکند که من باید پولی به دست بیاورم ازهرجاشد و به هر جور که پیش رفت هرچه بیشتر باشد بهتر. این میز برای من چشمه درآمدی است؛ اگر بتوانم مردم را پای این میز بیشترمعطل کنم تا برابر آنچه که از جیب پهن مردم از خزانه دولت می گیرم مستقیما از خود مردم بگیرم آب چشمه زندگیم صد چندان خواهم شد. پس چرا نکنم؟ البته وقتی اداری های یک ملت این طور فکرکنند بدیهی است هم کار زندگی مردم مختل می شود و هم حس عداوت و خصومت میان مردم و آن ها پیدا خواهد شد.

بیچاره ای که از ده بلند می شود و برای انجام کاری به شهر می آید مقابل میز رئیس محترم اداره ایستاده به احترام او کلاه نمدی خود را هم به دست می گیرد. آقای رئیس با کمال ناز بدون توجه به حضور مراجعه کننده با رفیق خود صحبت می کند . توجه ندارد که این بینوایی که برابر میزش ایستاده فردی از همان ملتی است که باید خدمتگزارشان باشد .

این روستایی کارش را رها کرده به شهر آمده تا پرسش ساده ای کند . و نباید این چنین در اداره سرگردان و مأیوس شود .

آقای رئیس یک مرتبه پرخاش می کند که برو بیرون عمو! مگرمن نوکر پدر تو هستم؟ این همه کار زیردست من است وقت امضای ورقه را ندارم.

بیچاره چنان از توپ و تشر او می ترسد که هراسان از اتاق بیرون می دود .

البته که در میان چنین ملتی حس وحدت و اتحاد پیدا نخواهد شد. همه طبقاتش نسبت به هم بد بین خواهند بود و آنچه را که در چنین ملت نمی توان جست ، حس وظیفه شناسی است؛ که فکر نمی کنند من موظفم کاری را که به من سپرده اند به نکویی انجام دهم . من یکی از اجتماعم و اجتماع بخواهد پیش برود به وسیله افراد پیش می رود. هر فردی باید در هر مقامی که هست وظیفه خود را نیکو انجام دهد و برای رفاه مردم کارکند که معنی خدا پرستی هم همین است. اگر بنا باشد فقط هدف و غرض پول باشد فکر این باشد که مقام بالا برود و حقوق بیشتر شود مسلم است که هیچ کس با عشق و علاقه کار خود را انجام نمی دهد بلکه همیشه از کارخود نفرت و انزجار دارد. دراین صورت است که تمام کارها راکد می ماند و پیشرفتی حاصل نمی شود .

آقای راشد خاطره سفری را به نقل از یک دانشمند ایرانی چنین نقل می کند : در عمارت بلند مهمانخانه ای سوار آسانسور بودیم .از متصدی آسانسور پرسیدم: شما هیچ آرزو می کنی که رئیس جمهور باشی؟ گفت: نه او با من چه فرقی دارد؟ من برای خود کاری دارم او هم برای خودش کار دارد. خوشوقتی من دراین است که کار خود را خوب انجام دهم و او هم کار خود راخوب انجام دهد.

فکر ملتی آن گونه است و فکر ملت دیگری این چنین که بگوید : نوکر آدم پلو خور باشی بهتر از این است که فرزند آدم آبگوشت خور باشی ! توجه می فرمائید که فرهنگ چقدر ناقص و فکر تا چه اندازه کوتاه است ؟

یعنی حاضرم عزت نفس خود را به یک وعده غذا بفروشم ولی حاضر نیستم که برای خود عزیز باشم و با داشتن روح استقلال نان خالی بخورم .

البته چنین ملتی باید ذلیل و نوکر و متملق باشد. و نمی تواند مردان بزرگ و شریف و آزاد بپروراند. هرجا که پول و شکم باشد همه چیز خود را می فروشد. عزت را زایل می کند و استقلال را می دهد ؛ مردان بزرگ و شریف خود را می دهد تا درمقابل، شکمی از عزا بیرون آورد .

این است که اگر فکر متوجه به خدا شد روح وحدت و عزت می آید و اگر متوجه به دنیا شد ذلت و پستی و تفرقه خواهد آمد.

حکایتی را بازگو می کنیم تا ببینیم روح عزت دریک مرد خدا چگونه نمایان است. معن بن زائده شیبانی یکی از اسخیای عرب و مشهور به کرم و سخاوت و جود و بخشش های زیاد بود . به فقرا و مستمندان می رسید و و روی هم رفته وجود نافع و مفیدی به حال مردم داشت . شعرا نیز درمدح و توصیف سخاوت و کرم او اشعاری سروده اند و این مرد در زمان حکومت بنی امیه و از طرفداران حکومت آن ها بوده است و با حاکم کوفه که از طرف بنی امیه منصوب بود دوستی داشت. تا این که بنی امیه سقوط کرد و دولت عباسیان روی کارآمد . بازداشت طرفداران حکومت اموی آغاز شده بود عده ای را اعدام و عده ای را زندانی و بعضی را تبعید می کردند . منصور دوانیقی خلیفه دوم عباسی حاکم کوفه را کشت و معن را هم که دوست او بود تعقیب کرد. معن مخفی شد و سه سال تمام درمیان یک غرفه تنها ماند. مأمورین دنبال او می گشتند؛ برای دستگیری او جایزه هنگفتی هم معین شده بود . معن گوید: از تنها ماندن خسته شدم تصمیم به فرار گرفتم چند روزی رفتم درمیان آفتاب سوزان نشستم تا رنگ صورت و بدنم سیاه شد. مثل اعراب بدوی قسمت بالای موی صورت را کندم و قسمت پائین را گذاشتم و لباسی هم شبیه لباس بدویان پوشیدم . به صورت عربی بدوی سوار شتری شدم گویی که برای کاری به شهر آمده بودم و حالا به صحرای خویش برمی گردم از دروازه شهر خارج شدم . چند نفر پاسبانی که جلو دروازه بودند مرا نشناختند و رد شدم. دیدم یک پاسبان سیاه که لباس مندرس دارد و شمشیر خود را به گردن آویخته مرا تعقیب کرد تا جایی که از پاسبان ها دور شدیم. آن ها ما را نمی دیدند . مهار شترم را گرفت و خواباند و گفت: پائین بیا! من باید تو را به مقامات دولتی معرفی کنم. خود را به نفهمی زدم و گفتم: با مقامات دولتی کاری ندارم . من یک عرب بدوی هستم.

گفت بیهوده معطل نشو من تو را بهتراز خودت می شناسم تو معن بن زائدی و مقصر سیاسی شناخته شده ای . باید تو را نزد خلیفه ببرم. دیدم مرا شناخته و چاره ای ندارم . گفتم: می دانم مرا برای خاطر گرفتن جایزه خلیفه می خواهی پیش او ببری. ولی بیا من به تو یک رشته جواهر قیمتی دهم که هر دانه اش چندین هزار دینار ارزش دارد و چندین مرتبه از جایزه خلیفه برای تو پر ارزش تر است. دست بردم و ازمیان اثاث خود یک رشته جواهر بیرون آوردم و به او دادم. او جواهر را گرفت و خوب در دانه های آن خیره شد و گفت درست است این جواهر برای من چندین برابر جایزه خلیفه قیمت دارد و می توانم به وسیله آن ثروت هنگفتی به دست آورم و صاحب خیلی چیزها که ندارم بشوم ولی من یک سوال از تو دارم اگر جواب راست گفتی تو را رها می کنم. گفتم: بپرس! راست می گویم. گفت من شنیده ام که تو از اسخیای عرب و مشهور به کرم و نیکنامی هستی. بگو ببینم تا حال تمام دارایی خود را یک جا به کسی بخشیده ای ؟ گفتم نه. گفت: شده است نصف مال خود را ببخشی؟ گفتم: نه . گفت ثلث آن را چطور ؟ گفتم نه همین طور می پرسید و می گفتم نه. تا رسید به عشر . گفت تا کنون یک دهم مال خود را به کسی بخشیده ای ؟ دیگر خجالت کشیدم که بگویم نه . گفتم بلی شده است که عشرمال خود را به کسی ببخشم .

گفت من سربازی هستم که ماهی بیست درهم ازخلیفه حقوق می گیرم یعنی روزی کمتر از یک درهم که به حساب زمان ما می شود روزی کمتراز ده شاهی . تمام دارایی من همین پیراهن مندرسی که برتن دارم و این شمشیر که برگردن آویخته ام. ولی من برای خدا و برای نیکی هایت و این که فرد مفیدی به حال مردم هستی تو را رها می کنم و جواهرات را هم به خودت برمی گردانم. برو به سلامت ! ولی نصیحتی به تو دارم . برو نیکی کن و متوجه باش که نیکی هایت را پیش خود بزرگ جلوه ندهی! و مغرور نباش! بدان که خدای جهان از تو رادمرد تر و جوانمردتر زیاد دارد . این را گفت و جواهرات را به دامن من انداخت و مهار شتر را رها کرد و رفت .

من به دنبالش فریاد کشیدم که تو مرا رسوا کردی . کشتن برای من بهتر از این رفتار بود که با من کردی . این جواهر را برای خدا از من بگیر و بگذار کمتر خجالت بکشم. گفت: ببخشید من تو را برای خدا و برای مردم رها کردم و درمقابل این کار نیک، عوض نمی خواهم . زیرا از آن ها نیستم که در برابر کار نیک انتظار اجرت داشته باشند .

این پاسبان، نمونه تعلیم و تربیت اسلام است که حس نوع دوستی و خدمت به خلق را در روح آدمی تزریق می کند تا از منافع شخصی بگذرد و منفعت جمعی را درنظر گیرد . نیکی را چون نیکی است انجام می دهد .

اسلام طوری تربیت می کند که وقتی به زخمی تشنه میدان جنگ آب می رسانند می گوید: رفیقم که درچند قدمی من افتاده ازمن تشنه تراست. آب را به او برسانید ! او هم می گوید به آن دیگری. سومی می گوید به چهارمی بدهید! به او می رسانند می بینند از دست رفته است به سوی سومی و دومی و اولی برمی گردند می بینند همه از تشنگی جان سپرده اند .

ابوالفضل (ع) هم که با حال تشنگی کامل وارد شریعه فرات شد و آب برداشت و جلو دهان آورد فذکر عطش الحسین (ع) آب را روی آب ریخت و از شریعه بالا آمد .

مجلس هجدهم - ضرورت فهم و یادگیری دین

قال الله تعالی : وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا (بقره ، آیه 143)

گروهی از مردم با آن که دین را برای زندگی ضروری می دانند ولی دانستن و یادگرفتن و به دنبال تحصیل دین رفتن را ضروری نمی دانند. آن ها تصور می کنند همان آشنایی دوره کودکی با آن مقدار که در کوچه و بازار از زبان و نوشته این و آن جسته و گریخته می شنوند کافی است. درصورتی که به حکم عقل و شرع باید به آموختن دین پرداخت.

اما به حکم عقل : یادگیری خصوصیات و جزئیات هر کار که مفید زندگی ما باشد تا جایی که بتوانیم سود زیان را تشخیص دهیم لازم است . مثلا نجار وقتی می تواند از حرفه خود بهره مند گردد که میزان و حدود نجاری را در دست داشته باشد و بنّا از رموز بنایی و خیاط از خیاطی و مهندس از قواعد هندسی مطلع باشد؛ درغیراین صورت از آن حرفه ها بهره مطلوب حاصل نخواهد شد .

پس وقتی ضرورت این یادگیری معلوم شد و دانستیم که دین هم مانند آب و نان برای جامعه انسانی لازم و ضروری است و همان طور که خطر گرسنگی و تشنگی جامعه را به سوی تبهکاری ها می کشاند ، همچنین اگر دین درمیان بشر نباشد توحش و جنگ و غارت بر زندگی همگان حاکم خواهد شد .

اسلامیت و ایمان سرمایه بزرگ سعادت و خوشبختی دردنیا و آخرت انسان است. پس هر مسلمانی که خود را زیر پرچم اسلام درآورد و عنوان اسلامیت به خود داد باید ازحدود و موازین آن مطلع باشد ؛ وآنچه که مربوط به دین است بداند. این تحصیل و فراگرفتن نیازمند تلاش است که با شنیدن و خواندن پراکنده به دست نمی آید . و این حکم عقل است .

اما حکم شرع : از پیامبراکرم (ص) نقل شده که فرمود: طَلَبُ اَلْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ أَلاَ وَ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ بُغَاةَ اَلْعِلْمِ. (مشکاة الانوار ، ج 1 ص 133) دنبال علم رفتن برهر مرد و زن مسلمان واجب است و خدا طالبان علم را دوست دارد .

اگر گفته شود مقصود از علم واجب، تمام دانش هاست لازم می آید که همه مردم تمام عمر خود را صرف تحصیل تمام علوم کنند . نه عمر افراد برای چنین کاری کافی است و نه هر کس استعداد این یادگیری را دارد . بنابراین این دستور ، تکلیف شاقی خواهد بود . دیگر آن که افراد از طلب معاش و زندگی باز خواهند ماند .

اگر بگوییم مراد، علم دین است و هر زن ومرد مسلمان باید دنبال علم دین بروند آن هم تا به حدی که مرجع تقلید و مجتهد و صاحب فتوی بشوند این هم با طلب معاش ناسازگاری دارد . زیرا اجتهاد یک مدت طولانی لازم دارد و نمی تواند با تحصیل معاش جمع شود . و اگر بنا شود همه مجتهد شوند بازار زندگی مختل خواهد شد .

پس باید گفت مراد ازاین علم که بر هر زن و مرد مسلمان واجب است به طوری که با طلب معاش جمع شود علم به موازین حدود کلی دین است تا حدی که معیار دین در دست مسلمان باشد و با مطالبی که رو به رو می شود بداند که ازدین است و ازسنخ مطالب دین است یا خیر .

به گفته آقای راشد : وقتی مقداری از شاهنامه را که مطالعه کرده باشیم ، مذاق فردوسی و موازین گفتار او را خواهیم شناخت ؛ هر چند تمام اشعارش را به خاطر نسپرده باشیم . اما چون میزان حرفش دردست ماست هر وقت شعری را به او نسبت دادند می فهمیم که از او هست یا نه . مثلا وقتی دانستیم اصول صحبتش راجع به خدا پرستی و اطاعت از فرمان پروردگار و وطن خواهی و شاه دوستی و راست گویی و درست کرداری و وفای به پیمان است و دانستیم که همیشه اشعار و تعلیماتش مشتمل برهمین مضامین است و هیچوقت تعلیم دروغ و پیمان شکنی نمی دهد حالا وقتی که شعری هموزن و قافیه اشعار شاهنامه را با مضمون پیمان شکنی به او نسبت داده باشند با تطبیق به آن اصول ، فورا می گوئیم این شعر از فردوسی نیست. زیرا رویه فردوسی این نیست که تعلیم پیمان شکنی دهد. شعر را رد می کنیم و خود را به زحمت توجیه نمی افکنیم .

همچنین وقتی مطالبی را به دین نسبت دهند و میزان و معیار دین را داشته باشیم مطالب را با آن میزان می سنجیم. وقتی مخالف میزان بود بدون این که به فکر خود فشارآوریم و دنبال توجیه و جواب برویم و به شبهه بیفتیم و ایمانمان متزلزل شود می گوئیم ازدین نیست. و روشن می کنیم مثلا اگر کسی از میزان نظافت در اسلام مطلع نباشد و نداند یکی از حدود اسلام نظافت است؛ وقتی کسی بگوید : دین شما دین کثیفی است و هیچ رعایت نظافت نمی کند. چرا که می گوید : از مستحبات حمام آن است که کفی از آن آب برا بگیر و مضمضه کن ! چگونه به مضمضه چنین آب کثیف و پراز میکروب توصیه می کند ؟ شنونده چون از میزان توجه شریعت اسلام به نظافت بی اطلاع است تسلیم ادعای گوینده می شود و ایمانش به تعالیم دین سست می گردد .

شنیده شده که در یکی از کشورهای غربی ، فیلمی ساخته اند و در آن نشان می دهد که عربی بیابان نشین مسلمانی مشغول ادرار در آب رودخانه ای است که وارد شهر می شود و آب آشامیدن مردم است . سپس چنین بیان می کند که یکی از دستورات مستحب اسلامی ادرار کردن در میان آب است . مردمی که بی اطلاع ازمیزان اسلام اند با این دیدن و شنیدن باورخواهند کرد و از اسلام منزجر خواهند شد .

در همین مملکت اسلامی ما که همیشه داد اسلام و قرآن بلند است عده ای چنان بی خبر از میزان اسلام حتی با داشتن پدر ومادر مسلمان ونمازخوان و پابند آداب و رسوم اسلامی اما از موازین و حدود اسلام بی اطلاع اند . اگر او را متدین بخوانید این تعبیر در نظر او یک هیکل منحوس و منفوری ظاهر می کند با گردن کج و آب دماغ ودهان به هم برآمیخته و موی سر و صورت و سبیل به هم پیچیده با شپش هایی بر سر و صورت و ریش و سبیل . و هر لحظه انگشت برپشت گردن می برد احیانا دو عددی از آن شپش ها را گرفته و تهمتن وار بین دو ناخن له می کند و دو انگشت چرک از یقه سرآستین و عرقچین سرش برق می زند و کارش فقط چند رکعت نماز خواندن و یک ماه رمضان گرسنه ماندن ویک تسبیح صد دانه درشت دست گرفتن و دائما لب ها را به اذکار و اوراد جنباندن و خانه نشستن و خمیازه کشیدن وبالاخره از هیچ جا و هیچ کجا و هیچ چیز عالم با خبر نبودن . الا لعنة الله علی القوم الظالمین .ظالم اند آن کسانی که متدین را این طور بشناسند .

باید به آن جوان گفت: آقای محترم خیلی پرت رفتی و اشتباه کردی! شما بیایید تنها دستور نظافت اسلام را ببینید و بدانید که پیامبر(ص) چه کرده است و چه موجود نظیفی تربیت کرده! آن وقت خواهید دانست که درهیچ کجای دنیای متمدن این اندازه به نظافت اهمیت نداده اند.

به همین قانون روزانه مسلمان نگاه کنید که روزی پنج مرتبه یا سه مرتبه وضو گرفتن را واجب دانسته . واجب یعنی اگر ترک کند ، کیفر و عقاب دارد . آن هم صورت در طول صورت از روئیدن گاه موی سر تا آخر ذقن و در عرض از گوش تا گوش باید شسته شود . و دست ها از آرنج ها تا آخر انگشت ها شسته شود . آن هم به طوری که آب به بشره و پوست صورت و دست برسد که اگر چرک میان آب و پوست بدن حائل باشد ، وضو باطل است و باید موی سر و روی پا به اندازه ای پاک و خالی از چرک باشد که رطوبت دست به روی سر و روی پا برسد.

و در هر و ضو سه مرتبه آب به دهان بگیرد و سه مرتبه به بینی استنشاق کند و کثافات دهان و بینی را بشوید و مسواک به دندان ها بکشد و کثافات دندان ها را پاک کند. به اندازه ای مسواک دندان ها اهمیت دارد که فرمود: لَوْ لاَ أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسِّوَاكِ مَعَ كُلِّ صَلاَة . ( کافی ج 3 ص 22 ) اگر نه این بود که باعث مشقت برامت می شد آن ها را وجوباً مأمور به مسواک زدن می کردم . و می گوید: مسواک و شانه سر وصورت و حوله بدن و صورت نباید مشترک باشد

ثلاثه لیس لها اشتراک المشط والمندیل والسواک

حالا اتفاقا یک نفرمسلمان روزی یک مرتبه این طور سر و صورت و دهان و بینی و دست های خود را که بیش از سایر مواضع بدن درمعرض گرد و غبار و کثافات است شستشو دهد دیگر چرک و کثافتی در او می ماند؟ و هفته ای یک مرتبه علاوه بر غسل های واجب، غسل روز جمعه را که شستن تمام بدن است مستحب مؤکد دانسته است تا بدن از هر عفونت پاک شود . آن هم درغسل باید آب به سر تا پای بشره و پوست بدن برسد . حتی درغسل برخلاف و ضو رسیدن آب به موی بدن و سر کافی نیست بلکه باید آب به زیر مو و پوست سر اصابت کند و اگر مثلا زیر پا چرک باشد به حدی که حایل شستشو از آب باشد غسل باطل است.

و به اندازه ای غسل جمعه که همان تنظیف و شستشوی هفتگی است اهمیت دارد که پیامبر(ص) به علی( ع) فرمود : یاعلی غسل جمعه را ترک مکن ولو ناچار باشی که برای خرید آب غسل قوت روزانه خود را بفروشی . غذای روزانه خود را بده و گرسنه بمان اما آب بخر و غسل کن !

آن هم آب حمام و آب غسل باید به اندازه ای پاک و نظیف باشد که قابل نوشیدن باشد و فرمود : بهتراین است که آب غسل شما آبی باشد که دیگری درآن غسل نکرده باشد.

و این حدیث از امام رضا(ع) است که فرمود : مَنِ اِغْتَسَلَ مِنَ اَلْمَاءِ اَلَّذِي قَدِ اُغْتُسِلَ فِيهِ فَأَصَابَهُ اَلْجُذَامُ فَلاَ يَلُومَنَّ إِلاَّ نَفْسَهُ ( کافی ، ج 6 ص 503) اگر کسی بدن خود را در آبی بشوید که دیگری بدن خود را شسته آنگاه به مرض جذام و خوره گرفتار شود کسی جز خود را ملامت نکند.

توجه بفرمائید امروز آقایانی افتخار می کنند حمام های دوشی ابتکار آن هاست درصورتی که امام هشتم ما هزار سال قبل دستور حمام دوشی داده است. زیرا اگر ما بخواهیم حمام های خود را مطابق دستور اسلام و دستور امام هشتم درست کنیم به طوری که آب شستشوی بدن قابل نوشیدن و مضمضه کردن باشد و کس دیگری با آن شستشو نکرده باشد جزاین است که باید دوشی شود ؟ و خزانه های عمومی که مملو از کثافات و هزاران میکروب امراض است برچیده شود ؟ جزاین است که باید لنگ های عمومی که چندین نفر به بدن خود می زنند برچیده شود ؟

آن که در فیلم خود اسلام را متهم می کند که ادرار کردن درآب را مستحب دانسته بداند که اسلام نه تنها مستحب ، که مباح و جایز هم نمی داند ؛ بلکه این کار را حتی در آب غیر آشامیدنی مکروه می داند .

اسلام می گوید : انّ للماء اهلا . آب جانورانی دارد که مفیدند و با ادرار کشته می شوند. آن عرب مسلمان مثل سایر مسلمانان کارش خلاف اسلام است . عمل او معیار و ملاک اسلام نیست و هر چیز را باید از مأخذ و مدرک صحیح خود گرفت .

اسلام نظافت در لباس را لازم می داند . مسلمان روزی پنج مرتبه نماز می خواند و لباس نمازگزار باید پاک باشد . هنگام رفتن به مجامع عمومی از خوردن سیر و پیاز نهی شده و دین اسلام استعمال عطر و بوی خوش را مستحب دانسته است . و توصیه شده که موقع بیرون رفتن از خانه به آینه نگاه اندازیم و لباس خود را مرتب کنیم . پیامبر(ص) خود همین کارها را می کرد .

خلاصه این اعتراضات از بی اطلاعی ازدین است و از بی علمی است لذا پیامبر به تحصیل علم و به دنبال حقیقت رفتن اهمیت فوق العاده داده و گفته طَلَبُ اَلْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَة . یا این که: اطلبوا العلم و لو بالصين ( بحار الانوار ، ج 105 ص 15) با آن همه بعد مسافتی که میان چین و مدینه هست و با نبودن وسائل مسافرت در آن روز طلب علم را ولو در چین امر کرده است .

در اولین آیه که در مکه بر پیامبر(ص) نازل شد سخن از علم به میان آمده است : اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ( علق ، 1) آیه دیگر دارد فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَه ( زمر ، 17و 18 ) آیه دیگر وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ( اسراء، 36) آیه دیگر درملامت اشخاص غیر فهیم لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا ( اعراف ، 179) و درآیات متعدد برای تحریک قوه عقل مردم می گوید: افلاتعقلون ؛ افلا تفکرون ؛ لعلکم تعقلون .

قرآن با این بیانات می خواهد عقل مردم را پر بدهد و دیده عقل جمعیت را باز کند و موانع و سدهای بزرگ را از پیش پای بشر بردارد و آن ها را پیش ببرد و روشن کند. و مغز و فکرشان را وسعت و قوت دهد. اسلام مانند مرام پوشالی بهایی نیست که بگوید: کور شو! تا جمالم را ببینی. کر شو! تا صوت ملیحم را بشنوی. جاهل شو! تا از علمم بهره مند گردی. اسلام دین استعمار و استثمار نیست که مردم را جاهل نگه دارد و آن ها را گوسفندان خود قراردهد و شیر آن ها را بدوشد. اسلام دین سعادت و ترقی و تکامل است دین آزادی و استقلال و عظمت است. هرچه که موجب ترقی و تکامل فکری و عقلی است دستور اکید می دهد. و چون می داند که علم ، بزرگترین موجبات ترقی و آزادی و سعادت است بیش از همه چیز به علم و دانش اهمیت می دهد. کاسبی نیست که بخواهد جنس بد خود را به مشتریان نادان خود بفروشد هرچه که مشتریانش نادان تر و بی خردتر باشند خوشش بیاید تا بتواند جنس خود را بهتر به آن ها قالب کند ولی اسلام کاسبی نیست که بخواهد جنس بد به مشتریان نادان بفروشد. بلکه اسلام می گوید مشتریان من باید مردم روشن و با اطلاع و خردمند باشند. لذا دائما خطابات و روی سخنش با صاحبان علم و عقل است و می گوید: فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ ( طلاق ، 10) و یا فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ( حشر ، 2 ) و یا وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُون ( عنکبوت ، 43) و از این قبیل جملات خلاصه منطق اسلام و قرآن افلاتعقلون است که دعوت به علم و عقل است .

این هم یکی از موازین بزرگ اسلام است که باید باشد که مذاق اسلام دعوت به علم است و دعوت به عقل . هیچگاه دستور به جهل و نادانی و غفلت زدگی نمی دهد . حالا این جا سر دو راهی است یعنی جمعیت افراطی و تفریطی در آن اکثریت داشته باشند و دسته متوسط در اقلیت باشد که آن ملت جاهل اند. علی(ع) فرمود: لا يُرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطا ( نهج البلاغه ، حکمت 67 ) یک عده هستند که در ته دره افتاده اند و از گرما و کثافت هوا جان می دهند و عده ای دیگر به قله کوه بالا رفته و از سردی هوا خونشان منجمد می شود . اندک اند آن ها که در کمرکش کوه بایستند و از هوای معتدل بهره مند گردند. عده ای از مردم از حیث فکر به اندازه ای خمود و راکد اند که اصلا قدم از قدم برنمیدارند و به افلاتعقلون قرآن هیچ گوش نمی دهند و می گویند ما هرچه از اول یاد گرفته ایم چه بد و چه خوب همان بسمان است . هرچه دنیا پیش برود و روشن تر شود ما پیش نخواهیم کشید . و ما هنوز هم خواهیم گفت که امیرالمؤمنین تازیانه به دست گرفته و در آسمان به جان ابرها افتاده از این طرف به آن طرف می دواند و به ابرها نعره می زند و فرار می کنند. و آن برق هم روشنی و درخشندگی تازیانه آن حضرت است و خیال می کند که عظمت امام امیرالمؤمنین در همین است که راننده ابر باشد . دیگر فکر نمی کنند که شأن علی(ع) اجل و ارفع از این معنی است که راننده ابر باشد . ابر چیز مهمی نیست که علی موکل بر آن ها باشد .

عظمت علی در خدا پرستی او و در زهد و تقوی و عدالت و حقیقت خواهی و مواعظ و نصایح اوست. رعد و برق علل طبیعی دارند که به فرمان حق جریان پیدا می کنند . آن وقت این دسته ازمردم وقتی بخواهند دنبال علم دین هم بروند و سوالاتی بکنند چیزهای عجیب و غریب می پرسند. مثلا آقا تخمه شکستن روز عاشورا چه صورت دارد؟ اگر انگشت بزرگ پای من به پاشنه پای رفیقم بخورد چه حکمی دارد؟ مرغ ما اگر بخواند چه می شود؟ یا امروز چه روزی است ؟ و چندم ماه است ؟ و یا ساعت چه جوراست ؟ می پرسد : پس شما درمدرسه ها چه درسی می خوانید؟ خیال می کند اصلا کار آقایان روحانی درمدرسه ها یاد گرفتن همین هاست .

با دوستی برای زیارت اهل قبور به قبرستانی در قم رفته بودیم . مسافر غریبی به ما رسید و از دوست همراهم نشانی قبر کسی را سراغ گرفت . و پرسید : مشهدی علی چرمساز اراکی را که یک ماه قبل فوت کرده در کدام قبرستان قم دفن کرده اند ؟

دوستم که انتظار شنیدن چنین سؤال را نداشت با تندی جواب داد : ازکجا بدانم ؟ این چه سؤالی است که می پرسی ؟ آن روستایی هم به تندی پاسخ داد : پس شما این جا چه می کنید ؟

به اشتباه آن روستایی پی بردم ؛ او شنیده و دیده بود که غالبا اموات را از شهرهایی چون اراک به قم انتقال می دهند و به خاک می سپارند . و در هر قبرستان هم کسانی به عنوان راهنما حضور دارند که گرچه فاقد تحصیلات دینی اند اما عمامه بر سر دارند و کارشان قرآن خوانی بر سر قبرهاست . از طرفی هم دیده بود که درقم عمامه به سر زیاد است و تصور کرده بود که تمام این آقایان از آن افراد داخل قبرستان اند که کارشان قرآن خواندن و روضه خوانی است .

بنده گفتم آقا واقعیتش را بخواهی ما دراین جا که هستیم حساب زنده ها را می رسیم نه حساب مرده ها را . او با تعجب نگاه کرد وگفت حساب زنده ها را می رسید ؟ گفتم بلی ما حساب زنده ها مثل شما را می رسیم . مثلا اسم شریفتان چیست؟ گفت محمدعلی . گفتم لابد اراکی هستی؟ گفت بلی. گفتم: ما این طور حساب می رسیم که می گوئیم آقای محمدعلی اراکی صبح که از خواب برخاست قبل از آفتاب چه کار باید بکند . وقتی هم که آفتاب طلوع کرد خواست بیرون برود با زن و بچه خود چه جور باید رفتار کند و چقدر مخارج و نفقه به زن خود بدهد و چه باید بدهد . وقتی بازار رفت چه کاری برایش حلال است و چه کسی حرام . درمعاملات چه جور باید با مشتری ها معامله کند و با همسایگان خود چه نحو رفتار نماید . ظهر که می خواهد غذا بخورد چه غذایی برایش حلال است و چه چیز حرام . از آشامیدنی ها چه حلال است و چه حرام . اموالش به چه میزان که رسید باید حقوق فقرا و مستمندان را بدهد . و چقدر باید بدهد الی آخر ازاین قبیل حساب ها .

حالا اگر حساب خودتان را خواستید تشریف بیاورید جلو صحن؛ بپرسید مدرسه فیضیه آن جا حسابرس های زیادی برای زندگان هستند . اگر حساب مرده ها و قبرمشهدی علی مرحوم را می خواهی همین طور مستقیم تشریف ببرید به یک درب بزرگ ؛ آن جا درب ورودی قبرستان است وارد می شوید دست راست اتاق دوم، دفتر قبرستان است . متصدی قبر مشهدی علی چرمساز را به شما نشان خواهد داد . و درمقابل پنج قرانی که از شما می گیرند شما را سرقبر آن مرحوم می برند . خدا حافظ شما.

حالا عده ای این طور عقب افتاده مانده اند گویی که در هزار سال قبل زندگی می کنند؛ عده ای دیگر خیلی پیشرفته اند از افلاتعقلون هم گذشته اند؛ افراطی شده اند و می گویند: ما باید همه چیز بفهمیم؛ ازحقیقت خدا و وحی و روح و معراج و امثال این ها سؤال می کنند مطالبی که از میزان عقل و فکر بشر خارج است و لقمه بزرگ تر از دهان است .

آن وقت که نتوانستند لقمه را از گلو پائین ببرند دهانشان باز می ماند و چشم ها از حدقه بیرون می آید و نفَس به شماره می افتد؛ شروع به دست و پا زدن می کنند با یک پا خدا را می اندازند با یک پا معاد را و با یک دست امام را و با دست دیگر پیامبر را .

چون نمی توانند هضم کنند پشت به تمام حقایق دینی و ایمانی می زنند و باورشان نمی آید که همه مطالب را نمی شود فهمید. و نفهمیدن باعث بر انکار آن مطالب نمی شود . خیال می کنند چون انسان عقل دارد عقل باید به همه موجودات پی ببرد. غافل از این که انسان وجود محدود است . تمام قوای ظاهری و باطنی اش به حسب وجود محدودش محدود است. قوه بینایی او تا محیط محدود را می تواند ببیند. ولو مسلح به قوی ترین تلسکوپ ها و میکروسکوپ ها باشد. قوه شنوائی اش تا مسافت معینی کار می کند. خیلی از دیدنی ها و شنیدنی ها در عالم هست که نمی توانیم بشنویم و ببینیم. و چه بسا حیوانات در بعضی از قوا از ما جلوتر باشند .

مثلا ماهی کوچکترین صدایی را که انسان از شنیدنش عاجز است می شنود و درآب می لغزد. انسان پیش از وقت، زلزله را درک نمی کند ولی حیواناتی مثل گوسفند و اسب، قبل از وقوع زلزله از زیر سقف فرار می کنند. یا مرغان دریایی قبل از وقوع طوفان از دریا به خشکی می آیند.

حکایتی از خواجه نصیر طوسی عالم شیعی که استاد هیئت و ستاره شناسی بود نقل شده است که شبی در مسیر سفر میهمان آسیابانی شد تا شب را نزد او سپری کند . خواجه به علت گرمای هوا مایل بود که بالای بام آسیاب بخوابد اما آسیابان گفت : بهتر است داخل بخوابید چون احتمال دارد امشب باران ببارد . خواجه نظری به آسمان انداخت و نشانه ای از انقلاب جوی ندید و به حرف آسیابان اعتنا نکرد و تصمیم گرفت روی بام بخوابد . آسیابان گفت: اگر نیمه شب بیایی و در بزنی من در را باز نخواهم کرد.

خواجه اهمیتی نداد و خوابید اما نیمه شب هوا منقلب شد و ابرها درآسمان نمایان شد و باران شدید و تند باد آغاز شد. خواجه از خواب برخاست و رختخواب خود را به دوش گرفت و پائین آمد. آسیابان با خواهش زیاد در را به رویش باز کرد . خواجه با کمال تعجب پرسید: خوب شما از کجا فهمیدی که باران می آید؟ گفت من سگی دارم که شب های بارانی بیرون نمی خوابد و در وسط آسیاب می خوابد. امشب از اول شب دیدم آمده و در وسط آسیاب خوابیده است فهمیدم که امشب باید باران بیاید.

خلاصه همان طور که انسان درقوای ظاهری محدود است قوه عقل هم مربوط به همین انسان محدود است آن قوه هم محدود است و تا حد معینی می تواند راهنمایی کند .چه بسا موجودات عالی تری هستند که عقل ما از درک آن ها عاجز است. نه این که وجود ندارند که این سخن مخالف عقل است؛ بلکه عقل ما کوچک تر و ناقص تر از این است که آن مطالب را درک کند و جز تضیع عمر و اتلاف وقت و تزلزل ایمان نتیجه ای ندارد .انسان خوب است حد و میزان خود را بشناسد و از آن فراتر قدم نگذارد؛ و باعث گرفتاری خود را فراهم ننماید.

می گویند زنی به خانه همسایه رفت و دید زن همسایه به شوهر خود حمله کرده و فحاشی می کند؛ آنچه که فحش و ناسزا از دهان او برمی آید از فحش های خیلی رکیک به شوهر می دهد و شوهر هم ساکت و صامت گوش می دهد. این زن تازه وارد از موفقیت زن همسایه خیلی تعجب کرد و خیلی خوشش آمد و ضمنا هوس کرد که او هم به شوهر خود این طور مسلط باشد. آمد و واسطه شد و دعوا را اصلاح کرد و نشست. وقتی که سرصحبت باز شد پرسید: راستی تو چه کار کرده ای که این طور به شوهر خود مسلط شده ای؟ و می توانی هر حرف و فحشی به او بدهی و او هیچ جواب ندهد؟ زن همسایه گفت: من یک کار خوبی کرده ام و آن این است که هر روز یک بهانه کوچکی گرفتم ؛ مثلا یک روز گفتم: تو چقدر کثیفی و کفش های خود را واکس نمی زنی؟ روز دوم گفتم: چرا این قدر جوراب های توگلی می شود؟ روز سوم گفتم : چرا این قدر پاهای تو عرق می کند؟ روز چهارم گفتم: چرا این قدر عرق پاهای تو متعفن است؟ و چون هر روز ایراد گرفته بودم این مرد دیگر گوشش پرشده و عادت کرده است. و حالا می بینیدکه از گل کفش و جوراب شروع کرده ام به تا سر و صورت رسیده ام. هر چه فحش می دهم حرف نمی زند.

این زن هم تصمیم گرفت وقتی به خانه آمد شروع به تمرین کند و به شوهر خود مسلط شود؛ منتها قدری تند رفت. پیش خود فکرکرد دیگر من که نباید مثل زن همسایه پله پله و آهسته و آرام بالا بروم حوصله ندارم. زن همسایه اگر آرام رفته است چون از زن های قدیمی و امل است؛ زمانش زمان شتر و الاغ بوده که این طور سست و آرام بالا رفته است ؛ اما من دیگر از دختر خانم های عصرطلایی هستم و زمان من زمان ماشین و طیاره و برق است . من باید به سرعت برق بالا روم و بر سر شوهرم بنشینم. این بود که مطابق دستور زن همسایه رفتار نکرد تا شوهر به خانه آمد این زن بدون این که از گل کفش و گل جوراب شروع کند سه پله را یکی کرد و گفت: وای برو بیرون! چقدر عرق پای تو متعفن است! اتفاقا آن روز جوان در بیرون دعوا کرده و عصبانی بود. حالا مرد جوان و مغرور دعوا کرده در بیرون و عصبانی و تازه از راه رسیده هیچ انتظار چنین حرفی از همسرش نداشت؛ سخت برآشفت و خونش جوشید و رگ های گردنش ورم کرد و چشم یش پرخون شد؛ دست برد چوب ضخیمی برداشت و به جان زن افتاد گویی که به جوال کاه می زد .

زن بیچاره دست و پایش شکست ؛ افتاد و بستری شد. شوهر نشست و قدری حواسش سرجا آمد؛ رفت طبیب و شکسته بند آورد. طبیب که بالای سر مریض رسید دید بدن کبود و دست شکسته و پا ضربت دیده و اوضاع دگرگون است؛ پرسید: خانم را چه شده است؟ شوهر سبقت درجواب کرد و گفت: خانم امروز می خواست از پله ها بالا برود افتاد پایش شکست. طبیب گفت: بله خانم اصلا از نردبان بالا رفتن خطری است. شما هر وقت خواستید از نردبان بالا بروید خیلی احتیاط کنید! اولا دو پله را یکی نکنید ! پله پله بالا بروید ! ثانیا عجله هم نکنید! سر هر پله که رسیدید جای پای خود را محکم کنید! قدری بایستید و مکث کنید و نفس تازه کنید ! مبادا آن پله محکم نباشد یا کسی شما را تعقیب کرده باشد. وقتی که خوب مسلط برآن پله شدید آن وقت پا بردارید و روی پله بالاتر بگذارید در غیر این صورت از نردبان می افتید و این طور می شوید.

حالا بعضی از آقایان درشهر می بینند عصر، عصر برق و ماشین است با عجله تمام پیش می روند. وقتی مطلبی را که بزرگ تر از میزان فکر و عقل خودشان است و نمی فهمند خیال می کنند دین که این حرف را زده و نمی شود فهمید مخالف با عقل است. و بی اساس یک مرتبه شروع به انکار همه چیز می کنند و از نردبان می افتند.

تمام این ها از غرور و جهالت و حب دنیا و فریفته شدن به ریاست و پول پرستی و شهوت طلبی است. نمی توانند تکبر علمی را کنار بگذارند؛ برخلاف شهوات خود کار کنند . همین حب دنیا است که منشأ تمام خطاها و گرفتاری هاست؛ حُبّ الدنیا رأس ُ کلِّ خطیئه .و امام چهارم(ع) در دعای ابوحمزه ثمالی می گوید: الهی اخرِج حُبَّ الدنیا مِن قلبی . یزید بن معاویه را دنیا پرستی و ریاست طلبی نابود کرد و کفر و زندقه خود را اظهار کرد؛ وقتی که بر تخت طلا نشسته و مجلس جشن گرفته بود و اسرای آل پیامبر(ص) را به یک ریسمان بسته و در پائین مجلس نگه داشته و سر مقدّس حسین را درمیان طشت گذاشته بودند یک مرتبه صدای کلاغی برخاست . عرب ها صدای کلاغ را شوم می دانستند و می گفتند هر وقت کلاغ در خانه و کاشانه ای بخواند آن خانه ویران می شود ؛ و عزت و عظمتش بر باد می رود . یزید از خواندن کلاغ نگران شد و خطاب به کلاغ گفت : یا غرابَ البینِ ما شئتَ فقُل انّما تندبُ امراً قد فُعِل

ای کلاغ شوم هر چه می توانی ناله و ندبه کند من دیگر کار خود را کردم و تو برای قضیه انجام گرفته ندبه مکن !

لعُبت هاشمُ بالملکِ فلا خبرٌ جاء و لا وحیٌ نزل

این کفر یزید است که می گوید: بنی هاشم یک مدتی با سلطنت بازی کرد و امروز هم نوبت سلطنت به من رسیده است .

ليت أشياخي ببدرٍ شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلّوا واستهلّوا فرحاً ولقالوا يا يزيد لا تشل

اگر آن اجداد من که در جنگ بدر به دست جد این حسین کشته شدند حاضر می بودند و وضع مرا می دیدند خوشحال می شدند و می دیدند که چگونه من تلافی آن ها را از فرزندش گرفتم ؛ و می گفتند : یزید دستت درد نکند !

آن وقت دست برد و چوب خیزران برداشت و در برابر خواهران حسین و دختران یتیم حسین و مقابل چشم امام زین العابدین و سایرین چوب بر لب و دندان حسین می نواخت أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ( هود ، آیه 18)

در یک جا دیدم که دختران حسین ، سکینه و فاطمه که در پائین مجلس نشسته بودند حالا چطور بود جای طشت بلند بوده به هر حال خوب نمی دیدند درمیان طشت چیست . و یزید با چوب درمیان آنچه می کند که عمه ها و خواهرانش گریه می کنند . این بود که گردن خود را می کشیدند وسط طشت را ببینند یزید هم می خواست از چشم آن ها بپوشاند . بالاخره وقتی خوب گردن کشیدند و درست درمیان طشت دقت کردند یک مرتبه ناله و ضجه ایشان به وا فاطمتاه ! بلند شد . ای جده بیا و ببین این حسین تو است که به لب هایش چوب می زنند .

مجلس نوزدهم –دین دعوت کننده به خرد و دانش

قال الله : وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ( بقره ، آیه 143 ) درمجلس سابق عرض شد که برهر مسلمانی واجب است از موازین دین خود مطلع باشد و فایده دانستن میزان دین این است که مطلب نسبت داده شده به دین را با آن میزان می سنجیم در صورت تطبیق می پذیریم و در غیر این صورت رد می کنیم .

مثلا بعد از این که دانستیم یکی از موازین اسلام نظافت است و از درجه اهمیت آن از نظر اسلام مطلع شدیم آن گاه دستوری که مشتمل بر کثافت باشد و به دین نسبت داده شده را نمی پذیریم و می گوئیم این دستور،دینی نیست . و نیز اشاره کردیم که یکی از موازین مهم اسلام دعوت به عقل و علم است .

اکنون به دنبال همان مطلب گذشته می گوییم که اسلام بیش از هر چیز به علم و دانش اهمیت داده است و در هیچ دین و مسلکی به اندازه اسلام به علم اهمیت داده نشده است . تا جایی که اعتراف به شرافت علم را از وجدان عمومی مردم و اعماق ارواح جمعیت می طلبد و می گوید: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ( زمر , آیه 9) انصافا ای مردم انسان عالم با انسان جاهل یکسان است؟ هرگز . همیشه مرد جاهل خود را درپیش عالم و دانشمند بالفطره خاضع و خاشع می داند. درآیه دیگر قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ ( رعد ، آیه 16) درخبر است : و ان بابا من العلم یتعلمه الرجل خیر له من ان یکون ابوقبیس ذهبا فانفقه فی سبیل الله ( لئالی الاخبار ) در خبر دیگر : نَومٌ مَعَ عِلمٍ خَيرٌ مِن صَلاةٍ عَلى جَهلٍ ( میزان الحکمة ) خواب دانشمند بهتراست از نماز نادان . البته نماز مستحبی او .

امام زین العابدین( ع) فرمود: لَوْ يَعْلَمُ اَلنَّاسُ مَا فِي طَلَبِ اَلْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ بِسَفْكِ اَلْمُهَجِ وَ خَوْضِ اَللُّجَجِ ( کافی ، ج 1) اگر مردم می دانستند چه بهره و فایده ای در علم هست دنبال دانش می رفتند ؛ گر چه با ریختن خون دل و فرو رفتن در دریاها .

در اسلام این مقدار به دست آوردن علم کافی است. بنا براین اگر عده ای از مردم یا از بی اطلاعی از دین یا از جهت عناد و لجاجی که با دین دارند نسبتی به دین بدهند و بگویند: اسلام مانع پیشرفت علم است . ما با این میزانی که در دست داریم می گوئیم :این حرف جداً دروغ است. اسلام نه تنها مانع پیشرفت علمی نیست بلکه دعوت و تشویق به علم و دانش کرده است و می گوئیم : مگر نه این که دانش های در دسترس بشر امروز که در ترقی دنیایی احتیاج به آن ها داریم عبارت از این دانش هاست ؟ طب ، روان شناسی ،داروسازی ، دندانسازی، مهندسی، گیاه شناسی ، زمین شناسی ، حیوان شناسی ، ستاره شناسی ، تاریخ و جغرافی شناسی و امثال این ها ؟ اسلام مردم را به همه این ها دعوت کرده است .

توجه بفرمائید اولین دعوت اسلام دعوت به توحید و خداشناسی است و همین دعوت به خداشناسی را بشکافیم بیرون می آید که ای بشر بیا خدا را بشناس ! یعنی بیا از باب مقدمه و طریق گیاه شناسی و زمین شناسی و ستاره شناسی بشناس و حیوان و انسان را بشناس .

برای روشن شدن این مدعا مقدمه ای را عرض می کنم: فرض کنید دانشمندی جامع تمام علوم و فنون مختلف عالم دریک نقطه دور دست از دنیا باشد که با هیچ وسیله ای به او دسترسی نداشته باشیم و او کتابی نوشته باشد و از تمام علوم وفنون خود در آن کتاب نمونه نوشته باشد که مظهر مقامات علمی او باشد حالا اگر بخواهیم او را بشناسیم و به مقامات علمی او پی ببریم چه باید بکنیم ؟ به حکم عقل باید کتاب او را مطالعه کنیم و به شخصیت علمی و صفات کمال او پی ببریم. زیرا کتاب نماینده روحیات و اخلاق و کمالات نویسنده است که علی(ع) فرمود: رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَ كِتَابُكَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ ( نهج البلاغه ، حکمت 293) یعنی فرستاده و پیامبرتو ترجمه عقل توست و کتاب و نوشته تو رساتر زبان گویای توست. مخصوصا اگر آن کتاب را به همین قصد نوشته باشد که هم نمونه ای از وجود او باشد وهم طبقات مختلف مردم هرکس درهر فنی که دارد از مطالعه آن کتاب به شخصیت نویسنده آگاه شود.

مثلا پزشکان ، مقالات طبی او را مطالعه کنند و مهندسین و ریاضی دانان بخش ریاضیات و قضات، قوانین قضایی و فیزیک و شیمی دانان قسمت های مربوط به آن ها وتاریخ وجغرافی دانان مطالب مربوط به خود را ببینند. آن ها که از رموز شجاعت مطلع اند از مطالعه وقایعی که درمیدان های جنگ برای او پیش آمده به شجاعت و تهور او پی ببرند و داستان های جود و بخشش و رحمت و رأفتش حاکی از شجاعت و کرم او باشد. و حظ خوش و نظم و اسلوب کتاب از خوشی حظ و قوه تنظیم او حکایت کند. و آن کسانی که از علم و سواد بهره ای ندارند از خود کتاب پی به وجود نویسنده اش می برند .

اکنون که این مقدمه معلوم شد عرض می کنم: پیامبران آمده و مارا به خداشناسی دعوت کرده اند می گویند: مردم! خدایی که سازنده شما و تمام موجودات است را بشناسید! ولی آن خدا صفتش این است که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ( انعام ، آیه 103 ) چشمان ظاهری شما او را نتواند دید. می پرسیم : خدای نادیدنی را چطور بشناسیم؟ می گوید: آن خدا کتابی نوشته است که آن کتاب مظهر وجود او وصفات کمالی اوست. ابتدا از عقل می پرسیم که ما می خواهیم خدا را بشناسیم و آن خدا از دسترس حواس ما خارج است وکتابی هم نوشته است اما چه جور باید بشناسیم؟ می گوید: یگانه راه شناخت او مطالعه کتاب اوست. ازپیامبر هم بپرسیم راه شناختن آن خدایی که دعوت به شناسایی او می کنی و دیده نمی شود چیست؟ می گوید: یگانه راه شناختن او مطالعه کتاب اوست که آن را مظهرصفات کمالیه خود قرارداده است.

خدا دوکتاب دارد یکی کتاب شریعت که قرآن است و یکی کتاب طبیعت که همان جهان پهناور هستی و آفرینش است .این کتاب باید مطالعه شود تا نویسنده اش شناخته گردد . کتاب تکوین و طبیعت فصل های مختلف ، بخش های فراوان و سطرهای روشن و کلمات درخشان دارد.

یک کلمه اش آفتاب درخشان است و یک کلمه اش ماه تابان و یک کلمه اش ستاره فروزان و یک کلمه اش انسان، حیوان، نبات و . . . است . حالا بیا و مطالعه کن! یک کلمه از آن را بگیر!

مثلا یک گیاه را خوب بشکاف و تجزیه و تحلیل کن و خصوصیاتش را ببین! حالات و خواص آن را مطالعه کن ! ببین ریشه ، ساقه ، شاخه و برگ دارد . چگونه آب از ریشه بالا می رود و به ساقه و شاخه و برگ می رسد و به چه صورت در تمام رگ های برگ تقسیم می شود . چه نحو رنگ آمیزی شده و میوه های رنگارنگ می دهد .

حیوان را تجزیه و تشریح کن ! ریه و کبد و قلب او را مورد مطالعه قرار بده و دستگاه تنفس را ببین و دستگاه هضم را مشاهده کن که چگونه غذا و علف مبدل به خون می شود و خون با چه نظم و ترتیبی در شریان ها و تمام اعضای بدن تقسیم می شود . و مغز بشر را تحت فکر بیاورد چگونه می فهمد و درک مطالب می کند ؟ قوه شنوایی و بینایی و بویایی را دقت کن ! که علی(ع) فرمود اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ، يَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَ يَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ وَ يَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَ يَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ( نهج البلاغه ، حکمت 8 ) این انسان عجیب را ببین به قطعه گوشتی حرف می زند و به قطعه ای پیه می بیند و به تکه استخوانی می شنود و از شکافی نفس می کشد .

همین طور سازمان عجیب آن ها را تحت مطالعه قرار می دهد و پیش می رود؛ هرچه بیشتر مطالعه می کند برای فهمیدن حقایق بیشتر حریص و مشتاق تر می شود تا به حدی که از مطالعه این کتاب الهی قوه برق و بخار را استکشاف می کند و به وسیله آن ها اعماق آسمان ها را می شکافد و ذرات نامریی را از شکم طبیعت بیرون می کشد.

و هرچه قدم برمی دارد یک معما از معماها و رمزی از رموز طبیعت و سرّی از اسرار عالم خلقت را کشف می کند.

هردم ازاین باغ بری می رسد تازه تراز تازه تری می رسد

پیامبر هم زیر بال عقلش را گرفته و می گوید: پیش برو بیشتر بفهم و نترس! هرچه بروی باز میدان وسیع است و به بن بست نخواهی رسید. از گرفتگی ماه و خورشید نترس! و بدان این آثار نظم درحرکت و گردش ماه و زمین است که وقتی زمین در اثنای گردش خود میان ماه و خورشید فاصله می شود ماه منخسف می گردد. وقتی که ماه درضمن گردش میان زمین و خورشید فاصله می شود خورشید منکسف می گردد. ازکشف دو قوه برق و بخار خیال نکنی که دیگر به تمام اسرار طبیعت پی برده ای! خیر این دو قوه دو کلمه ازکلمات کتاب بزرگ طبیعت است هرچه ورق بزنی باز اوراق بی پایان دارد این کتاب هستی دریای ژرف و عمیقی است ؛ هرچه شناوری و غواصی کنی و لؤلؤ و مرجان بیرون بیاوری تمامی ندارد. بر قوای بشر اگر میلیاردها سال بگذرد و میلیاردها منظومه شمسی کشف کنی تمام کشفیات تو در جنب عالم هستی به منزله قطره نسبت به اقیانوس های بزرگ عالم است. قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ( کهف ، آیه 109 )اگر دریاها مرکب باشند و برای نوشتن کلمات و مخلوقات پروردگار دریاها تمام می شود ولی مخلوقات تمام نمی شود آیه دیگر: وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ ( لقمان ، آیه 27) حالا انصافا قضاوت کنید آیا پیامبر(ص) مانع پیشرفت علوم دنیایی است یا دعوت به آن ها می کند؟ آیا می گوید گیاه شناس نباشید ؟ یا بر عکس می گوید: بیا برای شناخت خدا اصلا گیاه شناس باش حیوان شناس باش! اصلا علوم دنیا از نظر قرآن، مطالعه کتاب طبیعت است که مطالعه کننده را به نویسنده می رساند . پس این علوم در واقع علوم خداشناسی موجب ازدیاد معرفت است ؛ نه باعث بر انکار . مطالعه هیچ کتابی باعث انکار نویسنده اش نمی باشد. و خواندن این علوم نه تنها کفر نیست بلکه راه رسیدن به خداست. آن که که می گوید: مَن لم يَعرف الهيئةَ و التشريح فهو عنّين في معرفة الله ( به خواجه نصیر الدین طوسی و یا غزالی منسوب است ) آیا می شود گفت که مانع از این علوم است ؟ عنّین کسی است که صفت مردی ندارد . کسی که هیئت و تشریح نداند مرد میدان معرفت و خدا شناسی نیست.

پس اگر می بینیم بعضی از جوانان تحصیل کرده ما نسبت به دین بی اعتنا می شوند نه از لحاظ این است که این درس ها را خوانده اند خیر این درس ها که جز نشان دادن آثار و عظمت و قدرت و حیات پروردگار چیزی ندارد. اصلا محیط فاسد است و تبلیغات و تلقینات اجانب و بیگانگان به وسیله مطبوعات و سایر وسایل باعث فساد اخلاق است. چه بسا جوانان پاکدل و خوش جنس و دارای خانواده نجیب و اصیل و متدین هستند که دراثر محیط فاسد مردد و حیران می شوند.

عده ای مزدوراجانب برای مشوب کردن اذهان جوانان مردم در این مملکت افتاده اند به اسم این که چندتا اصطلاحات یاد گرفته اند بوق من تشاء و کرنا راه انداخته ولوله و غوغای عظیمی بر پا کرده اند. چه خبر است؟ ما دیگر دانشمند شدیم. خوب بسیار کارخوبی کردید. احسنتم! خدا بر توفیقات شما بیفزاید! دیگر چرا شلوغ می کنید؟ غوغا چرا؟ جنجال برای چه؟

شکم صدف دریا مملو از مرواریدهای غلتان است با این همه دم نمی زند؛ اما مرغ کم ظرفیت بیچاره ، برای یک تخم که در شکمش احساس می کند چه دادی می زند! و همسایگان را هم خبر می کند. مثَل این مردم، مثَل آن بچه ای است که تازه به راه افتاده ؛ ترسان ، لرزان ، هراسان ، افتان وخیزان خودرا لب دیوار رسانده است . پا روی بقچه میگذارد و دست به طاقچه بعد بیا و ببین چه شادی می کند! می خندد و هلهله می کند؛ خودش را به پدر و مادر نشان می دهد که ببینید من دست به طاقچه رساندم. آن ها هم خوشحال می شوند و دست می زنند و تحسین می کنند .

باید گفت: بچه نادان دیگر این قدر داد و بیداد و شلوغ نکن! خوب خیلی ها دست به طاقچه رسانده اند وقتی بزرگ شدی میفهمی خیلی کار مهمی نبوده است. حالا این مردم هم شادی می کنند زیر پایشان هم یک سلسله مطالب بی اساس، مثل آن بقچه زیر پای طفل گذاشته اند که خطر ویران شدن و افتادن در پی دارد . دیگران هم از دور ایستاده اند و تماشا می کنند. دست می زنند و میتینگ می دهند و زنده باد و مرده باد می گویند.

آن وقت همین آقایانی که غرور علمی دارند وقتی یک سلسله از مطالب عالم ماده را ناقص یاد گرفته اند تعدی از مرز می کنند و می گویند: ما باید خدا را هم تجزیه و تحلیل کنیم و ببینیم و گرنه قبول نمی کنیم.

این نوعی وسوسه فکری روحی است که مردم را گرفته است . چون وسوسه منحصر به مسائل دینی و عبادتی نیست . گاهی وسواس در انجام اعمال عبادی و بهداشتی است . همچون کسی که در غسل بدن گرفتار تردید و وسوسه می شود . در خزینه حمام عمومی چنان خود را به آب می زند که بنای حمام را به لرزه می اندازد . و آن دستورهای متین پیامبر را به شکلی غریب نشان می دهد .

یا دیگری هنگام وضو ، آن قدر در سوراخ های بینی انگشت می کند تا جایی که نزدیک است به بینی خود آسیب برساند . همین وسوسه ها است که ممکن است منجر به مرض های مالیخولیایی شود . مثل این که کسی معتقد بود که بالای سرش خُم بزرگی هست و وارد اتاق نمی شد مبادا خم بیفتد و بشکند .

بد نیست این قصه را عرض کنم که هم نوع وسوسه فکری و مالیخولیایی معلوم شود و هم بدانیم که معالجه از طریق روح وفکر در اسلام سابقه هزار ساله دارد درصورتی که امروزه معالجات روحی را از ابتکارات روانشناسان جدید می دانند.

در زمانی که شیخ الرئیس ابوعلی سینا وزیر امیر علاءالدوله دراصفهان بود شاهزاده ای گرفتار مالیخولیا شد و خود را گاو فربهی می دانست که باید کشته می شد . این بود که همیشه صدای گاو از خود در می آورد و می گفت : زودتر مرا بکشید و از گوشت من کوفته درست کنید و بخورید!

رفتارش موجب اذیت مردم شده بود پیش هر که می رسید زیر گوشش صدای گاو درمی آورد . اطبا هم تشخیص داده بودند که هرچه هست یا از ضعف اعصاب یا چیز دیگری است که به تقویت از حیث غذا و دارو احتیاج دارد ولی این شاهزاده هیچ غذا و دارویی نمی خورد و می گفت: من نباید بخورم من فربه شده ام ؛ باید مرا بکشید و بخورید! اطبا عاجز مانده بودند تا بالاخره شاه برای معالجه متوسل به شیخ الرئیس شد . بوعلی از پرستاران مریض ، حالات او را پرسید؛ سپس با عده ای از ملازمانش به سوی خانه بیمار رفت و پیشتر کسی را فرستاده بود که به بیمار اطلاع دهد قصاب می آید که تو را بکشد. وقتی که مریض این حرف را شنید خوشحال شد و به جست و خیز پرداخت . شیخ الرئیس کارد بزرگی به دست گرفته بود و با همراهان وارد شد . با صدایی بلند پرسید : گاوی که باید بکشم کجاست ؟ گاو را بیاورید ! مریض که صدا را شنید ازمیان اتاق یک صدای گاو خیلی بلند کرد که یعنی گاو این جاست. شیخ گفت: گاو را بیرون بکشید و ریسمان بیاورید او را ببندیم و سر ببریم . مریض خودش بیرون آمد و مقابل شیخ به پهلو خوابید و با ریسمان دست و پای او را بستند و شیخ بالای سر او نشست ؛ کارد را به سنگ کشید و تیز کرد و به عادت قصابان که دستی به حیوانمی زنند به پهلوی بیماردستی زد و گفت: این گاو شما آن طور که باید فربه نیست. باید قدری بیشتر علف بخورد تا چاق شود و قابل کشتن باشد. بعد دست و پای او را باز کردند و به تجویز شیخ به او غذا و داروهای لازم را دادند . و گفته بود به او بگویید: قصاب گفته تا این غذاها را نخوری و فربه نشوی تو را نخواهم کشت.آن مریض هم به عشق این که فربه شود و سرش را ببرند غذا و دواها را خورد و حالش تدریجا رو به بهبودی رفت.

حالا عده ای گرفتار غرور فکری و علمی و وسوسه و خارش روحی می گویند: ما باید خدا را که خالق زمین و آسمان است تجزیه کنیم و به کنه و حقیقتش پی ببریم ! باید گفت آقای محترم پهلوان کسی است که با حریف خود دربیفتد و او را از پا درآورد. اگر وزنه بردار است وزنه برمی دارد اگر کشتی گیر است از راه فن کشتی گیری با هموزن خود در می افتد و او را زمین می زند. حالا می تواند بگوید چون من پهلوانم باید سرخود را به کوه بگذارم و کوه را بشکافم؟ البته که جز غرور چیز دیگری نیست . حالا شما هم درست است که می توانید ذرات و موجودات ذره بینی را به وسیله میکرسکوپ مطالعه کنید و اجرام دور دست سماوی را با تلسکوپ های قوی ببینید ؛ اما همه این ها جسم اند؛ خدا که جسم نیست که زیر میکرسکوپ یا تلسکوپ بیاید. خدا بالاتر و بزرگتر از افق افکار بشری است و نمی شود درفهم و فکر بشر بگنجد؛ زیرا عقل و فکر بشر مانند سایر قوای او محدود است و خدای نامحدود نمی شود محاط محدود واقع شود .

فهمیدن و ادراک کردن چیزی عبارت از احاطه فکری نسبت به آن چیز است . اگر من خدا را بفهمم یعنی محیط بر او بشوم پس من بزرگتر از خدا خواهم شد؛ و این غلط است . امام محمد باقر(ع) فرمود: فكلّما ميّزتُموه بأوهامِكم في أدقِّ معانيه، فهو مخلوقٌ مصنوعٌ مثلُكم مردودٌ إليكم(عوالم العلوم ، ج 19 ص 207) هرچه را که با فهم خود درک کرده و اسمش را خدا می گذارید آن هم مخلوق و ساخته شده فکر خود شما است؛ نه خدا. مخلوق شما که خالق جهانیان نمی شود. خدا می فرماید: این را بدانیدکه علم و دانش شما اندک است و هوس فهمیدن بعضی از چیزها را از مغز خود بیرون بیاورید! من که خالق و آفریننده شما هستم می دانم چه آفریده ام؛ بشری آفریده ام که علم اندکی دارد .

پیامبر (ص) این سخن را وقتی فرمود که عده ای به حضورش رسیده بودند و از روح سؤال می کردند که چیست ؟ آیه نازل شد: وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا( اسراء ، آیه 85) وقتی از روح پرسیدند بگو: کارتان نباشد روح از امر پروردگار من است . شما علمتان کم و اندک است. ممکن است بعضی بگویند: خیر شما اگر نشود بیشتر بفهمید دیگران ممکن است بفهمند. ولی بقول یکی از بزرگان که می گوید: ما فهمیدیم که نمی فهمیم دیگران نمی فهمند که نمی فهمند. این دیگر بلای بزرگ جهل مرکب است

هرکس که بداند و بداند که بداند

اسب سبق از گنبد گردون بجهاند

هرکس که نداند و بداند که نداند

لنگان خرک خویش به منزل برساند

هرکس که نداند و نداند که نداند

درجهل مرکّب ابد الدهر بماند

پیامبری که اسوه علم و حقیقت دانش و عقل کامل است خدا به او می فرماید: وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ( طه ، آیه 114 ) یعنی تو هنوز علمت ناقص است از من بخواه که علمت را زیاد کنم . و هرچه پیش بروی باز نقص داری و علم خدا بی پایان است . حالا توجه بفرمائید پیامبر از حیث علم ناقص باشد آن وقت یک عده از مردم که هنوز آداب غذا خوردن و آب خوردن خود را بلد نیستند؛ و ضروریات اولیه زندگی خود را از بچه داری و زن داری و خانه داری نمی دانند؛ هنوز رشد عقلی و فهمی این ها به حدی نرسیده که بدانند مواد الکلی و تریاک مضر به اخلاق و بدن و خانواده و اجتماع آن هاست؛ و هنوز نفهمیده اند که اختلاط زن و مرد باعث فساد اخلاق و مولد امراض خانمان سوز است؛ و نمی توانند هوی و هوس خود را ترک کنند آمده اند می خواهند یک سلسله مطالبی که بالاتر ازمیزان فهم و عقلشان است را بفهمند.

از هر رهگذری می پرسند: روح چیست و حقیقت خدا کدام است؟ وحی یعنی چه و قضا و قدر چگونه است؟ یکی نیست که بگوید آخر به چه درد شما می خورد که حقیقت وحی را بدانید و ماهیت روح را درک کنید؟ شما بروید آنچه که موجب آسایش و سعادت زندگی شما و مصلح اخلاق و افکار و اعمال شما و آباد کننده دنیا و تأمین کننده آخرت شماست را یاد بگیرید ! آن وظایف اخلاقی و عملی لازم برای زندگی که ازدست داده و خود را به روزگار سیاه نشانده ایم را در میان خود زنده کنید!

برفرض که بدانید که وحی چه جور بوده است یا ندانید چه فرقی خواهد کرد مثلا اگر بدانید بازار شما رونق می کند و اگرندانید کسادی پیدا می کند؟ اگر بگوئید : آخر دانستن هرچیز خوب است و اسلام هم که جلو دانستن را نمی گیرد عرض می کنم: بله دانستن خوب است؛ اما دانستن آن چیزی که دانستنش ممکن باشد . اسلام دین وسط است وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ( بقره ، آیه 143 ) نه جلوگیراز علم است که خمود و سست و تنبل بار بیاورد و نه مغرور کننده است که بگوید هر چیز در دنیا قابل فهم است و دنبالش بروید! آنچه که درخور فهم و ادراک بشریت است با کمال جدیت تشویق می کند. مثل این که تجزیه و تحلیل عوالم ماده و اجسام برای بشر ممکن است دعوت به آن می کند وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ ( جاثیه ، آیه 13) که عرض شد دعوت به خدا شناسی خود دعوت به مطالعه کتاب طبیعت و تجزیه عالم اجسام است که آثار علم وقدرت و حیات خدا را ببیند. ولی همین اسلامی که تشویق به علم می کند وقتی که بشر خواست بالاتر از میزان و حدود فهم خود بالا برود جلویش را می گیرد و می گوید: وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ( اسراء ، آیه 85 ) بیهوده خود را زحمت نده و عمر خود را ضایع مکن و ایمان خود را متزلزل مگردان در قضا و قدر بحث نکن! که علی (ع) فرمود: بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلاَ تَلِجْهُ . . . سِرُّ اَللَّهِ فَلاَ تَتَكَّلَفْهُ ( بحار الانوار ، ج 5 ، ص 110 ) البته معتقد به قضا و قدر باش و معتقد به روح و وحی و معراج جسمانی پیامبر و معاد و فشار قبر باش ولی دنبال فهمیدن حقیقت و جزئیات آن خود را به شبهه و تردید مینداز ! به این که تمام حوادث روزگار مقدر است و خدا معین کرده است اعتقاد دارم ولی چگونه است نمی فهمم. به فشار قبر اعتقاد دارم ولی چه جورمی شود نمی فهمم. به صراط و میزان و تطایر کتب اعتقاد دارم اما حالا بگویم: صراط مثل یک موی باریکی است روی جهنم کشیده شده و آن وقت توی شبهه بیفتم که چگونه می شود از روی آن موی باریک که به تیزی شمشیر است عبور کرد! چرا بگویم؟ یا این که میزان مثل همین ترازوهای دنیا است یا نحو دیگر نمی فهمم. باید معتقد باشم ولی لازم نیست که بفهمم. اگر بگوئید انسان تا چیزی را نفهمد نمی تواند معتقد باشد؛ عرض می کنم خیر این طور نیست. خیلی چیزها را معتقد به وجودش هستیم ولی حقیقت آن ها را نمی فهمیم. مثلا در همین مجلس یقین داریم که برق هست و موج الکتریسته جریان دارد اما حقیقت برق چیست ؟ نمی فهمیم. رادیو هست و صدای طهران مثلا به قزوین می رسد اما حقیقت امواج رادیویی چیست و چگونه می شود که صدا از راه دور به گوش می رسد نمی فهمیم . وجود خودمان را یقین داریم که هستیم ولی حقیقت خودمان چیست نمی فهمیم. قوه بینایی ، شنوایی و قوه حافظه داریم که کارهای گذشته در یادمان هست اما خیلی ها از حقیقت قوه حافظه و قوای دیگر بی اطلاع اند . حقیقت خدا، روح ، علم ، مشیت ، اراده ، حیات و وحی خدا همین طور است . ما از آثار پی به وجود آن ها می بریم؛ همان طورکه آثار برق و رادیو ما را به وجود آن ها می رساند ولی از حقیقت آن ها بی اطلاع ایم. می بینیم که اختیار ما دست موجود زنده ای با علم و قدرت است که ما و تمام موجودات را اداره می کند. لذا یقین به وجودش پیدا می کنیم؛ ولی ازحقیقت آن بی اطلاع ایم. سحره فرعون آمدند عصای موسی را دیدند فهمیدند که این عصا امر پروردگار و آسمانی است و مربوط به سحر و افسون و جادو گری نیست؛ ولی نفهمیدند که چگونه می شود به صورت اژدها در می آید. عرب های سخنور آمدند و کلام پیامبر را شنیدند فهمیدند که امر آسمانی و معجزه و وحی است؛ ولی از حقیقتش مطلع نشدند.

خلاصه دنبال این گونه مطالب نفهمیدنی رفتن، نوعی خارش فکری و روحی است مثل خارش بدن .وقتی بدن به خارش می افتد هرچه بیشتر ناخن بزنید خارش بیشتر می شود و هرچه خارش بیشتر شود ناخن بیشتر می زنید . حالا هرچه مردم بیشتر در اطراف این مطالب گفتگو کنند حیران تر می شوند هر چه بیشتر حیران شوند بیشتر گفتگو می کنند.

البته در زمان ائمه اطهار علیهم السلام مردم سوالاتی می کردند هرچه که قابل فهم بود جواب می دادند. مثلا کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی که معتبرترین کتب شیعه امامیه است نقل می کند که یکی از اصحاب امام رضا (ع) به نام فتح بن زید یا فتح بن یزید جرجانی خدمت امام آمد و عرض کرد این که شما می گوئید: خدا لطیف و خبیر است یعنی چه؟ خبیر را می دانم یعنی دانا و با خبر ؛ اما لطیف است یعنی چه؟ فرمود لطیف یعنی عالم و آگاه به مخلوقات ریز و دقیق. بعد فرمود : آیا آثار صنعت و قدرت پروردگار را درگیاهان و غیر گیاهان نمی بینی ؟ در حشرات ریزی مثل پشه و کوچک تر از آن که از غایت کوچکی دیده نمی شوند و قابل لمس نیستند و نر و ماده و نوزاد و بالغشان تشخیص داده نمی شود و مطالب میان آن ها به نحو مخصوصی رد و بدل می شود.

البته توجه دارید که تا قبل از زمان پاستور فرانسوی دانشمند میکروب شناس یعنی تقریبا تا دویست سال قبل که هنوز حیوانات ذره بینی کشف نشده بود ، مردم خیال می کردند موجودات زنده و جاندار منحصر است به همین حیواناتی که به چشم دیده می شوند. تا این که به وسائل علمی و آلات اکتشافات فنی و مطالعات دقیق پی بردند که غیر از این حیوانات دیدنی یک سلسله حیوانات ریز ذره بینی در اطراف ما هستند. و در هوایی که ما تنفس می کنیم زندگی می کنند و به اندازه ای ریز و کوچک هستند که با چشم دیده نمی شوند و با دست لمس نمی گردند و از شدت کوچکی میلیون ها از آن موجودات زنده درسر یک سوزن جمع می شوند و قطره ناچیز آب برای آن ها به منزله یک اقیانوس بزرگی است که در اعماق آن هزاران میکروب شناوری می کنند و جنگ و جدال و نزاع دارند .

حالا ملاحظه فرمودید که امام هشتم ما هزار و چند صد سال قبل از پیدایش وسائل فنی اکتشافی و قبل از تولد دانشمندان میکروب شناس بدون وسائل مادی با یک بیان ساده ، وجود حیوانات ذره بینی را به یکی از اصحاب خود خبر می دهد ؟ البته این مقام بزرگی برای امام نیست؛ مقام و مرتبه اش خیلی بالا تر ازاین ها است. ولی چون امروز در نظر بعضی این مطالب بزرگ آمده و اطلاع از مقامات شامخ امام ندارند برای توجه آن ها گفته شد.

حالا بعضی می گویند چرا امامان ما از این مطالب برای مردم زمان خود نمی گفتند که تا به امروز هم باقی بماند؟ اولا مردم معاصر با ائمه علیهم السلام اینقدر روشن نبودند و سطح فکر و عملشان بالا نبود که در صدد پرسش مطالب علمی باشند. اشخاص فهمیده و عالم بسیار اندک بودند. ثانیا ائمه آزاد نبودند؛ آن ها محصور و تحت نظر خلفای جور بودند که مردم حق ملاقات با آن ها را نداشتند و نمی توانستند با امام خود تماس بگیرند و مسائل شرعی خود را بپرسند تاچه رسد به مطالب علمی.

یکی از تجار بزرگ کوفه به قصد زیارت امام جعفرصادق(ع) به مدینه آمد وقتی رسید دید پاسبان ها جلو در منزل امام ایستاده اند و ملاقات با امام اکیدا ممنوع است. ناچار شد رفت لباس خود را عوض کرد و یک طبق خیار تهیه کرد و بالای سر گذاشت و توی کوچه های مدینه شروع به خیار فروشی کرد تا رسید جلو خانه امام و صدای خود را بلندکرد. خادمی از خانه بیرون آمد و گفت داخل شو تا خیار بخریم! آن مرد متشخص با این وسیله وارد شد تا چشم امام به او افتاد پر از اشک شد و فرمود: نمی گذارند ما با دوستان خود ملاقات کنیم.

مأمون، روی سیاستی که داشت حضرت رضا (ع ) را از مدینه به طوس برد تا ولیعهد خود سازد . چون می دید که سادات و آل علی(ع) در اطراف مملکت ،مردم را علیه دستگاه خلافت می شورانند . فکرکرد که چون امام رضا(ع) بر آن ها ریاست دارد وقتی که او را به عنوان ولیعهد تحت نظر بگیرد دیگر آن ها هم به احترام او ساکت می شوند. این بود که امام رضا رابه طوس آورد . ولی تا دید نماز باران امام موجب بارش باران شد و مردم توجه کامل به ایشان پیدا کردند و خانه امام مطاف مردم شد نتوانست ساکت بنشیند؛ و برقتل امام مصمم شد .

ابوالصلت می گوید: روزی امام بعد از نماز صبح لباس های بیرون از منزل خود را به تن کرد و عبا بر دوش به گونه ای که انتظار کسی را داشته باشد آماده برای رفتن در محراب نمازش نشست . من تعجب کردم که امام عازم کجا و منتظر چه کسی است؟ در این فکر بودم که دیدم غلامان مأمون رسیدند و گفتند: آقا خلیفه شما را احضار کرده است . امام از جا برخاست و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون . نعلین خود را پوشید و حرکت کرد و به من هم فرمود: تو هم بیا ! وقتی دیدی من از خانه مأمون بیرون آمدم و عبا برسر کشیده ام دیگر با من حرف نزن و بدان که دیگر حالم منقلب است و موقع رفتنم رسیده است .

وقتی وارد شد و منتظر بودم و فکر می کردم دیدم امام عبا بر سر کشیده بیرون آمد . حالش منقلب و نالان بود ؛ من سخت متأثرشدم و دنیا در نظرم تاریک شد و گریه راه گلویم را گرفت دنبالش آمدم و حرفی نمی توانستم بزنم؛ وارد خانه شد و فرمود: در را ببند که کسی به عیادت من نیاید !

مقصود از بستن در خانه این بود که چون امام می دانست این جا ایران است و مردم علاقمند به امام و خانواده پیامبر هستند اگر به منزل امام بیایند و از مسمومیت حضرت توسط مأمون مطلع شوند شورش می کنند و انقلابی برپا شود. و امام به اغتشاش و انقلاب راضی نبود و می خواست مملکت اسلامی آرام و ساکت بماند. لذا فرمود: در را ببند که تنها وغریبانه در خانه جان دهم .

آقا درمیان بستر افتاده و ناله اش بلند است و چون مار گزیده به خود می پیچد؛ خواهران و زنان و اولادش همراه او نیستند اما فرزند گرامی اش یعنی جواد (ع) آمد و به بالین پدرنشست.

می گویند :امام رضا(ع) غریب و دور از وطن از دنیا رفت . اما عرض می کنم هرچه بود امام هشتم ما درمیان بستر و خانه خود و درآغوش فرزندش جان داد ؛ اما غریب حسین است ؛ مظلوم حسین است درساعت آخر به هر طرف نگاه می کرد نیزه بود و شمشیر و سنگ که به بدنش می آمد.

مجلس بیستم – معنی صبر ، مراتب صبر و نتایج تربیتی آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْر إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ (سوره عصر )

صبر یکی از دستورات اسلامی است . برخی افراد بی اطلاع تصور می کنند که اسلام با این دستور در برابر ظلم و ستم به تحمل و سکوت امر می کند . می گویند: باید در هر حادثه و پیش آمدی دست روی دست گذاشت و گفت : خدا چنین خواسته و مقدّر همین است . و البته این دستور کشنده استعداد و حس مقاومت در برابر ظلم و از بین برنده شهامت و عزت نفس است ؛ درصورتی که این طور نیست و اسلام با دستور جهاد و دفاع ، ایستادن درمقابل ظلم را واجب دانسته و مجاهده با بذل اموال و انفس را وسیله نجات از عذاب الیم قرارداده است و می گوید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ . تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ( صف ، 10 و 11) و با دستور کسب و کار و سعی و کوشش ، تحمل درمقابل فقر را جایز ندانسته و عزت را برای مؤمنین خواسته است . می گوید: وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُون ( منافقون ، 8 ) و بزرگ پیشوای مسلمین حسین بن علی بارزترین حجت و دلیل است بر این که اسلام تحمل و سکوت در برابر ظلم و ستم را جائز نمی داند که نهضت کرد و با ریختن خون خود درمقابل ظلم ایستادگی کرد .

پس معلوم شد که معنای صبر ، تحمل ظلم نیست بلکه صبر در اسلام بر سه قسم است: صبر بر طاعت و صبر از معصیت و صبر در مصیبت .

صبر برطاعت یعنی انسان زحمت اطاعت خدا را بر خود هموار کند و از فرمانبرداری خدا خسته نشود ، صبر برمعصیت. یعنی درمقابل هواهای نفسانی و شهوت و غضب مقاومت و زحمت خودداری از مشتهیات را تحمل نماید تا از مفاسد اخلاقی و اجتماعی آن ها برکنار باشد .

و صبر در مصیبت یعنی در مقابل حوادث و پیشامدهای ناگوار جزع و فزع نکند و مقاومت نماید. حالا برای این که بدانیم هر سه قسم صبر در اسلام مطابق با مقتضی فطرت اجتماعی است اول به سراغ اجتماع متمدن بشری می رویم و می پرسیم: با قطع نظر از دین آیا هر اجتماع متمدن برای حفظ نظام خود قانونی لازم دارد یا خیر ؟ البته که لازم دارد. می پرسیم : وظیفه افراد در مقابل قانون چیست؟ خواهند گفت: وظیفه افراد این است که پیروی از قانون کنند و علیه آن طغیان نکنند . مثلا قانونی که در باره مالیات وضع شده است افراد آن اجتماع متمدن باید بپذیرند و تلخی جدا کردن مال ازخود را تحمل کنند و مقدار معینی ازآن را به دولت بپردازند . همین معنای صبر بر طاعت است . چون طاعت یعنی پیروی از قانون و معصیت یعنی طغیان علیه قانون و مخالفت با آن .

پس آن دو قسم صبر که صبر برطاعت و صبر از معصیت باشد در اجتماع متمدن ضروری شناخته شده است . و قسم سوم صبر که صبر در مصیبت است باز از اجتماع می پرسیم: مصیبت چیست ؟ خواهند گفت: حوادث تلخ بردو قسم است : حوادثی که می شود آن ها را دفع کرد از قبیل مرض و فقر و جهل و ظلم . البته باید درمقابل این ها ایستادگی کرد و جلوگیری نمود . حالا از دین می پرسیم که باید با این قبیل حوادث چه کرد ؟ می بینیم دین هم دستورصبر در برابر این ها نمی دهد. از پیامبر می پرسیم : یا رسول الله اگر انسان مریض شد باید چه کند ؟دست روی دست بگذارد و صبرکند و بگوید خدا چنین خواسته است؟ یا می گوید: هرگز ! باید زود به دکترمراجعه کرد و ازطریق دوا و درمان بیماری را درمان کرد ؟

اگر ملتی فقیر شد چه کند؟ صبر پیش گیرد ؟ می گوید: خیر باید با ایجاد کار با بلای فقر مبارزه کند. اگر جاهل شد چه کند؟ با تشویق و دستورات اکیده به تحصیل علم وادار می کند و مبارزه با بیسوادی را برملت خود واجب می داند. اگر ظالم و ستمگری مسلط برملت شود چه کند؟ می گوید با تمام قوا باید بایستد و از بذل مال و جان دریغ نکند و جهاد کند. قَالَ رَسُولُ اَللَّهِ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ اَلشَّهِيدِ ( امام صادق علیه السلام ؛ کافی ، ج 5 ص 52) پس دراین قسمت از حوادث ، اسلام با مقتضای فطرت اجتماع موافق است . می رسیم به قسمت دیگر از حوادث که چاره ناپذیر است و هیچ کار نمی شود برای دفع آن ها انجام داد . مثل مرگ اقارب و خویشاوندان و مرض علاج نا پذیر و ورشکستگی و فقر که نمی شود چاره کرد .

از اجتماع متمدن می پرسیم در مقابل این حوادث چه باید کرد ؟ خواهند گفت: باید خون خورد و سازش کرد . از اسلام می پرسیم می گوید: درمقابل این گونه مصیبت های چاره ناپذیر باید صبر کرد و تحمل نمود و به خدا و مقدرات او تفویض کرد و تسلیم شد.

پس هرسه قسم صبر مطابق با مقتضی فطرت اجتماع متمدن بشری شد . منتها آن آدمی که درمقابل مشکلات چاره ناپذیر صبر می کند اگر ایمان به خدا و مقدرات آسمانی نداشته باشد دائما در آتش غصه و غم می سوزد و کشمکش درونی اعصاب او را سخت درهم فشرده و ناراحت می کند و خود را مقهور طبقه بی شعور ظالم می داند . یا با همین غصه و غم به مرگ تدریجی گرفتار می شود و به امراض عصبی مبتلا می گردد و یا دست به خود کشی و انتحار می زند.

اما آدم با ایمان و معتقد به خدا و مقدرات ایمانی تمام حوادث را روی مصلحت وحکمت آفریننده حکیم می داند که درمقابل این گرفتاری پاداش و جزای بزرگی دارد. لذا دائما درعین سختی خوشحال و خرّم است و زندگی خود را با خوشی به سر می رساند .

انسان با ایمان از دست خدای مهربان سیلی می خورد . انسان بی ایمان ازدست طبیعت ظالم و دیوانه می خورد . این دو سیلی خیلی با هم فرق دارند. گاهی کودک طفلی از پدر مهربان خود سیلی می خورد و افتخار می کند و می فهمد که این سیلی به نفع و سعادت او بوده است و دنباله آن درس خواندن و عالم شدن است . بنابر این قلبا خوشحال است.

اما آن کودک بدبختی که اسیر دست یک آدم دیوانه است و سیلی از او می خورد سخت غمگین است؛ می سوزد و می سازد. پس صبری که اسلام درمقابل مصیبات دستور می دهد برای رفع نگرانی های درونی و ناراحتیهای فکری است که باعث زندگی جهنمی می شود می گوید :درمقابل مشکلات چاره ناپذیر زندگی بیهوده غمگین مباش و به اعصاب و مغز خود فشار نیاور! خود را به دامن خدای مهربان انداز و تسلیم مقدرات او باش!

بدان که نظام عالم دست آن خدای حکیمی است که روی مصلحتی که از آن غافل هستید آن را اداره می کند. وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ . ( بقره ، 216 ) بدان که درمقابل این گرفتاری ها اجر و ثواب فراوان داری !

البته اگر انسان خود را تسلیم نکند چه کند ؟ درمقابل حوادث جز خود خوردن و اذیت کشیدن کاردیگری از دستش برمی آید ؟ اختیار بقاء و فناء و مرگ و زندگی از دست ما خارج است بی اختیار مارا آورده اند و بی اختیار نگهمان داشته اند و بی اختیار ما را می برند ما دراین دریای عمیق هستی سر به گریبان غفلت فرو برده ایم و اطراف خود مثل کرم ، پیله می پیچیم و می چرخیم و شکمی سیر می کنیم و ریاستی به دست می آوریم . هیچ نمی دانیم معنی این طلوع و غروب چیست ؟ راز این مرگ و زندگی کدام است نمی دانیم .

که آخر معنی این زندگی چیست؟ پدید آرنده این ماجرا کیست؟

چه کس آباد کرد این خاکدان را؟ نشان داداین جهان بی نشان را؟

چو بنیادش به آبادی نهادند چرا دردست ویرانیش دادند ؟

چرا ذرات عالم بی قرار اند ؟ به عشق کیست اینان گرم کارند؟

اگر این کار عشق و عشق کار است چرا محکوم مرگ و انتحاراست؟

چه سودی بود درآوردن ما؟ چه سودی می برند از بردن ما؟

از این چراها آن قدر هست که از میلیاردها یکی را نمی توانیم بفهمیم . ما چه می دانیم راز آفرینش چیست و سرّ وجود کدام است؟ شخصیت ما به اندازه ای در برابر اعلای وجود کوچک و ناچیز و فرومایه است که جرئت یک چون و چرا بما نمی دهند و اجازه پرسش به ما نمی بخشند.

این دستگاه مستند و مستقل روی حکمت و مصلحت می چرخد؛ می آورد و می برد ؛ زنده می کند و می میراند؛ جان می دهد و جان می گیرد؛ آباد می کند و خراب می کند؛ نعمت می دهد و نعمت می گیرد؛ ثروت می دهد و فقیر می کند؛ عزیز می کند و ذلیل می کند.

یکی را می دهد صد گونه نعمت یکی را نان جو آلوده درخون

کسی را یارای اعتراض و انتقاد نیست؛ هرکس سربرآورد و حرفی زد مخذول و منکوب شد و به عجز و ناتوانی خود اذعان کرد. شیطان قبل از همه قد علم کرد و گفت: خدایا این چه کاری است که کرده ای؟ تو که می دانستی من یک موجود رذل و پستی خواهم شد چرا مرا آفریدی؟ حالا که آفریدی چرا بردی مقربم کردی و بالاتر ازفرشتگانم بردی؟ حالا که بردی چرا امر کردی که درمقابل آدم خاکی سجده کنم؟ حالا که امر کردی و می دانستی که مخالفت خواهم کرد وقتی که مخالفت کردم چرا مرا بر او مسلط کردی که اغوایش کنم؟ حالا براو مسلط کردی چرا براولاد او مسلطم کردی که آن ها را از راه بیرون برم؟

همه این ها را که گفت یک کلمه از خدا جواب رسید که: بگو ببینم مرا حکیم می دانی؟ و معتقدی که از روی حکمت و مصلحت کارمی کنم یانه؟ گفت: البته که حکیم می دانم. فرمود: پس ساکت باش و خاموش بنشین! و بدان همه چیز روی حکمت و علم و مصلحت بی پایان من است.

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاء وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِير ( آل عمران ، 26)

یکی را دهی تاج و تخت و کلاه یکی را نشانی به خاک سیاه

جزتسلیم به حوادث چه باید کرد؟ به نظرشما علت این که این لاستیک های اتومبیل تا این درجه فشار را تحمل می کنند چیست؟ برای چه این طور تولید شده اند ؟ گفته می شود که لاستیک های اولیه سفت و محکم بود تا نسبت به فشار و تکان های شدید جاده مقاومت کند ولی به زودی متوجه اشتباه خود شدند زیرا آن لاستیک ها درمدت کوتاهی تکه تکه می شد و از بین می رفت . دانستند که لاستیک درمقابل جاده های سرسخت و پر سنگلاخ و دست انداز خیلی بیچاره است. نمی تواند با فشارجاده سرشاخ شود . باید لاستیکی طراحی شود که فشار و تکان های شدید جاده را به جان عزیزش بخرد و با آن دست اندازها و سنگلاخ ها مماشات کند و راه بیاید . هرچه آن ها سفت گرفتند لاستیک شل بگیرد. اگر آن ها یک من شدند این نیم من شود. اگر سنگ ها فشار آورند لاستیک تو برود آن ها که کنار رفتند این بالا بیاید. این بود که لاستیک های بادی را درست کردند که فشار و تکان دست اندازهای جاده را چنان که ملاحظه می فرمائید در خود جذب می کند و زبان حالش این است: به هر دنده بگویی می خوابم . این است که با دوام است و مدت ها سالم می ماند .

آری ؛ زندگی پرحوادث دنیا و این جاده حیات برای ما هموار و مسطح و آسفالت نیست . خیلی پر سنگلاخ و پر دست انداز است. اگر بخواهیم به راحتی و سلامت از این جاده عبورکنیم باید مثل همان لاستیک های بادی باشیم . فشارها و تکان های شدید جاده پرمانع و ناهموار حیات را درخود جذب کنیم و به روی حوادث و مشکلات بخندیم تا همیشه با روحی پرنشاط و جسمی سالم دلی پرخنده و پیشانی باز زندگی خود را به آخر برسانیم . والا اگر بخواهیم در مقابل حوادث رو ترش کنیم و داد بزنیم و فریاد بکشیم و بد و بیراه بگوییم جز این که اعصاب خود را تحریک و خود را مریض وگرفتار کنیم نتیجه ای نخواهیم گرفت . مثل آن لاستیک های سفت و محکم تکه تکه و متلاشی می شویم . البته که دنیا فراز و نشیب و مرگ و مرض و ورشکستگی در تجارت دارد . مردود شدن در امتحان دارد؛ مخالفت های زن و فرزند و شوهر و برادران دارد . و هزار امثال این ها. باید ساخت وسازش کرد تا سالم ماند.

خدا در باره انسان چنین می فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا ( معارج ، 19 ) وقتی دنیا مطابق دلخواهش می شود جفتک اندازی می کند . من ببرم من شیرم من نهنگم . می زنم می کشم . خدا کیست ؟ پیامبر کیست؟ دین چیست؟ حالا چه شده است ؟ پنج سیر لبو خورده و گرم شده است .

مادام که این لبو در روده ها گردش می کند حالش این است ؛ ولی همین که تمام شود و تنورمعده شعله ور شود ساعتی به لبو دسترسی پیدا نکند همان ببر و پلنگ لبویی ، رنگش زرد می شود و پاها سست و بدن به لرزه می افتد . و مثل مرده بی جان می افتد و پیوسته خدا خدا و ابراز گرسنگی می کند .

می گویند : روزی غرور و تکبر تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه را گرفته بود و گفته بود : پدر و مادرم نادان بودند که مرا عبدالحسین نام نهادند . حسین کیست که من بنده او باشم ؟ من بنده اعلی حضرت قدر قدرتم . چند روز بعد ، مورد غضب شاه واقع شد و به زندان افتاد از آن جا به خانمش پیغام داد که درمنزل من مجلس روضه امام حسین(ع) تشکیل بده و متوسل به او شو که من از زندان نجات پیدا کنم.

خداوند می فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى ( علق ، 6) و بازمی فرماید: وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا ( اسراء ، 11 ) اصلا طینت او با عجله آمیخته است ؛ درهر کار عجله می کند و هیچ صبر و حوصله ندارد.

دربعضی از تواریخ یا اخبار وارد شده است که: وقتی قالب آدم ابوالبشر به دست قدرت پروردگار درست شد مدتی قالب بی روح افتاده بود تا این که می فرماید : وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ( ص ، 72 ) و جان درکالبد افسرده آدم دمیده شد. و جان به تدریج دراعضاء و جوارح آدم گردش وارد شد و به گردش در آمد . مدتی در چشم و مدتی درگوش و بینی و دهان و سینه تا این که به زانوها رسید و هنوز کاملا قوت نگرفته بود. دراین موقع آدم عطسه زد و برخاست و نشست. خواست حرکت کند و برخیزد چون جان هنوز به پاها نرسیده بود افتاد. حالا پدر عجول بود اولاد و فرزندان همان پدر تا قدری زانوهاشان جان پیدا می کند و قوت می گیرد دیگر صبر نمی کنند که تکمیل شود؛ حرکت می کنند و به راه می افتند و زمین می خورند و ناله و فریادشان به آسمان می رود .

حالا شاید راز این عجله در آدمی این باشد که اصل روح و حقیقت انسان از عالم مجرد است . کما این که فرمود : قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ( اسراء ، 85 ) و عالم مجردات عالم آزادی و بی قیدی است؛ موجودات آن عالم بدون این که پایبند به ماده و مادیات باشد در پروازند و به همه جا محیط و درهمه جا حاضرند.

تدریج و تأنی در آن عالم نیست. لذا پیامبر اکرم(ص) فرمود : که من جبرئیل را دیدم پر و بال خود را باز کرده بود و تمام مشرق و مغرب عالم را فرا گرفته بود . البته مقصود از پر و بال سعه وجودی و احاطه ملک است.

و همچنین در اخباراست که: برای هرکدام از ملائکه و فرشتگان درجات و مراتبی معین کرده اند که بعضی پرشان تا یک فرسخ و بعضی میان زمین و آسمان را فرا می گیرد . و لذا دیده اید که در نقاشی های قدیمی ، ملائکه به صورت دختر بال و پردار به تصویر کشیده شده اند. که مقصود از بال و پر همان احاطه و تصرف و سعه وجودی است. چون در نظر مردم ، مرغان پرنده آزاد تر هستند ؛ همه جا می توانند پرواز کنند و هیچ بند و قیدی ندارند . لذا می خواهند تصرف و احاطه فرشتگان را به مردم بفهمانند .

دراخبار تعبیر به پر و بال می کنند و درعکس هم بال و پر برای آن ها درست می کنند والا ملائکه جسم نیستند و از عالمی هم نیستند که پر و بال داشته باشند . این که عکس ملائکه را به صورت دختر می کشند ناشی از آن حرف باطلی است که در زمان جاهلیت می گفتند و قرآن هم از زبان آنان حکایت می کند که : أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا ( اسراء ، 40 ) خداوند ملائکه را دختران خود قرارداده است . و فرشتگان را دختران خدا می دانستند . البته این حرف باطل و غلطی است که قرآن هم گویندگان آن را ملامت می کند ؛ خدا لم یلد و لم یولد است .

خلاصه آن عالم ، عالم آزادی است و عاری از قید و بند و این روح آدمی هم از آن عالم است . حالا به تحقیقات فلاسفه شرق و غرب و جدید و قدیم و یونان و اروپا کاری نداریم که هرکدام حرفی زده و نغمه ای ساز کرده اند . ما سخن امامان خود را برهمه ترجیح می دهیم .

خلاصه روی حکمت و مصلحت بالغه پروردگار و برای تحصیل کمالات این روح مجرد ، به بدن خاکی تعلق گرفته است. به قول حافظ

طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که دراین دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد دراین دیر خراب آبادم

حالا این طایر گلشن قدس هوای پرواز در سر دارد و به مقتضای فطرت اولیه خود می خواهد آزاد باشد. بدون قید و بند و تدریج و تأنی پیش برود . مثل آن مرغی که در قفس کرده باشند مادام که مشغول دانه خوردن و آب خوردن است از فکر گلستان و همقطاران خود غافل است . ولی وقتی اندک توجهی پیدا کرد به اضطراب والتهاب می افتد؛ ناله و افغانش بلند می شود و خود را برای پرواز کردن آماده می کند و ناگهان به دیواره قفس می خورد و به زمین قفس می افتد. آن وقت می فهمد که هنوز در قفس است و آزادی ندارد که به پرواز در آید .

مرغ روح انسان هم درکمون ذاتش هوای گلستان عالم مجردات کرده است؛ می خواهد از او باشد این است که عجله می کند و شتابان می شود که از تدریج و تأنی راحت گردد یک مرتبه به دیواره های دنیای ماده می خورد و به زانو در می آید آن وقت متوجه می شود که این عالم عالم تدریج است . این سرعت ها و عجله ها با مزاج انسان سازگارنیست. مقداری از بندهای او د رخواب باز می شود؛ مثل آن بادبادکی که بچه ها به ریسمان می بندند و در باد ملایم رها می کنند کمی آزادانه سیر می کند .

آدمی که درقزوین خوابیده خود را ناگهان در مشهد می بیند. گاهی جلوترمی رود و از وقایع نیامده مطلع می گردد. پرمی زند اوج می گیرد بال و پر می گشاید که برود ولی چون هنوز وقتش نرسیده یک صدای خروس آخر شب مثل آن ریسمانی که دست بچه است و بادبادک را می کشد این روح بال و پر باز کرده را به سمت قفس و زندان بدن می کشاند؛ باز وارد دنیای پر غوغا می شود ؛ غلغله شکم و ولوله سرسام آور عالم طبیعت به خود مشغولش می نماید و اگر به خود بیاید و جریان شبش را به نظر بیاورد می فهمد که این بدن یک پرده ضخیمی است جلو چشم جان و روح را گرفته است. آن وقت زمزمه می کند :

حجاب چهره جان می شود غبارتنم خوش آن دمی که ازاین چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمن ام

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم دریغ و درد که غافل زکار خویشتن ام

چگونه طوف کند درفضای عالم قدس که درسراچه ترکیب تخته بند تن ام ؟

اگر زخون دلم بوی عشق می آید عجب مدار که همدرد نافه ختن ام

مراکه منظر حوراست مسکن و مأوی چرا به کوی خراباتیان بود وطنم ؟

طراز پیرهن زر کشم ببین چون شمع که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

خلاصه این عجله و شتاب و سرعت پرواز درکمون روح انسان هست؛ ولی خداوند چون می داند که فعلا باید جلوی این سرعت و پرواز گرفته شود چون با این عالم نمی سازد ، لذا به وسیله پیامبران دستور تأنی و آرامش و صبر و تحمل می دهد ؛ می فرماید: ببین ! من هم وقتی خواستم عالم طبیعت را خلق کنم آن را طی شش روز آفریدم . چون همان طور که مجردات ذاتا سریع و دفعی هستند این عالم ذاتا تدریجی است و همان طورکه روح تو فطرتا سریع است اما فراموش نکن این بدنی که دراختیار تو گذاشته شده تدیجی است . پس برای این که ضایع نشود تأمل کن و با تدریج پیش برو و با ناملایمات و مشکلات بساز ! تا موقع معین پرواز و خلاصی تو از زندان بدن و قفس تن فرا برسد . فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ( اعراف ، 34 ) اگر انسان ایمان به خدا داشت و متوجه این نکات می شد و می دانست که خدا برای هرچیز اجل و مدتی معین کرده است و هر حرکت راه و مسیری دارد و هر مسیر، قانونی منظم دارد ؛ و هرچه از تأخیر و تقدیم ، عزت و ذلت ، فقر و ثروت می رسد همه از طرف پروردگاراست و روزی دست خدا است و کار هم بهانه ای است برای زندگی این عالم. و زیادی کار تأثیر در زیادی روزی ندارد ؛ چون هرچیز به اندزه لزوم و روی حساب دقیق دراین عالم گذارده شده است . إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَر ( قمر ، 49 )

هرکس سهمی دارد و باید سهم خود را ببرد ؛ زیاد و کم نخواهد شد . بشر آن وقت دیگر راحت می شود و هیچ گونه غصه و اندوه به دل راه نمی دهد؛ چون خدا بیکاری را نمی پسندد. کاری را پیش می گیرد چون روزی مقدر است؛ به همان اکتفا می کند و چون عالم ، عالم تدریج است درهیچ کار عجله نمی کند و با کمال صبر و بردباری و حوصله و رضایت و خوشی پیش می رود و مصائب و مشکلات را با آغوش باز و روی خندان استقبال می کند .

کمی دقت کنیم می فهمیم که اصلا تحمل مشکلات زندگی و زد و خورد با مصائب، آدمی را پخته می کند و قوت و نیرو می دهد؛ به طوری که اگر این مشکلات و احتیاجات در زندگی نبود نیروهای فعاله انسان تحریک نمی شد و شور وحرارت زندگی در او پیدا نمی گردید . و مانند همان کرم پیله به جسد برگ توت قناعت می کرد و برای همیشه درمراحل پست حیوانیت می ماند .

اثری از علوم و اختراعات ، ادبیات و شعر و سایر مظاهر عقل و ذوق و اخلاق در زندگی پدید نمی آمد . اگر در برابر ما دشمن خونخواری نباشد نیروی شجاعت مردان شجاع چه وقت به کار خواهد افتاد ؟ اگر سخت گیری های حوزه امتحان نبود قوای فعاله و استعدادهای نهفته و افکار خفته جوانان خوش فهم و با ذکاوت چه وقت به جنبش می افتاد؟ و صحنه علم و دانش درجهان به وجود می آمد ؟

آیا اگر آفتاب سوزان، اشعه آتشین خود را به دریاها و اقیانوس ها نمی فرستاد آب منجمد از جای خود حرکت می کرد و به آسمان می رفت ؟ و اگر آن بخار درآسمان فشار سرتاسری بالا را تحمل نمی کرد که به صورت برف و باران تگرگ به زمین آید شکوفه های بهاری در منظر و گردشگاه های شما قرار می گرفت ؟

اگر درختان باغ ها و جنگل ها سیلی های محکم باد را به جان نمی خرید از کجا بیدار شده خم شده و به هم می رسیدند که عمل تلقیح را انجام دهند و بارور گردند؟

خلاصه سرتا پای عالم، فعل و انفعال است . دسته ای فعال اند و دسته دیگر منفعل . اگر درد و مرض بر انسان عارض نمی شد این همه اکتشافات محیرالعقول در طب و جراحی نصیب بشر نمی گشت و علم فیزیک و شیمی پیدا نمی شد . و بشر ، جاهل و نادان می ماند . درد و بیماری و رنج و احتیاج است که آدمی را وادار کرده دنبال پیداکردن آثار و خواص موجودات افتد . و درنتیجه به هزاران هزار حکمت های آفرینش پی ببرد و برعلم خود بیفزاید و زندگانی خویش را توسعه دهد و از پستی توحش به شرافت تمدن امروزی نائل گردد .

اگر رنج و فشار احتیاج در انسان نبود امروز از نیروی برق برای تمام حوائج خویش ازحرکت دادن اتومبیل ها و طیاره ها و چرخ های کارخانه های صنعتی و سردی و گرمی اتاق مسکونی خویش و معالجه بسیاری از امراض و ساختن دواها و مخابرات از راه های دور به وسیله تلفن و تلگراف و رادیو و غیره استفاده نمی کرد .

اگر جنگ ها و نزاع ها نبود ملل عالم درخواب فرو می رفتند و کسالت و تنبلی آن ها را فرا می گرفت و در نتیجه اجتماعات از هم می پاشید . درد و احتیاج و جنگ تازیانه هایی هستند که بشر خوابیده را بیدار می کند و به کار وا می دارد تا روز به روز بر پیشرفت علم و صنعت وی افزوده گردد و دریک حال توقف ننماید .

چون انسان ممکن الوجود است و سرتاسر پا احتیاج است . همین احتیاج حرکت و جنبش او را باعث می شود . آن حرکت و جنبشی که ارسطو در تعریفش می گوید : الحرکة کمال اول لما بالقوة من حیث انه بالقوة یعنی حرکت و جنبش برای موجود بالقوه و محتاج کمال اول و رسیدن به مقصود کمال دوم است . پس از آن اشخاص زبون و تنبل و بی خبر از ماهیت و حقیقت عالم هستند که هنگام مواجهه با مشکلات از پا درآمده و آرزو می کنند که چه خوب بود آفریننده جهان دستگاه خلقت را از سختی ها و مشکلات خالی می کرد و لذت ها را از آلام و اسقام پاک می ساخت .

شاعرمی گوید :

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتم این چرخ و فلک را زمیان

از نو فلکی باز چنان ساختمی کازاده به کام دل رسیدی آسان

این آرزوها جز تخیلات شاعرانه چیز دیگری نیست . هیچ آزادگی و کام دل ، بدون تحمل رنج و ناکامی پیدا نشده است و نخواهد شد . تمام کامیابی ها و کام دل ها درسایه ناکامی ها و مشقت ها به وجود آمده است . الآن ما در پرتو اشعه رنگارنگ برق کامیاب هستیم و باکام دل زندگی می کنیم ؛ هیچ می دانیم که این کامیابی با چه ناکامی های مردم زحمت کش و دانشمندان رنج کشیده به وجود آمده است؟ ممکن است بعضی خیال کنند که کاشف برق یک نفر آدم ثروتمند درجه اول صاحب کاخ و پارک بوده است . درصورتی که در تاریخ آمده که ادیسون ، موزع و نامه رسان پست در راه آهن بود که روزگاری سخت و گوشی سنگین داشت . او حتی به اندازه ای گرم کار و رنج بود که درشب عروسی قسمتی از وقت خود را در آزمایشگاه خویش به سر برده بود .

پاستور ، دانشمند بزرگ فرانسوی که با شناختن و کشف میکروب آبله و پیدا کردن سرم ضد آبله ، حقوق مهمی برسلامت و حیات بشر دارد چنان از شهوات و لذات مادی این جهان چشم بر بسته و دست شسته بود که حتی در جنگ معروف و انقلاب کبیر فرانسه وقتی توپ های دور زن دشمن دروازه های شهر پاریس را درهم می کوبید او بدون توجه به این رستاخیز و غوغای عظیم همچنان به آزمایش های علمی خود در آزمایشگاه اشتغال داشت .

در باره یکی از علمای بزرگ دینی می نویسند: در ایام تحصیل به اندازه ای تهی دست و بی چیز بود که قدرت نداشت برای مطالعه خود چراغ تهیه کند . به دکان بقالی جنب مدرسه می رفت و زیر دیوار مقابل دکان او از نور چراغش استفاده می کرد و به مطالعه می پرداخت . زمانی که مشتری سراغ بقال می آمد او کنار می رفت که مزاحم بقال یا مشتری نباشد . آن گاه با رفتن مشتری دو باره به زیر نور چراغ بر می گشت .

با این زحمات و تحمل سختی ها ، دین و دنیای ما را زنده و آباد کرده اند که امروز آسوده و کامیاب زندگی می کنیم . آن وقت دلمان می خواهد که به اندازه بال مگسی ناملایم در زندگی ما پیدا نشود. و گرنه دادمان به آسمان بلند می شود و زندگی خود را ناراحت می کنیم .

ما اگر به تاریخ نوابغ و برجستگان عالم مراجعه کنیم خواهیم دید که تمام کمالات بشری در اثر ناکامی ها و مولود فکر خردمندانی است که دچار فقر و سختی زندگی بوده اند . دست تمام پیامبران از اموال دنیوی تهی بود و غالبا با چوپانی مراحل اولیه زندگی خود را طی کرده اند . و غیر از انبیا ، اولیاء و دانشمندان دینی و صنعتی و مخترعین درهر زمان با مشکلات طاقت فرسایی روبه رو بوده اند و اگر چنین نبودند به جایی نمی رسیدند .

این هم فضل الهی بر بشر است که برای تحریک قوای فعاله و استعدادهای نهفته بخش با لیاقت و قابل ترقی آن ها را دچارمشکلات می کرده است . بنده وقی فکر می کردم که چرا غالبا بزرگان و علمای برجسته از دهات و آن هم از طبقه سوم بیرون می آیند ؟ از مردمان شهری یا آقازاده ها و تاجرزاده ها به ندرت و خیلی کم پیدا می شوند که نبوغ و برجستگی پیدا کنند . بعد که بعضی از کتاب های روانشناسی را مطالعه کردم دیدم که می گویند: مصائب و سختی های روزگار، معلم بزرگ و استاد مهربانی است که با سیلی ها و تازیانه های درد آور خود انسان را به سمت ترقی و تعالی سوق می دهد؛ و قوای فکری انسان را برای تخلص از سختی ها به کار انداخته پخته می کند . آن وقت فهمیدم که رازش همین است .

بچه ای که از ده بلند شده برای تحصیل به غربت می رود می بیند از همه جا دستش کوتاه است و وسائل زندگی مرتبی ندارد جز درس خواندن و دانش اندوختن راه دیگری برای راحتی و آسایش پیش پای خود نمی بیند . می داند که بار سنگین غربت را هم فقط برای درس متحمل شده است سرگرم زحمت تحصیل و کوشش می شود . و چون دستش از اموال دنیوی هم تهی است رفقای بی کار و بی عار و سور چران اطرافش را نمی گیرند . خودش می ماند و زحمت تحصیلش که بعد از چندین سال آوازه علم و دانشش بلند می شود .

اما آن دسته که در خانواده های چرب و نرم با عزت و احترام پدران و مادران خود عزیزکرده و ناز پروده رشد می کنند حاضر به تحمل رنج غربت نیستند و در وطن هم نظر به این که آقازاده و بزرگ زاده هستند و دم و دستگاهشان مرتب است رفقا و همنشینان ناجوری که فقط برای خوردن و خندیدن و گردش کردن آماده اند اطرافشان را گرفته وقتشان مستغرق می شود .

از طرف دیگر چون همه وسائل راحتی از خواب و خوراک و لباس و عزت و احترام برایشان فراهم است دیگر زحمت درس خواندن و تا نیمه شب روی کتاب افتادن و بیخوابی کشیدن را بر خود هموار نمی کنند چون فکر می کنند دیگران درس می خوانند که آقا شوند؛ من که از اول آقا هستم دیگر چه حاجت به درس خواندن ؟ به قول معروف : خُذالغایات واترُک المبادی !

ولی غافل از این که این آقایی بستگی به مغز دارد . وقتی پدر و مادر از دست بروند آقایی هم به دنبال آن ها از دست خواهد رفت . بزرگی اگر از خود انسان شد باقی می ماند تا خدا هست آن هم هست . که علی(ع) فرمود :

كُن اِبنَ مَن شِئتَ واِكتَسِب أَدَباً يُغنيكَ مَحمُودُهُ عَنِ النَسَبِ ( دیوان منسوب به امیر المؤمنین )

انسان باید بگوید: انا ابنُ نفسی .

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل؟

چون شیر به خود سپه شکن باش! فرزند خصال خویشتن باش!

خوبی و عظمت و شرافت گُل به عطر و بوی خود گل است که داد می زند: انا ابنُ نفسی . یعنی شما را چه کار از حسب و نسب ؟ اول خاک بودم یا چه بودم ؟ هرچه بودم الان گل ام و از عطر جانفزای خود تفرج کنندگان گلستان را سرمست بوی خود کرده و دماغ جانشان را معطر ساخته ام . و ارزش حسب و نسب خود را که خاک و هوای اطراف گلستان است بالا می برم .

این جا عرایضم تمام است حالا برای ذکرمصیبت عرض می کنم آقایان محترم! یک دل کوچک و غمگین درمدینه پیامبر از آتش صبر و تحمل گداخته شد و آن دل غمزده فاطمه صغری دختر حسین(ع) بود . این دختر موقع حرکت کاروان حسینی از مدینه به سوی مکه و عراق ، مریض بستری بود و قادر به حرکت نبود . همه رفتند و این مریض کوچک با دلی پردرد و گداخته از مفارقت پدر و مادر و برادران و خواهران در یک خانه خلوت و آرام با یک جده پیرش ، ام سلمه زوجه پیامبر (ص) باقی ماند . خانه ای که پر بود از گل های بوستان پیامبر ؛ حسین بود و علی اکبر بود و عباس و قاسم بود و صدای علی اصغر بلند می شد . حالا خلوت و بی صدا است از ماه رجب تا ماه صفر قریب هشت ماه گذشت روزها و شب ها و هفته ها سپری شد و ماه ها گذشت ؛ خبری از کاروان و عزیران سفرکرده نیامد. این خانم کوچک همیشه انتظار می برد که کسی از در وارد شود و خبری از پدر و مادر و برادرانش بیاورد ؛ خدایا می شد که روزی بگویند پدرت از سفر برگشت ؟ خدایا می شود که باردیگر چشمم به اندام رسای برادرم بیفتد ؟ صدای علی اصغر برادر شیر خواره ام به گوشم برسد ؟ گاهی با چشمان اشکبار آهسته آهسته از صحن خانه بیرون می آمد و جلو درب خانه می ایستاد و چشم های اشک آلود خود را به افق دور دست مدینه می دوخت که آیا سیاهی کاروانی پیدامی شود ؟ باز مأیوس می شد و برمی گشت و در میان بستر می افتاد .

تا این که روزهای آخر ماه صفر صدایی در مدینه پیچید که شهر را منقلب کرد ؛ و آن صدای بشیر بن جذلم بود که سواره و سیاه پوش آرام آرام درکوچه های مدینه گردش می کرد و با گریه و سوز دل و صدای بلند می خواند :

يا أَهْلَ يَثْرِبَ لا مُقامَ لَكُمْ بِها قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمُعي مِدْرارُ

اَلْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلاءَ مُضَرَّجٌ وَالرَّأسُ مِنْهُ عَلَى الْقَناةِ يُدارُ

ای اهل مدینه دیگر مدینه و شهر شما جای ماندن نیست ؛ آفتاب شما غروب کرد و ماه های شما زیرخاک رفت و گل های شما پژمرد . پیکر حسین در کربلا به خون آغشته شد ؛ سرحسین بالای نیزه رفت .

مردم مدینه از شنیدن این خبر صدا به ضجه و شیون بلند کردند و برسر و سینه نواختند . زن ها گیسوان کندند و سر و پای برهنه حسین حسین گویان برای دیدن اهل بیت به بیرون شهر دویدند .

دختر بیمار حسین که در میان بستر افتاده و خواب بود با غوغای شهر از خواب برخاست . به مادربزرگ گفت : صدایی می شنوم . گویی خبر تازه ای است . مادر بزرگ پیر ، به این دختر بیمار چه بگوید؟ به او گفت: دخترم پدرت از سفر برمی گردد . وقتی این حرف را شنید گویی روح تازه ای در بدن او دمیده شد؛ فوری از جا جست و گفت : خوب است به استقبال برویم .

اهل بیت وارد شهر می شدند و به سوی مسجد پیامبر می رفتند . فاطمه نیز دست در دست جده از خانه بیرون آمد . دید علم ها سیاه و لباس های مردم سیاه است . نعره می کشند و بر سر و صورت می زنند. ناله از دل کشید و افتاد .

عمه اش زینب سر رسید و برادر زاده را در آغوش گرفت . وقتی آن خانم کوچک چشمش را باز کرد خود را درآغوش عمه دید گریه را سرداد . عمه پدرم کو؟ عمه برادرم را کجا گذاشتید ؟

الا لعنة الله علی القوم الظالمین .

مجلس بیست و یکم – ضرورت استقلال در ابعاد اندیشه و ایمان

قال الله تعالی : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ( انفال ، 24)

کلمه استقلال از کلماتی است که امروز در زبان مردم خیلی جریان دارد ولی شاید بسیاری از مردم معنی حقیقی آن را درک نکرده باشند . بعضی خیال می کنند یک کشور مستقل آن کشوری است که از حیث حدود جغرافیایی و استحکامات مرزی مستقل باشد و بیگانگان به حدود و مرزهای آن کشور هجوم و تعدی نکنند. درصورتی که این از آثار و مظاهر استقلال حقیقی است و نه استقلال حقیقی .

زیرا جای استقلال حقیقی درکوه و دشت و دریا و بیابان و مرز و سرحد مملکت نیست بلکه جای آن ، روح و فکر مردم مملکت و مخصوصا طبقه جوان ملت است ؛ شاعر عراقی چنین گفته است :

و یُری التّجاربُ للشیوخِ و انّما اَملُ البلاد ِ یکون فی شُبّانها

یعنی ذخائر تجربیات و اندوخته های پختگی ها در پیرمردان و سالخوردگان ملت است ولی چشم امید وطن متوجه اخلاق و فداکاری جوانان است .

یعنی کشور مستقل آن کشوری است که جوانانش از حیث روح و اخلاق و فکر مستقل باشند ؛ به شخصیت و قدرت و همت خود متکی باشند و با نظر احترام و اهمیت به سوابق و مجد و عزت و بزرگواری تاریخی خود بنگرند و درمقابل شکوه و عظمت دیگران به زانو در نیایند و زمام عظمت و بزرگی خود را از دست ندهند .

مرغ بیگانگان در نظرشان غاز جلوه نکند . استقلال حقیقی ، عزّت و اتّکای به داشته ها و قوت قلب و ایمان است . ممکن است کسی درعین حال در زندان و زیر کنده و زنجیر باشد اما مستقل باشد و بالعکس کسی مثل مرغ خانگی از تمام قیود و بندها آزاد باشد ولی هیچ بهره و نصیبی از استقلال نداشته باشد .

از دیوژن فیلسوف یونانی نقل شده که : شیر با آن که در زندان و زیر زنجیر اسیر است و از دست زندانبان غذا می گیرد و می خورد ولی درعین حال شیر است و مستقل؛ بنده زندانبان نخواهد شد .

دراین زمینه آقای صدر بلاغی اشعاری دارد که خالی از مناسبت نیست

سر چه در پائین بود یا در فراز یا به بالین یا زمین نامش سراست

گوهر رخشان نکاهد قیمتش گرچه اندر توده خاکستر است

از دیوژن نکته ای دارم به یاد نکته ای کز دُرّ و مرجان بهتراست

گفت: نتوان شیر نر را بنده ساخت گرچه در زندان به زنجیر اندر است

گرچه زندانبان دهد او را طعام بندگی کی درخور شیر نر است؟

آن پی و چنگال و دندان قوی از برای بندگی کی درخوراست

آری شیر شیر است اگر چه در زنجیراست . همان چشمان برافروخته و دندان های شکننده و چنگال های درنده اش حکایت از قوت روح و عزت نفس و استقلال درونی اش می کند . ملتی می تواند مستقل باشد که همه افرادش از حیث روح ، شیر و مستقل باشند. استقلال روحی و اخلاقی در یک ملت به منزله حیات و جوهر زندگی است . هر موجود بخواهد دردنیا به زندگی خود ادامه دهد و به کمال برسد باید دارای جوهر حیات باشد . درختی که خشکیده و روح نباتی خود را از دست داده باشد هرچه آن را د رخاک مستعد و قابل هم فرو برید و بنشانید دیگرنمی تواند تغذیه کند و از زمین مواد حیاتی و غذایی بگیرد و شاخ و برگ با طراوت و میوه با حلاوت از خود برآورد و سر پا بایستد.

اما آن نهال تازه و زنده و جوان را که ریشه هایش جوهر زندگی و سیال حیاتی دارد و دارای روح نباتی است وقتی در خاک فرو بردید از همان لحظه اول شروع به فعالیت کرده دراعماق زمین ریشه می دواند و مواد غذایی متناسب با مزاج و حیات خود را از ذرات مرده و بی جان خاک می گیرد و برحجم و ضخامت ساقه و شاخه ها و طراوت و خرمی برگ ها و مایه میوه های رنگارنگ خود می افزاید و سرپا می ایستد و با تمام عوامل طبیعت از آب وخاک و هوا و نور با کمال قدرت و استقلال داد و ستد و ایجاد روابط می کند .

همین طور وقتی افراد یک ملت که بمنزله همان ریشه های درخت زنده و جوان است دارای جوهر زندگی و حیات و استقلال اخلاقی باشد می تواند درمیان اجتماعات بشری ریشه دوانیده با کمال قدرت و استقلال مواد حیاتی خود را از قعر دریاها و دل کوه ها و شکم زمین ها به دست بیاورد و با تمام ملل با حفظ استقلال و قدرت خود ایجاد روابط کرده داد و ستد بنماید و سر پای خود بایستد .

ولی اگر افرادش دارای استقلال روحی و عزت نفس و ایمان به شخصیت نباشند دائما چشم تقلید خود را به اعمال دیگران بدوزند البته که نیروی زندگی خود را ازدست می دهند و باید متکی به غیر باشند . لذا قرآن مجید که بهترین راه تأمین استقلال را اصلاح اخلاق و تهذیب افکار مردم می داند و می خواهد با ایجاد استقلال اخلاقی و فکری و روحی استقلال ملی به وجود بیاورد می گوید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُم ( انفال ، آیه 24) یعنی گوش به فرمان خدا و پیامبر بدهید که موجبات حیات جاودانی شما را برای شما فراهم می کند و اول قلب شما را مستقل می کند تا استقلال فکرو قلب موجب استقلال در اعمالتان گردد.

چون بزرگان و دانشمندان معتقدند نحوه فکر در نحوه عمل دخیل است ؛ فکرِ مضطرب و پریشان ، اضطراب در عمل می آورد و فکر مستقل و ثابت استقلال در عمل را باعث می شود . دل آدمی را به اتاقی تشبیه می کنند که درهای متعدد دارد و از هردری اشخاص مختلف وارد می شوند ؛ و یا حوضی که مجراهای زیاد دارد که از هرمجرا نوعی آب وارد حوض می شود . از یک ورودی آب صاف ، از دیگری گل آلود و از سومی آب خون آلود؛ آب شور و آب شیرین و مانند آن . البته چنین حوضی پریشان و مضطرب است . حالا وقتی اندیشه انسان چنین شد افکار مختلف و خیالات گوناگون وارد آن می شود. همین افکار پریشان باعث می شود که انسان در اعمال و اقوال خود پریشان و متحیر شود و راه ثابت و مستقلی پیدا نکند . گاهی مسجدی می شود گاه سینمایی ؛ گاهی خدایی و گاه شیطانی .

آن وقت ملتی که افکار مردمش این گونه پریشان باشد قطعا همیشه گرفتار اضطراب و پریشانی است . و ملت پریشان و مضطرب و متحیر و سرگردان نمی تواند روی پای خود بایستد . با هر بادی خواهد لرزید و از پا در خواهد آمد . چون ریشه ثابت و مستقل ندارد .

چیزی در این عالم می تواند از باد حوادث نلرزد و ثابت باشد که ریشه دار و عمیق باشد . درخت کهنسال که ریشه های خود را در اعماق زمین جا داده است پرزورترین بادها نمی تواند آن را ازجا تکان دهد. ولی باد درخت بی ریشه را زود از جا می کند .

ملاحظه فرموده اید آبی که درمیان جوی باریکی روان است و چندان عمق ندارد باتند باد مختصری به اطراف می پاشد و متلاشی می شود . ولی آرامش اقیانوس ژرف و عمیق را سهمگین ترین طوفان ها نمی تواند برهم بزند . البته امواج پرجوش و خروش در سطح آن ظاهر می شود و به تلاطم می افتد اما نمی تواند آن استقلال و آرامش درونی اعماق دریا را بین ببرد. تمام آن بادها و طوفان ها را از سینه خود رد می کند تا به حال آرامش بر گردد .

و همین طوراست یک روح ضعیف و ناتوان اگر به حال خود بماند و به یک مرکز ثابت و مستقل تکیه ندهد مثل همان آب باریک کم عمق درمقابل حادثه ای کوچک از پا درمی آید . ولی وقتی که خود را به روح ثابت و لایزال عالم متصل کند و به دامن خدا که حقیقت لایتغیر عالم است دست زند دیگر عمیق و مستحکم شده با هیچ حادثه از بین نخواهد رفت .

لذا پیامبر(ص) دستور دعا و نماز می دهد که به وسیله دعا و نماز روزی چند مرتبه این نیروی محدود به منبع نیروهای نامحدود متصل شود . بدبخت آن جمعیتی که از دعا و نماز محروم و بی نصیب اند . وقتی انسان دست به دعا برمی دارد و خدا خدا می گوید خود را به قدرت بی پایانی که محرک تمام قدرت های عالم است متصل می کند و در پیشرفت زندگی خود از آن نیروی نامحدود کمک می گیرد . از مجلس دعا و نماز که بر می خیزد با روحی پرنشاط و جسمی نیرومند زندگی خود را دنبال می کند . اما به شرط آن که دعا و نماز واقعا دعا و نماز باشد . یعنی حقیقتا فکر و قلب و مغز را متوجه به خدا کند .نه این که زبان کار کند و خدا بگوید و فکر و دل در کوچه و خیابان گردش و راه های حیله و نیرنگ را تهیه کند . دراین صورت فایده ای ندارد و بعد از نماز همان روح پریشان خواهد بود که قبل از نماز بود چون ریشه و عمقی پیدا نکرده و به خدا تکیه ننموده است .

لذا به فرموده امام صادق علیه السلام : تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَة (البرهان ، ج 3 ، ص 245)  زیرا عبادت بی فکر که همان خم شدن و راست شدن و لقلقه زبان باشد چون ریشه پیدا نکرده و استقلالی به خود نگرفته است با یک صدا از بین می رود . چون که چنین عبادتی مانند همان کفی است که روی دریا آمده است که با یک نسیم تند سرهم سوار می شود و فرار می کند . اما اگر فکر یک ساعت متوجه به خدا شد و ریشه و عمق پیدا کرد و مستقل شد دیگر اگر دنیا را کف بگیرد او تکان نمی خورد . درگوشه زندان هم باشد خدا خدا می گوید و استقلال خود از دست نمی دهد.

لذا از نظر اسلام استقلال فکری اهمیت فوق العاده دارد. همیشه مردم را به جایی سوق می دهد که دارای ریشه و عمق و استقلال باشند . مثلا می گوید: مرجع تقلید شما باید مجتهد باشد کسی است که این قدر فکرکرده که فکرش عمیق و مستقل باشد و دیگر تقلید از دیگری نکند و ازلحظ فکر و فهم تکیه به فکر دیگری نداشته باشد و معرفت احکام الهی با جانش یکی شده باشد . نه این که شب بخوابد و صبح برخیزد همه ازیادش برود . لذا تقلید کردن را بر مجتهد حرام کرده است . یعنی باید به اندازه ای فکر کند که استقلال پیدا کرده گدای فکر دیگری نباشد . تا به این حد نرسیده حق مرجعیت و افتا ندارد .

حالا ملاحظه فرمائید این نظر اسلام است که معیار عالم و دانشمند بودن و رئیس علمی مردم بودن را استقلال در فکر می داند ؛ اما آقایان روشنفکران و سیاستمداران اصلاح طلب فرهنگ دوست امروز چه می کنند ؟ معیار علم و دانش را داشتن تصدیق و دیپلم و لیسانس می دانند که گواهی برعلم و استقلال فکری دارنده آن بدهد . آن وقت از این طرف بازار رشوه و پارتی را درکشور رواج می دهند . و نتیجه آن می شود که آن آقای محصل خوش فهم خوش استعداد با ذکاوت و با هوش که می خواهد عمر خود را صرف تحصیل کند وقتی وارد می شود می بیند برنامه تحصیلی کمر شکن است و باید حتما تصدیق و گواهینامه به دست بیاورد . و بدون مدرک اعتنایی به او نمی کنند هر چند بسیار هم درس خوانده باشد . و اگر تصدیق به دست بیاورد پست حسابی به او خوهند داد ولو هیچ زحمتی نکشیده و درسی نخوانده باشد .

آن وقت این گرفتن تصدیق هم راهش منحصر به درس خواندن نیست بلکه می شود ا ز راه رشوه و پارتی هم به آن رسید . البته که دیگر به مقتضای طبع که همیشه از زحمت گریزان است زحمت درس خواندن را به خود نمی دهد از راه رشوه و پارتی وارد می شود و تصدیقی به دست می آورد .

حالا نمی خواهم عرض کنم که تمام آقایانی که تصدیق دارند درس نخوانده اند . خیر مقصودم این است که این روش باعث می شود که افکار جوانان با هوش مملکت خفه می شود و استعدادهای آن ها به کار نیافتد . و جوان هایی که برخوردار از نبوغ فکری و برجستگی روحی هستند اگر زحمت بکشند و تربیت شوند حتما می توانند رهبری کنند و احتیاجات علمی جمعیت خود را تأمین کنند دراثر این روش ناجوانمردانه مملکت مهمل و عاطل و باطل می مانند . و ازاین راه مملکت استقلال علمی و فکری و صنعتی خود را از دست می دهد . هر چند که از حدود و مرزهای جغرافیایی خود به خوبی محافظت می کند ؛ اما دست گدایی به سوی ملل دیگر دراز می کند .طبیب ، صنعتگر ، کارشناس و مهندس همه را از خارج می طلبد .

تمام جرم به گردن رهبران جمعیت است . تصدیق و گواهی دریک مملکت نشانه علم و دانش است که در آن مملکت حق و حقیقت محترم باشد . مزد مطابق کار بدهند و رشوه و پارتی در کار نباشد . والا در مملکتی که با رشوه و پارتی هم می توان گواهینامه پزشکی گرفت چگونه می توان به دارندگان تصدیق اطمینان پیدا کرد ؟

در سالنامه ای خواندم که ناصرالدین شاه در سفر اروپا طبیب های حاذقی دید که درکار طبابت خود موفق هستند پس از تحقیق دریافت که علت وجود این اطبای حاذق ، امتحانات دشواری ست که در این رشته وجود دارد که دانشجویان زحمت می کشند و از عهده امتحان بر می آیند .

وقتی به ایران برگشت ، وزیر فرهنگ خود اعتصام السلطنه را خواست و گفت درفرنگ حکیم باشی ها را امتحان می کنند و در نتیجه خیلی خوب مهارت و تخصص پیدا می کنند؛ ما هم خوب است از طبیب های مملکت خود امتحانی بعمل بیاوریم ببینیم آخر این ها هم چیزی سرشان می شود یا نه . آخر این که حسابش نیست هرکس سر از خواب برمی دارد می گوید من دکترم من طبیبم . وزیر گفت: بله قربان حرف درستی است حالا هر طور که شما می فرمائید انجام دهیم . شاه گفت: شما مأمورید ازحکیم باشی ها امتحان بگیرید و نتیجه را به عرض برسانید تا هرکدام لیاقت طبابت ندارند حق معالجه نداشته باشند و آن ها که خوب از امتحان بیرون آمدند تصدیق و اجازه طبابت داده شود .

وزیر تمام حکیم باشی ها را احضار کرد و درمیان آن ها حکیم الممالک و حکیم العالم هم بودند که معروف تر و متخصص تر از دیگران بودند . وزیر خطاب به حکیم الممالک خطاب کرد و گفت : شما بفرمائید ببینم فرق سردرد و سرما خوردگی چیست و طریق معالجه شان کدام است ؟ حکیم الممالک فکری کرد و دید تتمه آبرو در خطر است و باید از روش خود استفاده کند ؛ شروع کرد به توصیف و مدح آقای وزیر و مقداری از نبوغ فکری و پایه معلومات و برجستگی علمی او گفتن . بعد گفت : نظر به این که جان نثار نمی خواهم از تجربیات من دیگران مطلع شوند اجازه فرمائید بیایم زیر گوش شما جواب بدهم . وزیرگفت: بفرمائید مانعی نیست آمد زیرگوش وزیرگفت: واقعیتش این است که بنده از علوم جدیده چیزی سرم نمی شود ؛ راه معالجه من منحصراست به فال و استخاره و تجربیات قدیمی . حالا استدعایم این است که آبرویم را نریزید وقتی که به خانه رفتم دویست اشرفی برای شما می فرستم. وزیر با صدای بلند گفت: احسنت احسنت به به عجب حکیم حاذقی هستی! بارک الله به این معلومات و تجربیات ! بفرمائید بنشینید بعد رو کرد به حکیم العالم گفت : شما بفرمائید ببینم فرق سردرد و سرما خوردگی چیست ؟ او هم که از رفیقش یاد گرفته بود شروع کرد شرحی درفضائل علمی و اخلاقی و اطلاعات جدیده و قدیمه وزیر بیان کردن بعد گفت: اجازه بدهید بنده هم بیایم بیخ گوش شما جواب بدهم . گفت: شما هم بفرمائید! وقتی آمد گفت مطلب این است که بنده با حکیم الممالک دریک مدرسه درس خوانده ایم ؛ بلکه تجربیات من خیلی بیشتر از او است . پس اگر او دویست اشرفی می دهد من سیصد اشرفی می فرستم . باز وزیرگفت: احسنت احسنت بسیار خوب! بعد روکرد به حکیم باشی های دیگر گفت: این آقایان خیلی خوب امتحان دادند . امتحان شما بماند برای وقت دیگری . و نتیجه امتحان را به عرض شاه رسانید که خاطرمبارک مستحضر باشد بحمدالله درسایه توجهات دانش طلبانه شاهانه تمام حکیم باشی های مملکت با مطالعات وتجربیات و داشتن اطلاعات جدید وقدیم بیماران مملکت را شفای عاجل می دهند .

حالا اگر در مملکتی این طور امتحان ها انجام و تصدیق ها داده شود آیا توقع داریم که آن مملکت از هرجهت مستقل باشد و استقلال علمی و صنعتی و فکری و اخلاقی پیدا کند ؟

اسلام افراد بشر را دعوت به سوی پیامبر می کند: استَجیبوا لله و لِلّرَسول برای این که پیامبر فکرش مستقل است و اتصال و ارتباط به عالم وحی دارد ؛ عالم وحی عالمی است ثابت و راسخ و روشن و پاک که در آن هیچ گونه اوهام و اضطراب و تغیّر نیست . می گوید اگر به سمت پیامبر و وحی رفتید زنده و مستقل و ثابت می شوید و اگر منحرف شدید پریشان و مضطرب می شوید . پیامبر را از لحاظ استقلال و ثبات فکری یک فرد و یک نفر نمی داند بلکه می گوید: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً ( نحل ، آیه 120) به این مضمون که ابراهیم پیامبر امتی است و دنیایی است. آری فکری که نلرزد و نلغزد و ثابت باشد و دنیایی را تحت الشعاع فکر خود قرار دهد و دنبال فکر خود بکشد البته که یک نیست بلکه دنیا است .

هر پیمبر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان

ما همین قدر می شنویم که پیامبرها آمدند و با افکار منحرف مبارزه کردند و مردم را تابع فکر خود قرار دادند ؛ اما درست دقت نمی کنیم مگر شوخی است که یک فکر هزاران فکر را تابع خود قرار دهد ؟ تا یک استقلال و ثباتی نداشته باشد نمی شود . آن وقت اگر یک ملت افرادش همه آن طور باشند آیا استقلال پیدا نخواهند کرد ؟

ابراهیم (ع) درمیان جمعیتی زندگی می کرد که همه آن ها بت هایی را که از چوب و سنگ و طلا و نقره تراشیده و درست کرده بودند می پرستیدند. و در مقابل آن ها قربانی ها می کردند . در رأس آن ها سلطان جباری بود و بر آن ها حکومت می کرد به نام نمرود که از جهالت و نادانی آن مردم استفاده می کرد و آن ها را به پرستش و عبادت خود واداشته بود .

خود را خالق و رازق و میراننده و زنده کننده آن ها معرفی کرده بود . و چون توجه داشتن به خدا آسمان و زمین را مخالف سیاست ظالمانه خود تشخیص داده بود لذا کسی جرأت نداشت اسم خدا و پروردگاری غیر نمرود و بت های بتخانه ای که آن ها را هم مظاهر خود معرفی کرده بود بنماید . دراین موقعیت ، ابراهیم یعنی آن مرد با ایمانی که فکر و روحش به عالم ثابت و مستقل وحی تکیه داشت و با هیچ نیرویی استقلال خود را از دست نمی داد این وضع ناصحیح را که دید شروع به تبلیغ کرد .

تدریجا در گوشه و کنار می نشست و صحبت می کرد و در اثنای صحبت مردم را سرزنش می کرد که این بت ها قابل پرستش نیستند و نمرود هم مثل شما بنده و مخلوق محتاجی است که سزاوار عبادت نیست . ولی مردم نظر به عادتی که داشتند اهمیت به حرف های او نمی دادند و دنبال کار خود می رفتند . ابراهیم خیلی میل داشت که یک مجمع عمومی مهیا باشد و در آن مجمع با شور و حرارت فوق العاده برمردم منحرف بتازد ولی محیط خفقان آور نمرود اجازه چنین اجتماعی را نمی داد .

ابراهیم فکر کرد که برای ایجاد یک مجمع عمومی بهتر این است که حمله بر بتخانه ببرد و بت ها را درهم بشکند و آن وقت مردم شورش خواهند کرد و جمع خواهند شد آن وقت ممکن است کاری انجام دهد . این بود که روی این تصمیم خود برای این که گوش مردم را پر کند و خود را دشمن بت ها معرفی نماید درهر کوی و برزنی که می رسید می گفت: وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِين ( انبیا ، آیه 57 ) به خدا قسم بلایی سر بت های شما بیاورم که خودتان تحسین کنید . تا آن که موقع جشن سالیانه قوم رسید چون عادت آن ها این بود که هرسال درموقع و روز معین عید می گرفتند و مجلس جشن عمومی مفصلی درخارج شهر تشکیل می دادند و همه اهالی از شهر بیرون می رفتند . طعام های زیادی هم می پختند و زیر پای بت ها می گذاشتند . معتقد بودند که در غیبت آن ها بت ها به آن غذاها تبرک می دهند بعد موقع مراجعت آن غذاها را به عنوان تبرک به خانه های خود می بردند .

موقع خروج از شهر عده ای پیش ابراهیم آمدند که شما هم با ما بیائید! فرمود : من امروز حالم خوب نیست و مریضم البته مقصود از مریضی مرض روحی بود که از گمراهی و نادانی قوم سخت متأثر و غمگین بود. مردم هم برای این که بیماری او به دیگران سرایت نکند او را گذاشتند و خودشان رفتند . زن و مرد ؛ بزرگ و کوچک ؛ رجال و غیر رجال حتی خدام بتخانه همه از شهر بیرون رفتند .

ابراهیم شهر بابِل را خلوت و آرام یافت و فرصت را برای انجام آن آرزوی دیرینه خویش مناسب دید . تبری برداشت و آرام آرام رو به بتخانه رفت . سکوتِ مطلق فضای بتخانه را فرا گرفته بود ؛ بت های بزرگ و کوچک از چوب و سنگ و طلا و نقره سر پا ایستاده بود و جلوی هر کدام خوردنی هایی گذاشته بودند . مدتی ایستاد آن صحنه و منظره بت ها را تماشا کرد و به نادانی و حماقت مردم خندید . جلوتر آمد با لحن تمسخر آمیز به آن ها خوش باش گفت . و بعد خطاب کرد : چرا غذا نمی خورید ؟ بفرمائید از این خوراک ها میل کنید! جوابی نیامد با صدای بلند گفت: مگر شما خدایان جمعیت نیستید؟ چرا حرف نمی زنید؟ البته از چوب و سنگ صدایی بلند نمی شود . جلوتر آمد دو دستی بر سر یکی از آن ها زد ؛ دیگری را با مشت و یکی را با لگد زد و آتش خشم و انتقام از نهادش شعله ور شد . دست به تبر برد و به جان بت ها افتاد . سر و دست بت ها بود که زیر ضربه ابراهیم روی خاک می غلطید . بت ها از ضربات و قوّت بازوی آن قهرمان توحید بهره کاملی یافتند . همه را خرد کرد و ریخت ؛ تلی بزرگ از خرده بت ها درست شد . ولی تنها بت بزرگ را باقی گذاشت چون می دانست هنوز این قضیه دنباله دارد و محاکمه ها باید بشود . باید احتجاجات خود را روی دوش این بت بزرگ بگذارد . تبر را به دست بت بزرگ تکیه داد و بیرون آمد .

خوشحال بود که ریشه فساد و خلاف را کنده است ولی منتظر بود که چه غوغای عظیمی بر پا خواهد شد ! موقع غروب جمعیت از خارج شهر مراجعت کردند و با هلهله و شادی فراوان وارد شدند و برای کرنش در مقابل بت ها و بردن غذاهای متبرک به سمت بتخانه آمدند .

در بتخانه با صحنه عجیبی روبرو شدند و مات و مبهوت سرجای خود خشک شدند؛ تا مدتی یارای تفکر نداشتند پس از آن که بر اعصاب خود مسلط شدند و فهمیدند که خواب نیستند و بیدارند به یکدیگر نگاه کردند و با ناله و افغان گفتند: کدام آدم جسوری این جسارت بزرگ را مرتکب شده و این جنایت بزرگ را بر خدایان ما وارد کرده است؟ هرکس حرفی می زد که یکی از میان برآمد و گفت: جوانی همیشه از بت های ما می گفت و وعده می داد که من باید بلایی سر بت های شما بیاورم . اسمش ابراهیم بود . نکند او این کار را کرده باشد؟ تا این حرف را گفت همه تصدیق کردند و گفتند: راست گفتی ! همان است . غوغای عجیبی بر پا شد میتینگ عظیمی توی خیابان ها راه افتاد . صدای مرگ بر ابراهیم در شهر پیچید ؛ یکصدا داد زدند ما مجازات و کیفر شدید مجرم را از دولت خود خواهانیم! مأمورین دنبال ابراهیم رفتند و او را دستگیر کردند . بنا شد محاکمه ای علنی برگزار شود تا همه محاکمه او را مشاهده کنند و از کیفر او با خبر شوند تا شدت خشمشان تسکین یابد .

خیال می کردند که ابراهیم وقتی با انبوه جمعیت رو به رو شود خواهد ترسید . در صورتی که غافل بودند که اصلا ابراهیم دنبال یک چنین اجتماعی می گشت . داستان محاکمه ابراهیم در مجالس و محافل شهر منتشر شد و دسته دسته در محل محاکمه حاضر می شدند. ابراهیم را در آن ازدحام جمعیت حاضر کردند ؛ هیئت قضات پرسیدند: أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيم ( انبیا ، آیه 62 ) ابراهیم ! تو این کار را یا خدایان ما کردی ؟ آن ها که منتظر بودند ابراهیم سر را پائین افکنده و با خجلت تمام و سکوت خود به جرم خود اعتراف کند، بر خلاف انتظار با قوت بیان و قدرت منطقی خود جهت محاکمه را تغیرداد و گفت: خیر من نکردم. بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُون ( انبیا ، آیه 63 ) این بت بزرگ این کار را کرده است باورندارید از خودش بپرسید !

اگر این ها خدایان شما هستند خودشان بگویند و مجرم را معرفی کنند . این سخن ، ضربه محکم تری از آن تبر بت شکن بود که بر فرق قضات بت پرست کوبیده شد و متحیرشان کرد . زیرا اگر از بت ها می پرسیدند حماقت خود را ثابت کرده بودند . چون بت چوبی و سنگی که حرف نمی زند . اگر می گفتند که بت توان حرف زدن ندارد باز گمراهی و نادانی خود را به ثبوت رسانده بودند که چرا چنین موجود بی شعور و سنگ و چوب را عبادت می کنند ؟

این بود که مدتی سرها را به زیر افکندند و ساکت شدند . ولی تأثیر عجیبی درجمعیت کرد . دو نفر دو نفر دسته دسته با همدیگر مشغول صحبت شدند. راستی حرف درستی می زند اگر از این ها کاری در عالم ساخته است باید مجرم را معرفی کنند . بتی که قادر به حرف زدن نباشد و نتواند از خود دفع ضرر کند چه فایده دارد ؟ چرا ما که عقل و شعور و اراده و قدرت بر تکلم و دفع ضرر از خود داریم باید در مقابل آن ها خاضع و خاشع باشیم ؟ قضات که دیدند مردم دارند کم کم بیدار می شوند برای این که آن ها را مشغول کنند ناچار سر برآوردند و گفتند: ابراهیم تو که میدانی بت ها نمی توانند حرف بزنند. ابراهیم که انتظار چنین اعترافی را از خودشان داشت و می خواست حرف از خودشان بگیرد و بر آن ها بتازد ، شروع کرد به حمله کردن و گفت : پس ای جمعیت گمراه و ای مردم باطل ! آیا این سفاهت و گمراهی نیست که شما مردم با عقل و شعور و اراده و منطق در مقابل این موجودات بی شعور و بی اراده که هیچگونه قادر بردفع ضرر نیستند کرنش کنید؟ قربانی بکشید و خود را ذلیل و پست کنید ؟ چرا به حرف من گوش نمی دهید ؟ من شما را به خدایی که خالق عقل و شعور و اراده است دعوت می کنم . خالق شما و شاه شما و تمام موجودات آسمان و زمین است. مردم کم کم بیدار شده حرف ابراهیم را در گوش می گرفتند . طرفداران سیاست نمرود دیدند که ابراهیم دارد دیگر مردم را روشن می کند و این برضرر آن ها تمام می شود شروع به داد و فریاد کردند .

به فرموده قرآن داد زدند : حَرِّقُوهُ‌ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ‌ إِنْ‌ کُنْتُمْ‌ فَاعِلِينَ‌ ( انبیا ، آیه 68 ) این جوان را بسوزانید آتش بزنید! نگذارید حرف بزند ؛ و خدایانتان را یاری کنید ! بالاخره صدای ابراهیم را خاموش کردند و بنا شد او را درمیان آتش بسوزانند . ولی ابراهیم کار خود را کرد و می خواست یک راه فکری برای مردم بازکند و کرد . همین قدر متوجهشان کرد که این خدایان شما قدرت هیچ گونه دفع ضرر از خود ندارند و قابل پرستش نیستند .

خلاصه این یک نمونه از فکر مستقل است که یک دنیا است . و دین می خواهد مردم را این طور مستقل درست کند که هیچ نلرزند و نلغزند . تمام انبیا و پیامبران همین استقلال فکری را داشتند و همه در هر حال و هر زمان مردم را به یک راه ثابت دعوت کردند و آن راه ، راه خدا و توحید است .

یوسف(ع) در میان زندان که افتاد استقلال فکری خود را ازدست نداد . اصلا روی همین استقلال فکری بود که زندان را پذیرفت و راه شهوت را پیش نگرفت . خیلی مشکل است یک جوان در بحبوحه جوانی وکوران شهوت و بحران عمر مورد تمایل زیباترین زن عصر خود قرار گیرد و راه مستقل خود را ازدست ندهد . برای یوسف صحنه ای پیش آمد که نیرومند ترین مردان عالم را به زانو در می آورد . ولی یوسف صورت خود را از در و دیوار خانه شهوت انگیز زلیخا برگردانید و رو به درخانه خدای مهربان آورد . و برای این که در پرتگاه شهوت و لغزشگاه خطرناک سالم بماند و پایش نلغزد تکیه بر قلعه محکمی زد که در مقابل خواهش زلیخا که می گفت: قَالَتْ هَيْتَ لَكَ ( یوسف ، 23 ) فرمود : مَعَاذَ اللَّهِ ( یوسف ، 23 ) کلمه معاذ الله کلمه کوچکی است ولی دنیایی حیات و استقلال و عظمت درآن نهان است . که حیات جاودانی یوسف از همان کلمه سرچشمه گرفت و تا به امروز زنده مانده و خواهد ماند.

آری یوسف به آن قلعه محکم تکیه زد و بدون اضطراب و تشویش با روحی آرام و مستقل ایستاد. و به تقاضا و تمنای زلیخا لبخند تمسخر زد و استقلال روحی خود را به دنیا نشان داد .

و عرض کرد : رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْه ( یوسف ، 33 ) خدای من! زندان با استقلال من بهتر سازش دارد این زندان و اسیری عین آزادی و استقلال است . خدا هم خوب پناهش داد و مستقلّش کرد و از عِباد مخلصینش به شمار آورد ؛ و فرمود : إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِين ( یوسف ، 24 ) و در آسمان عصمت و عفّت آفتاب درخشانش قرار داد که چشم مردان و جوانان مستقل و با ایمان را خیره می کند و یک سوره قرآن را به نام یوسف نامزد کرد و قصه او را به نام احسن القصص یعنی زیباترین داستان ها معرفی کرد و زیبایی صاحب داستان را به خود داستان سرایت داد .

وقتی هم که در نتیجه استقلال روحی وارد زندان شد از آن جا هم باز مردم را به راه خرد دعوت می کند و روح استقلال درمردم می دمد. به دو نفر از درباریان مصری که مقصر شناخته شده و با یوسف در زندان بودند می گوید : أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّار ( یوسف ، 39 ) این حرف را اگرچه یوسف به دو نفر زندانی گفت ولی در واقع خطاب خطاب عمومی است ؛ زیرا پیامبر وقتی حرف می زند برای عموم جمعیت حرف می زند ؛ اختصاص ندارد . حالا یوسف دعوت و پیامی از زندان مصر فرستاده و قرآن صدای یوسف را به دنیا پخش می کند و می گوید : یا صاحبی السجن ! ای زندانیان عالم طبیعت ! ای اسیران زیر کُنده و زنجیر مادیات و شهوات و تمایلات نفسانی ! أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّار ؟ آیا استقلال خوب است یا پریشانی و اضطراب ؟ یک خدا خوب است یا خدایان متعدد و مختلف ؟ آیا انسان با یک نفر سر و کار داشته باشد خوب است یا با هزاران نفر ؟ حالا ما درجواب این پیامبر صدیق چه می گوئیم ؟ ما چگونه ایم ؟ دل و فکر و روح ما یک خدا دارد یا هزاران خدا ؟ وای برما ! که خدا خودش فرموده است : نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ( توبه ، 67 ) یا درجای دیگر: نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُم ( حشر ، 19 ) دل ما ملوک الطوایفی شده است ؛ درهرگوشه از دل یک شاه مستقل حکومت می کند ؛ ثروت ، ریاست ، مقام ، عشق به زن و اولاد و غیراین ها . تنها کسی را که به دل خود راه نمی دهیم خدا است . یک قلم قرمز دور خدا کشیده و او را بیرون کرده ایم. خدا هم ما را از نظر انداخته است و اعتنایی نمی کند . به حدی که دیگر از عبادت و نماز لذت نمی بریم .

بخواهیم دعا کنیم و مناجات کنیم چرت میزنیم قلب و روح ما مریض شده است . امام زین العابدین علیه السلام می گوید: اللَّهُمَّ إِنِّی کُلَّمَا قُلْتُ قَدْ تَهَیَّأْتُ وَ تَعَبَّأْتُ وَ قُمْتُ لِلصَّلاةِ بَیْنَ یَدَیْکَ وَ نَاجَیْتُکَ أَلْقَیْتَ عَلَیَّ نُعَاسا إِذَا أَنَا صَلَّیْتُ وَ سَلَبْتَنِی مُنَاجَاتَکَ إِذَا أَنَا نَاجَیْتُ مَا لِی کُلَّمَا قُلْتُ قَدْ صَلَحَتْ سَرِیرَتِی وَ قَرُبَ مِنْ مَجَالِسِ التَّوَّابِینَ مَجْلِسِی عَرَضَتْ لِی بَلِیَّةٌ أَزَالَتْ قَدَمِی وَ حَالَتْ بَیْنِی وَ بَیْنَ خِدْمَتِکَ، سَیِّدِی لَعَلَّکَ عَنْ بَابِکَ طَرَدْتَنِی وَ عَنْ خِدْمَتِکَ نَحَّیْتَنِی . (مفاتیح الجنان ، دعای ابوحمزه ثمالی ) خدایا چه شده است که من مریض شده ام و روحم بیمار شده است ؟ هر وقت که به نماز و مناجات با تو می ایستم چرت می زنم ؛ و هر وقت که قصد توبه می کنم پیشامدی مرا از توبه باز می دارد . خدایا شاید از این که احترام تو را نگه نمی دارم طردم کرده ای ؟ یا دیده ای که با دروغ گویان و نابکاران می نشینم مرا رد کرده ای ؟ یا دیده ای که با دشمنان تو طرح دوستی و آشنایی ریخته ام مرا از چشم خود انداخته ای؟

حالا انصافا امام این طور است یا ما ؟ امام زین العابدین همان کسی است که کودکش درمیان آب افتاد و او در حال نماز بود و هیچ تکان نخورد .

آیا این امام چرت می زند ؟ او کسل می شود یا برای تنبه و بیداری ما است ؟ این ما هستیم که حوصله نماز نداریم . وقتی هم که سر نماز می ایستیم با هزار غنج و رنج و خاراندن سر و بدن و خمیازه و عطسه دو رکعت نماز سر و دست شکسته می خوانیم و با دو هزار منّت بدرقه اش می کنیم تا به ملائکه تحویلش دهیم.

پیغام بالا بلندی هم برای خدا می فرستیم که : قدراین نمازها را بدان ! هیچ ملک مقرب و نبی مرسلی این طور نماز نخوانده است . مائیم که با دروغگویان و نابکاران می نشینیم و با دشمنان خدا دست دوستی می دهیم . مائیم که هنگام توبه می گوئیم: هنوز جوانیم و وقت زیاد است . درصورتی که این یک وسوسه شیطانی است . مگر مرگ خبر کرده می آید ؟ به جوان و پیر نگاه می کند ؟ ارزش جوان و هنر جوان دراین است که خدایی باشد . شهوت پرستی از همه بر می آید . حیوانات در رفتار شهوانی از ما جلوتر اند .

چه ارزشمند است که جوان، صبح زود سر از خواب بردارد وضو بگیرد ، رو به خدا کند ، دست به دعا بردارد و بگوید: اللَّهُمَّ مَنْ كانَ أصْبَحَ وَلَهُ ثِقَةٌ أو رَجاءٌ غَيْرُكَ فَأَنْتَ ثِقَتي وَرَجائي. ياأَجْوَدَ مَنْ سُئِلْ وَياأرْحَمَ مَنْ اسْتُرْحِمْ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآل مُحَمَّدٍ، وَارْحَمْ ضُعْفي وَمَسْكَنَتي وَقِلَّةَ حيلَتي وَامْنُنْ عَليَّ بالْجَنَّةِ طَوْلاً مِنْكَ وَفُكَّ رَقَبَتي مِنَ النّارِ وَعافِني في نَفْسي وَفي جَميعِ اموري بِرَحْمَتِكَ ياأرْحَمَ الرّاحِمينَ ( الباقیات الصالحات ، محدث قمی ) جوان محترم ! بدان درهر کار که هستی تا با خدا رابطه پیدا نکنی در کار تو برکت و پیشرفت پیدا نمی شود . دانشجویان مکرم ! خدا می گوید: اتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّه ( بقره ، 282 ) با تقوی باشید تا خدا شما را عالم و دانشمند کند . زحمت بکشید و فکر کنید اما در سایه ایمان به خدا .

مشهور است که صدرالمتألهین که از فلاسفه بزرگ اسلامی است وقتی دور از اجتماع در کوهستان کهک اطراف قم مشغول مطالعه و به حل مطالب دشوار فلسفی ، پرداخته بود ، هر وقت مطلبی برایش مشکل می شد و از فهمش عاجز بود از کوه پائین می آمد به حرم مطهر حضرت معصومه می رفت و در قسمت بالای سر حضرت ، نمازی می خواند و می نشست ؛ فکر می کرد و درآن جا مطلب را می فهمید و بیرون می آمد .

یا از شیخ الرئیس منقول است که هروقت مطلبی برایش مشکل می شد وضو می گرفت و نماز می خواند ؛ و بعد از نماز می نشست و فکر می کرد . آن مطلب دشوار در سایه توجه به خدا برایش حل می شد . خلاصه هرچه هست در سایه ایمان به خدا است . يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُم ( انفال ، 24 ) همه انبیا و اولیا به خدا دعوت کردند و راه مستقل و ثابت نشان دادند .

وقتی حضرت امام رضا(ع) را به دعوت مأمون عباسی از مدینه و با کمال تجلیل و تکریم به طوس می آوردند به هر شهر از شهرهای ایران که می رسید استقبال با عظمتی می شد. وقتی به قم رسیدند مردم قم بر سر استقبال و ضیافت امام غوغا کردند . امام فرمود هر جا که شترم بنشیند من به آن خانه وارد می شوم . سرانجام شتر مقابل خانه ای نشست که امروزه مدرسه ای است به نام مدرسه رضویه . و وقتی به نیشابور رسیدند اهالی نیشابور به استقبال امام بیرون آمدند و ازدحام عجیبی شد . علما و بزرگان و راویان حدیث همه بیرون آمدند . البته همه ایرانیان علاقه شدیدی به آل علی(ع) داشتند و حالا می دیدیند امامشان به شهرشان وارد می شود . البته ابراز احساسات می کنند .

جمعیت شهر پیش دو نفر از بزرگان علما و محدثین به نام ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی رفتند و تقاضا کردند که شما خدمت امام شرفیاب شوید و درخواست کنید که مردم شهر و علاقمندان شما آرزو دارند صورت مبارک شما را ببینند و صوت شما را بشنوند که ذخیره ای برای سعادت و خوشبختی آن ها باشد . این دو نفر شرفیاب شدند و عرض مردم را رساندند . امام هم پذیرفت و درهمان وسط شهر دستور داد که استر را نگه داشتند و پرده محمل بالا رفت و طلعت مبارک امام هشتم در نظر دوستان و شیعیانش چون آفتاب درخشان جلوه کرد .

مردم از دیدن امام هلهله کردند و غریو شادی از انبوه جمعیت به افلاک رسید و اشک شوق در چشمان مردم حلقه زد . عده ای از شادی می گریستند ؛ عده ای خود را به خاک انداخته بودند ؛ بعضی رکاب می بوسیدند ؛بعضی زین اسب می بوسیدند . به اندازه ای غلغله بود که هرچه امام می خواست صحبت کند صدا نمی رسید . این وضع تا نیم روز ادامه داشت و آفتاب به نصف النهار رسید . مردم همچنان درحال گریه و ابراز احساسات مسرت بخش بودند تا این که به سعی و کوشش و تقاضای علما و بزرگان مردم ساکت شدند .

امام شروع به صحبت کرد تا لب به سخن گشود بیست و چهار هزار قلمدان طلا از آغوش علما برای نوشتن کلام امام بیرون آمد . از همین جا فهمیده می شود که چقدر نیشابور پر جمعیت بوده و چقدر علما و روات احادیث بوده اند . حالا امام صحبتی می کند که به درد دین و دنیای این مردم بخورد . وقت مردم را بیهوده نمی گیرد و تضییع نمی کند . بسیار کوتاه فرمود : حدّثنی ابی عن ابیه و رسید به پیامبر و پیامبر از جبرئیل و جبرئیل از خدا که : قال كَلِمَةُ لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ حِصْني فَمَنْ دَخَلَ حِصْني اَمِنَ مِنْ عَذابي . مردم ! کلمه وحدت ، اتحاد و توحید ، قلعه محکم خدا است هرکس وارد آن قلعه شد در امان است و . . . . . این بود کلام امام .

ببینید امام هشتم در نیشابور می خواهد صحبت کند مردم چنان غلغله و غوغای شادی می کنند که مهلت صحبت به امام نمی دهند و برای نوشتن کلام امام، بیست و چهارهزار قلمدان طلا بیرون می آید ؛ آیا مگر حسین جدّ این امام نبود ؟ مگر حسین فرزند پیامبر نبود ؟ وقتی روز عاشورا آمد مقابل لشکر برای موعظه تا لب به سخن باز کرد آن مردم بخت برگشته و بی سعادت شروع کردند به هلهله کردن و غوغا نمودن که صدای امام قطع شد . بار دیگر خواست حرف بزند باز شلوغ کردند . حسین یک نگاه با ملامت به آن ها کرد و فرمود: وَيْلَكُمْ ما عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْصِتُوا إِلَىَّ فَتَسْمَعُوا قَْولي، وَ إِنَّما أَدْعُوكُمْ إِلى سَبيلِ الرَّشاد . وای برشما من که جز هدایت و دعوت به راه راست چیزی نمی گویم . آیا این اندازه برگردن شما حق ندارم که حرف مرا بشنوید؟ مردم به همدیگر نگاه کردند و یکدیگر را ملامت کردند که هرچه هست فرزند پیامبر است ؛ شنیدن حرف که ضرری ندارد و ساکت شدند . امام فرمود: من آمدم که خود را معرفی کنم مبادا کسانی فردای قیامت بگویند حریف خود را نشناختیم . ما نفهمیدیم که طرف مقابل چه کسی بود . من حسینم فزرند پیامبر شما هستم . پسر فاطمه زهرا هستم . حجت و امام زمان در روی زمینم . من کدام حرام را حلال کرده ام ؟ و کدام حلال را حرام کرده ام ؟ آیا سزاواراست این آب فرات به این جوش و خروش که می رود بر حیوانات و درندگان بیابان حلال باشد اما به اطفال و دختران کوچک پیامبر حرام باشد ؟ که صدای العطش آن ها به آسمان بلند شود ؟ عمربن سعد که دید بعضی از لشگریان از حرف حسین متأثر شده گریه می کنند؛ ترسید مبادا شیرازه لشکر از هم پاره شود تیری به کمان گذاشت و رو به خیمه گاه حسین گفت : مردم ببینید ! شاهد باشید اول کسی که تیر به سوی حسین رها کرد من بودم . دنبال تیر او صدای شلیک تیر فضای کربلا را پرکرد .

وای این رگبار تیر می بارید که صدا از خیمه گاه حسین بلند شد : وا محمداه وا علیاه واغربتاه . کسی نگفت آخر این حرمسرای پیامبر است این بچه های کوچک ذراری فاطمه اطهر اند .

مجلس بیست و دوم - لزوم الفت و پرهیز از تفرقه

قال الله تعالی : وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ( آل عمران ، 103 ) قبلا برای توضیح مطلب مقصود این قانون طبیعی را عرض می کنم : ما وقتی آب را حرارت قرار می دهیم به تدریج گرم می شود و درجه حرارت آن بالا می رود تا به حدی که به بخار تبدیل می شود . حال می خواهیم بفهمیم علت تبدیل آب به بخار چیست ؟

میان ذرات بسیار ریز یا ملکول های آب قوه جاذبه و کشش متقابل موجود است . یعنی آن ذرات یکدیگر را به سمت خود می کشند و دراثراین کشش متقابل اتصال و پیوستگی ذرات به وجود آمده سطح آرام و ثابت آب پیدا شده است .

مادام که این ذرات به حال خود و تحت فشار عامل خارجی قرار نگرفته باشند ، حالت آرامی دارند و جنبش و انقلابی در آن ها نیست . اما با فشار عامل خارجی مثل آتش ، این آرامش از بین می رود . آتش فشار خود را برسطح آب وارد کند کم کم به نسبت ازدیاد فشار ، انقلاب و جنبش میان ذرات آب پیدا می شود ؛ ذرات ازهم جدا می شوند و به دیواره ظرف می خورند . وقتی که حرارت به صد درجه رسید یا از آن هم عبورکرد انقلاب و جنبش شدیدتر شده ذرات آب به صورت حباب های بخار به نفع عامل خارجی جدا می شوند . و بالاخره همه کشورآب مبدل به بخار می شود و به تصرف حرارت در می آید .

جامعه نیز این چنین است و هر فرد آن به منزله یک ملکول است . این افراد به وسیله قدرت جاذبه عادات و سنن اجتماعی یک وحدت و اتصال و به هم پیوستگی دارند . مادام که به حال خود باقی باشند و از خارج فشاری وارد نشود . بدون انقلاب و جنبش و برادرانه در کنار و پیوسته به هم حالت آرامش دارند . ولی وقتی که تحت فشارعامل خارجی و بیگانه قرار بگیرند این وحدت اجتماعی مبدل به تفرقه و سستی می شود و دسته بندی ها به نفع عامل خارج به وجود می آید .

همین تفرقه و اختلاف، راه برای نفوذ بیگانه باز می کند و در معده عامل قوی خارجی هضم می گردند . مادامی که پوست بدن به هم پیوسته و متصل است سالم و صحیح است همین که مختصر خراشی پیدا و پوست بریده شود میکروب خارجی را ه پیدا می کند و وارد بدن می شود و با تولید زخم و جراحت، صحت و سلامت بدن را برهم می زند و چه بسا که بدن را از پا درآورد .

لذا باید گفت تفرقه و اختلاف درمیان جمعیت، بزرگترین بلای اجتماعی است که وحدت ، قدرت ، عظمت و استقلال را از بین می برد . روی این جهت حضرت سیدالشهداء(ع) در سخت ترین حالات خود، بدترین نفرینی که به بنی امیه کرد همین تفرقه بود .

وقتی فرزند جوان خود علی اکبر را روانه میدان جنگ می کرد با دست خود کفن پوشانید شمشیر بر کمرش بست و بر اسب سوارش نمود . وقتی که فرزندش حرکت کرد از پشت سر نگاه حسرت آمیزی به قامت جوان برومندش کرد و اشک از چشمان مبارکش بر گونه های شریفش غلطید و با دل پر سوز دست به نفرین برداشت و عرض کرد: اَللّهُمَّ اشْهَدْ عَلي هؤُلاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ غُلامٌ اَشْبَهُ النّاسِ خَلْقاً وَ خُلْقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِكَ كُنّا اِذَا اشْتَقْنا اِلي نَبِيِّكَ نَظَرْنا اِلي وَجْهِهِ اَللّهُمَّ امْنَعْهُمْ بَرَكاتِ الْأَرْضِ وَ فَرِّقْهُمْ تَفْريقاً وَ مَزِّقْهُمْ تَمْزيقاً وَ اجْعَلْهُمْ طَرائِقَ قِدَداً ( الملهوف ، 166 ) مقصود در سه جمله آخری است که می گوید خدایا درمقابل این ظلم بزرگی که بر من کردند تو در میان آن ها این بلای بزرگ اجتماعی را بیفکن ! تفرقه و جدایی درمیانشان بیانداز ! آراء و افکار آن ها را پراکنده و پاره پاره گردان ! تا هرکدام از یک راه بروند و با هم اجتماع فکری نداشته باشند . چه آن که جمعیتی که افکارشان مختلف و آرائشان ضد یکدیگر باشد مسلم است که آن ها خودشان خودشان را از میان خواهند برد و بیگانگان را بر خودشان مسلط خواهند کرد .

قرآن مجید در مقام تهدید از عصیان و طغیان ، تفرقه را در ردیف بلاهای بزرگ آسمانی و زمینی به شمار آورده است : قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا ( انعام ، 65 ) یعنی اگر طغیان و عصیان کنید خدا قادر است عذاب آسمانی و زمینی برشما بفرستد و شما را پراکنده کند و لباس تفرقه و اختلاف بر اندام شما بپوشاند که برخی از شما سزای عمل برخی دیگر را ببینید و بچشید .

پس برهر مصلح مطّلع و پیشوای دلسوز و خبیر و بصیر لازم است که جنبه اتحاد جامعه را در نظر گیرد ، موجبات وحدت و الفت میان افراد را فراهم کند و زمینه های بدبینی را از بین ببرد ؛ تا افراد اجتماع به پشتیبانی یکدیگر بتوانند درمقابل دشمن ایستاده مانع نفوذ او شوند و سرنوشت جامعه را خود به دست گیرند .

لذا قرآن مجید که جز اصلاح جوامع چیز دیگری در نظر ندارد با جدیت فوق العاده سعی می کند که روح وحدت را درمیان اجتماع تقویت کند و موجبات تفرقه را از بین ببرد . تا اجتماعی نیرومند به وجود آید که با هیچ نیرویی از پا نیفتد .

در خبر است که روز قیامت قرآن به صورت جوانی نکوروی با بهترین صورت و زیباترین هیئت وارد محشر می شود ؛ تمام طبقات اهل محشر بر زیبایی او غبطه می برند و از هم می پرسند این مظهر کدام یک از انبیا است؟ قرآن از مقابل صف زهّاد و عبّاد می گذرد ؛ از صف شهدا نیز می گذرد ؛ از صف علما هم می گذرد ؛ به صف اولیا و انبیا می رسد و مقابل حضرت رسول اکرم(ص) می ایستد و با تعظیم عرض می نماید که : من امروز می خواهم از اهل قرآن شفاعت کنم رسول اکرم می فرماید: مقابل مسلمانان بایست و از آن ها شفاعت کن ! عرض می کند : آن ها را چگونه بشناسم؟ پیامبر می فرماید: از نور پیشانی شناخته می شوند .

منظور این جاست که خدا می فرماید: من امروز به اهل قرآن پنج چیز خواهم داد . ألا أنهم شباب لایهرمون، وأصحّاء لا یسقمون، وأغنیاء لا یفتقرون، وفرحون لایحزنون، وأحیاء لایموتون (کافی ، ج ۲ ص۵۹۶ ) جوانی بدهم که هرگز پیر نشوند تندرستی و قوتی دهم که هرگز بیماری و ضعف نگیرند ؛ ثروتی دهم که فقر به سراغشان نیاید ؛ خوشحالی و مسرتی خالی از حزن ؛ و زندگی ای که مرگ دنبالش نباشد .

اگر پیروان قرآن در دنیا هم واقعا قرآنی باشند واجد این پنج چیز خواهند شد و این ها تنها در آخرت نیست . بلکه اصلا به اقتضای اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ اَلْآخِرَةِ ( مجموعه ورام ، ج 1 ، ص 183 ) کسی که در دنیا اهل قرآن است و واجد این پنج چیز ، در آخرت هم اهل قرآن خواهد شد ؛ و الا : مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا ( اسراء ، 72 ) انسان کوردل دراین دنیا ، کوردل درآن جا هم هست .

خلاصه قرآن با تعلیمات خود یک چنین ملت زنده ، نامیرا و همیشه جوان به وجود می آورد . البته چنین ملتی با شیر و عقاب هم می جنگد و با ببر و پلنگ درمی افتد و از پا نمی افتد .

اول کاری که قرآن برای ایجاد وحدت و قوت می کند این است که دنیا را در نظر مردم کوچک کرده خدا را بزرگ جلوه می دهد . دعوت به اعتصام به ریسمان الهی می کند و می گوید : لذات دنیا فانی و گذراست . سزاوار حرص و ولع نیست و قابل دلبستگی نمی باشد . شما کمالات دیگر و لذات روحانی عالی تر دارید . برای رسیدن به آن ها سعی کنید و عمر خود را که سرمایه جاودانی است در راه لذت های فنا پذیر زود گذر دنیا تضیع نکنید !

البته از این حرف سوء استفاده نشود که بگوئید : پیامبر و قرآن مردم را در زندگی لاابالی می کنند و می گویند: اعتنا به زندگی نکنید و بگذارید انتظام زندگی دنیا از بین برود ! خیر این طور نیست . پیامبر یک منظورش تنظیم زندگی دنیایی است نه تضییع آن . پیامبری که از کوچکترین وظیفه زندگی از خلال و مسواک دندان و شانه موی سر و صورت غفلت نمی کرد و تا خود را در مقابل آئینه نمی دید و سر و صورت و وضع لباس خود را مرتب نمی کرد از خانه بیرون نمی رفت . درسفر از کوچکترین لوازم از سوزن و نخ گرفته تا کفش و کلاه و جامه برای روزهای بارانی و آفتابی هرکدام علی حده برمی داشت ؛ در جنگ از هر حیث پیش بینی و احتیاط غفلت نمی کرد ؛ در صف جماعت و نظم آن چنان مقیّد بود که می گفت: باید طوری صف های شما در نماز جماعت منظم باشد که اگر ریسمانی بگیرند سینه های شما یکسان و مساوی باشد نه این نامرتب بایستید و اهمیت ندهید . یکی آن سر مسجد و دیگری این سر . یکی به سجده رفته و دیگری بدون مراعات از گردن او رد می شود که ناگهان او سر بلند می کند و به گردن او سوار می شود . یا با لگد کفش و کلاه او را از مشرق به مغرب می پراند . می گفت: من باید از هر حیث پیروانم را منظم کنم .

چنین پیشوایی که در کوچکترین امور زندگی به نظم اهمیت می دهد چگونه می توان در باره اش گفت که نسبت به زندگی دنیایی بی توجه است و مراعات نظم نمی کند ؟ خیر این که عرض کردم پیامبر دنیا را درنظر مردم کوچک می کند مقصود این است که پیامبر می گوید: آقایان محترم ! زندگی منظم کردن در دنیا غیر از غرق شدن در پول و دنیا است . دو مطلب است یکی زندگی کردن دردنیا با نظم و دیگری غرق شدن و غلطیدن در پول . یکی به اندازه ای عاشق و دلباخته پول می شود که حاضراست برای رسیدن به پول همه چیز خود و دیگران را زیر پا بگذارد و حیثیت و شرافت و عزت نفس خود را پایمال کند . تملق بگوید و مداح و ثناخوان بی مورد اشخاص ظالم و ستمگر باشد . آبرو و احترام و حیثیت و مال و جان و ناموس دیگران را لکه دار کند . اموال رعیت را غارت کند و خون آنان را بمکد . پدر و مادر و برادر و فامیل و کسان خود را بفروشد و پول به دست آورد و کاخ درست کند . بهانه اش این است که می خواهم زندگی مرتب و منظم داشته باشم .

پیامبر با این زندگی و این علاقمندی به پول مخالف است و می گوید: این جور زندگی غلط و خطرناک است . این نحو است که شکاف طبقاتی ایجاد می کند و کینه و خصومت و تفرقه می آورد . این است که انقلاب و جنبش و شورش به وجود می آید و بحران اقتصادی تولید ؛ و روزنه نفوذ اجانب را باز می کند .

آقایان محترم ! اگر زندگی ما منحصر به همین زندگی دنیایی بود البته کار عقلایی همین بود که انسان از هر راه که بتواند شکم و ریاست خود را تأمین کند ؛ هرچه شد بشود . اما ما بعد ازاین که مسلمان و معتقد به سرای جاودانه آخرت هستیم ، می دانیم که در آن زندگی سرمایه ما قتل و غارت و خون ریزی نیست بلکه سرمایه احسان و دستگیری از فقرا و مستمندان و رحم و مروت است ؛ پس عقلایی نیست که انسان سرمایه جاودانی خود را از دست دهد و یک سرمایه فانی شونده و موقت را به دست بیاورد . این است که پیامبر دنیا را و لذات آن را در نظر بشر ، کوچک و ناچیز جلوه می دهد تا انسان زندگی حقیقی خود را فراموش نکند .

چه این که اگر انسان به چیزی کمال توجه را داشته باشد و با چشم عظمت و فریفتگی به آن نگاه کند از غیر آن غافل خواهد شد . این را تجربه کرده اید که صدای تک تک ساعت را در اتاق خلوت به خوبی می شنوید حال اگر چشم خود را ببندید و به همان صدای ساعت توجه کنید خواهید دید صدای ساعت بلندتر از قبل شنیده می شود . رازش این است که موقعی که چشم باز است قوه سامعه توجهش به صدا کامل و قوی نیست بلکه قسمتی از توجه روح به وسیله چشم صرف دیدنی ها می شود ؛ ولی موقعی که چشم بسته شد قوه سامعه آزادتر و بی رقیب می شود وتمام توجه صرف صدای ساعت شده و ادراک آن قوی تر می شود ؛ این است که صدا بلندتر به گوش می رسد .

حالا از بس که چشم دل ما متوجه دنیا و غرق در لذات آن شده است که متوجه به عالم دیگر نیستیم . ما را درآسمان ها می خوانند و از ملکوت دعوتان می کنند ؛ انبیا و پیامبران با صدای رسا به سوی خود می خوانند ؛ ولی از نهایت استغراق در دنیا دیگر آن نداهای مقدّس آسمانی به گوش دل ما نمی رسد تا قدری به آن عالم انصراف پیدا کنیم .

به قول بابا طاهر عریان

زدست دیده و دل هردو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش زپولاد زنم بردیده تا دل گردد آزاد

دنیای امروز بسیار پر زرق و برق شده و جلوه گری می کند . قرآن هرجا که به دنیا می رسد کاری نمی کند که بشر فریفته آن شود ؛ می گوید : اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَاد ( حدید ، 20) مردم ! دنیا سرگرمی و بازیچه ای بیش نیست فریب نخورید و از سعادت ابدی باز نمانید!

اما دردنیای کنونی همه جا دعوت به دنیاست . خیابان ، بازار ، اداره و مدرسه همه و همه . حتی نشریات و مطبوعات که داعیه رهبری و جنبه تنویر افکار دارند هم دعوت به دنیا می کنند . آن هم دعوتی آمیخته با تحریک شهوات . خیابان ها پراست از زن های برهنه ، حضور زن در ادارات و وزارت خانه ها ، در استخرهای شنا و سینما ها و تماشاخانه ها ؛ عکس زنان برهنه در مجلات و کتاب ها . و داستان های مهیج و محرک شهوت و تباه کننده اخلاق .

حالا این دعوت به دنیا نتیجه اش چیست ؟ قتل ، خونریزی ، چاقو کشی ، دزدی ، چپاولگری ، نا امنی ، بیماری های خانمان سوز ، خود کشی و فساد اخلاق جوانان . چون همه دنبال دنیا می دوند قهرا تصادم با یکدیگر می کنند و منجر به آن مفاسد می شود .

آن وقت دیگر با این کیفیت کسانی پیدا می شوند که به مصالح عمومی توجه داشته باشند و خدمت به نوع کنند؟ هرگز ! زیرا خدمت به نوع و نظرداشتن به مصالح عمومی دل کندن از دنیا و توجه نمودن به خدا می خواهد . وقتی ششدانگ فکر مردم را غوطه ور در دنیا ساختند و دنیا و لذات آن را در نظرها شیرین ساختند دیگر همه می خواهند دنیای خود را آباد کنند و سطح زندگی شخصی خود را از هر راهی که شده بالاتر ببرند و زندگی خویش را شیرین تر کنند و میلیون روی میلیون جمع کنند .

دیگر کسی در فکر آن نیست که از مال شیرین خود ببخشد . چون در عوض آن می خواهد باغ های مجلل و ماشین های آخرین سیستم داشته باشد . دیگر درست کردن دار الایتام و دارالتربیه و ساختن بیمارستان ، بهداری ، حمام ، آب انبار و مسجد ؛ هیچ کدام ارزشمند نخواهد بود .

نمونه اش را می بینیم که امروز کسی دراین فکرها نیست تازه در مقام حفظ آثار خیر قدیمی نیستند تا برسد به تأسیس آثار خیر . همان بناهای قدیم را تخریب نکنند راضی تر هستیم . این همه آثار و خیرات عمومی هم که دیده می شود همه یادگار مردان با ایمان قدیمی است نه دنیا پرستان . آن روز که خیابان ها از زنان برهنه پر نبود ؛ سینما و استخر شنا نبود ؛ مجلات ننگین مصور و کتاب های عشقی نبود ؛ این ها درست شد و این مظاهر خدا پرستی خود را به یادگار گذاشتد .

از همین جا می توان پی برد که مردم حس دینداری و خدا پرستی دارند اگر رهبران و پیشوایان مردم شهوت پرست نباشند و بتوانند این حس دینی را در مردم پرورش داده تربیت کنند . و با نشان دادن تجملات دنیا و مظاهر شهوت، آن حس را در افراد خود نکشند ، خوب می توانند نتایج وحدت و اتحاد را بگیرند.

باور می فرمایید همان جوانی که در خیابان لاله زار تهران به نظر شما شرور و بد جنس و فساد کار می آید اگر این مناظر فساد انگیز را از برابر او بردارند و به او خدا و دین تلقین کنند به راه خدا پرستی خواهد آمدوصالح خواهد شد. زعمای جمعیت ، شهوت پرست و فاسد اند و آتش فساد اخلاق که موجب تفرقه و اختلاف است را در بین مردم دامن می زنند . مگر همین ایرانیان نبودند که تا صدای توحید بلند شد با کمال اخلاص و میل و رغبت رو به دین آوردند و پذیرفتند و دوستی پیامبر و خانواده اش را در دل خود بدون اکراه جا دادند ؟ دلیل این میل و رغبت همین است که روی قبر پیشوایان دینی و ائمه خود طلا و نقره ریختند و گنبدهای طلا و مناره های طلا بالا بردند . مگر شوخی است سرقبر عزیزان خود طلا بریزند؟ تمام آثار با شکوه که در عراق و سایر جاها برای ائمه دین دیده می شود همه آثار دینداری ایرانیان است . چه کاروان سراهای بین راهی ، مساجد و تکیه های عزا و موقوفات هیئت و چقدر آب انبارهای عمومی و حمام ها و مدرسه های دینی با موقوفات سنگین درست کرده اند ! این ها همه آثار و علائم خدا پرستی و دینداری مردم است . ولی افسوس که به روش قرآن رفتار نکرده به جای خدا ، دنیا را در نظر مردم ، بزرگ جلوه دادند و عقل آن ها را زیر پرده های رنگارنگ شهوت ، مستور نگه داشتند و بزرگترین جنایت را مرتکب شدند . ازهمان روز اول که شالوده وحدت و اساس اتحاد به دست پیامبر(ص) درمیان مردم ریخته شد و آن ها را به اوج عزت و سعادت رسانید مردم دنیا پرست دیدند این درس اتحاد با مطامع آن ها نمی سازد . شروع به نقشه کشی های خیانت آمیز کردند و از هر راه در ایجاد اختلاف بین مسلمین کوشیدند . و رگ خواب مردم را هم خوب به دست آوردند و فهمیدند از کجا می توان عقل مردم را ربود .

مردم هم خوب نقشه خیانت آن ها را پذیرفتند تا کار را به جایی رسانیدند که علی(ع) را از کار برکنار کرده زمام حکومت اسلامی را به دست یک عده مردم نالایق سپردند . حسن بن علی را وادار به صلح کردند و معاویه ستمگر را بر اورنگ سلطنت نشانیدند و آن وقت گفتند: چرا حسن ( ع) صلح کرد ؟ همان طور که ما هم می نشینیم و پیش خود می گوئیم: راستی چرا حسن (ع) مثل برادرش حسین(ع) نهضت و قیام نکرد ؟ برای چه صلح کرد ؟

مَثل مردم مَثل شترمرغ است؛ گفتند: بار ببر ! گفت: من مرغم نه باربر . گفتند: پس بپر ! گفت: من شترم نه پرنده . حالا این دو برادر ، حجت را برمردم تمام کرده و راه عذر را برویشان بستند و فهماندند که شما دنبال حق و حقیقت نمی روید. دلتان می خواهد فقط حرف بزنید . حسن(ع) فرمود: مقتضی مصلحت این است با معاویه صلح کنیم. مردم شورش کردند که چرا نهضت نمی کنی؟ چندی گذشت حسین (ع) پیش افتاد گفت: با من بیائید علیه ظلم و ستم و فساد نهضت کنیم! همان ها که می گفتند چرا حسن نهضت نمی کند؟ دویدند توی خانه های خود و گفتند ما را به این حرف ها چه کار ؟ حسین(ع) و یزید خودشان کنار بیایند . درصورتی که پیامبر(ص) فرمود: هذانِ ابنایَ امامان قاما او قعدا ( بحار الانوار ، ج 16 ، ص 307 ) این دو فرزند من، امام واجب الاطاعه هستند چه نهضت و قیام کنند و چه سکوت و قعود کنند باید اطاعت شوند.

بعضی از مردم ممکن است پیش خود خیال کنند که امام حسن(ع) ترسید و شجاعت و شهامت نداشت که حکومت اسلامی را دو دستی تقدیم معاویه کرد و خود کنار نشست . درصورتی که این فکر ناشی از عدم معرفت به مقام امام است. حسن بن علی (ع) بعد از علی(ع) امام مسلمین است . امام کسی است که از طرف پروردگار برای رهبری و تنظیم زندگی اجتماعی و تأمین زندگی بعد از مرگ بشر تعیین می شود . او باید افضل و اکمل افراد زمان از هرحیث باشد: از سیاست و کیاست و ذکاوت ، علم و عقل و حلم ، شجاعت و سخاوت و فصاحت و سایر صفات کمالیه و فضائل برجسته انسانیت . که اگر برخلاف این باشد انتخاب او از سوی خدا به منصب امامت، قبیح خواهد بود . ائمه در همه صفات و فضائل برجسته امامت یکسان بوده اند؛ همان شجاعت و شهامت و قوّت قلب که در علی و حسین بود در حسن و زین العابدین و سایر ائمه بوده است؛ همان حلم و صبر که در حسن بود در علی و حسین بود؛ و درامام زمان هست و بوده است ؛ منتها به مقتضای زمان هر یک از امامان ، یکی از آن صفات برجسته بروز و ظهور می کرد .

درجواب این که چرا امام حسن(ع) صلح کرد و کنار نشست؟ می پرسم : چرا علی(ع) از خلافت کناره گیری کرد ؟ شجاعت و شهامت او که قابل خدشه نیست و همه به آن اعتراف دارند . چرا بیست و پنج سال تمام خانه نشست و مسند حکومت را خالی کرد تا به دست مردم نالایق افتد ؟ با این که حکومتِ آن ها را به رسمیت نمی شناخت و بیعت با آن ها نکرد و با اصرار و اجبار ریسمان به گردنش انداخته برای بیعت به مسجد بردند . آیا علی ترسید و کنار رفت؟ او همان شهسوار بی بدیلی است که در میدان های جنگ نعره الله اکبرش پشت شجاعان عرب را به لرزه می آورد و برق شمشیرش چشم های خونخواران قریش را خیره می ساخت؛ و تار و پود دل های سلحشوران جزیره العرب را از هم می گسیخت .

زره او پشت نداشت و می فرمود: زره پشت دار برای کسی خوب است که بخواهد درمیدان جنگ پشت به دشمن و فرارکند من تا دشمن را ازپا درنیاورم رو برنمی گردانم.

وقتی صدای رعد آسای علی(ع) درمیدان ها بلند می شد و می فهمیدند که دراین جنگ علی همراه پیامبر است، دشمنان و حریفان حساب کار خودرا می کردند و می گفتند: فرزند ابوطالب مشغول کارزار است و باید گریخت. مگر همان ابوبکر و عمر بزدل نبودند که پیامبر فرمود: به منی بروید و سوره برائت را به منزله اعلان جنگ با کفار میان جمعیت حجاج بخوانید و اعلام کنید خدا و رسول از آنان بیزار هستند ؟ هرکدام رفتند اما از نیمه راه برگشتند .

علی(ع) با کمال شهامت و دلیری رفت و در مقابل مردم ایستاد و آیات را خواند و برگشت. آیا حالا پس از پیامبر(ص) مگر علی پیر شده و عمر جوان شده که علی از ترس او خانه نشین شود؟ آن هم به حدی بترسد که دست جسارت به دختر پیامبر دراز کند و به شکم بانوی حرمسرایش لگد بزند که جنینش سقط شود و حرف نزند ؟ آیا این علی با آن شهامت که درموقع وفات پیامبر سی و سه سال بیشتر از عمرش نرفته و در بحبوحه جوانی و قوت و قدرت از معاویه و عمرو عاص خوف و وحشت داشت؟

خیر این قضیه چنین نبود . علی بعد از پیامبردید مردم مسلمان همه سست شده اند و به طرق مختلف از اطرافش پراکنده گردیده اند . اِرْتَدَّ اَلنَّاسُ بَعْدَ اَلنَّبِيِّ إِلاَّ ثَلاَثَةَ نَفَرٍ: اَلْمِقْدَادُ بْنُ اَلْأَسْوَدِ وَ أَبُو ذَرٍّ اَلْغِفَارِيُّ وَ سَلْمَانُ اَلْفَارِسِي ( بحار الانوار ، ج 34، ص 274 ) تنها هفت و یا سه نفر برای علی باقی ماندند . دید قیام و نهضتش جز ریختن خون عده ای مسلمان فایده ای ندارد و به ریاست رسیدن با کشتار هم درد دل علی را درمان نمی کند بلکه این قیام و نهضت باعث از بین رفتن وحدت اسلامی و مضمحل شدن دین و قرآن می شود.

گفتند : علی جوان و ریاست طلب است . این بود که درزمان آن سه نفر به کلی خاموش و کنار نشست . وقتی هم آن سه نفر شکم خود را سیر کردند و رفتند علی برسریر خلافت نشست . معاویه بن ابی سفیان یک غول بی شاخ و دم سر راه علی آمد ؛ شروع به تبلیغات کرد همان طور که آتش عامل خارج فشار بر سطح آب می آورد و ملکول های آب را از هم جدا می کند و آن ها را وادار به دسته بندی به نفع خود می کند تا به کلی از بین بروند ، این شیطان مجسم و داهیه عظمای عرب شروع به فشار آوردن کرد . بهترین نقشه ای که بازی کرد همین بود که از راه لذات دنیا و پول ، عقل مردم را ربود . دیگ های پلو راه افتاد ؛ دیگ های آبگوشت غلغل جوشید. نخودهای طلا در کاسه های آبگوشت ریخته شد و سفره های رنگین از مال بینوایان و مستمندان گسترده شد و سور به راه افتاد و عده ای لاشخور و پاچه ورمالیده از قبیل عمروعاص و مغیره بن شعبه و زیادبن ابیه را برسر سفره خود نشانید و جیب آن ها را پرکرد . مردم هم که دیدند سفره معاویه رنگین است به آن جا ریختند و سر معاویه چنان شلوغ شد که دیگر جا نبود . خانه علی(ع) خلوت شد چون علی(ع) سورچران نبود و ثروت مستمندان را به لاشخوران نمی بخشید. تا جایی که عقیل برادر علی(ع) هم به معاویه پناه برد . ابتدا نزد علی(ع) آمده بود و کمی بیش از سهم خود را مطالبه کرد . امام قطعه ای آتش به کف عقیل نزدیک کرد . عقیل از گرمای آن برآشفت . گفت: برادر تو پول که نمی دهی دست مرا چرا می سوزانی؟ فرمود: تو چند ثانیه طاقت تحمل آتش خاموش شدنی دنیا را نداری؛ چگونه راضی می شوی برادرت در آتش خاموش نشدنی آخرت بسوزد ؟ من نمی توانم مال و حقوق بینوایان را به تو که برادرم هستی بدهم . این بود که عقیل هم دید خانه علی(ع) از سور و شکم خبری نیست سراغ معاویه رفت .

آن وقت علی(ع) ماند و مردم سست عنصر و بی وفای کوفه . می رفت بالای منبر با شور و حرارت به مردم خطاب می کرد: كَمْ أُدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبِكَارُ الْعَمِدَةُ وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ، كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكَتْ مِنْ آخَرَ، كُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَ الضَّبُعِ فِي وِجَارِهَا ( نهج البلاغه صبحی صالح ، خطبه 69 ) من تا چند با شما برای حاضر نشدن در راه جهاد مماشات کنم آن طور که با شترهای جوانی که سنگینی بار کوهان آن ها را کوبیده مماشات می کنند ؟ و چنان که با جامه های کهنه که پی در پی دریده شده ؛ هرگاه که از سمتی می دوزند از طرف دیگر پاره می گردد مدارا می نمایند ؟ شمارا از هر جانبی گرد آورده برای جنگ آماده می کنم پراکنده می گردید . هرگاه گروهی از لشگر اهل شام به شما نزدیک شوند هر کدام از شما از ترس درِ خانه خود را بسته در گوشه ای پنهان شود. مانند سوسمار و کفتار که با صدایی در لانه خود پنهان گردند .

گاه می فرمود: من راضی ام ده نفر از شما را بدهم و یک نفر از اصحاب معاویه را بگیرم . آن ها را می بینم که در باطل خود ثابت و مستقیم و جدی هستند و شما درحق خود جدی نیستید و سستی می ورزید.

معاویه تحریک کرد و طلحه و زبیر دور عایشه دختر ابوبکر را گرفتند و جنگ جمل را بر در بصره برپا نمودند. حضرت ناچار شد از کوفه حرکت کند و به بصره برود و آن غائله را بخواباند . به منبر رفت و خطاب به مردم بصره فرمود: یا اشباه الرجال و لا رجال ! ای مردان مرد صورت که هیچ اثر مردی در شما نیست ! چه شده است شما را که دنبال من نمی آئید و اطراف زنی را گرفته اید و به روی امام خود شمشیر می کشید ؟

به همین کیفیت با مردم گاهی تندی می کرد ؛ گاه پدرانه نصیحتشان می فرمود . دل مبارکش از دست آنان به درد آمد تا صبح روز نوزدهم رمضان بدن مجروحش را با فرق شکافته و خونین از مسجد به خانه آوردند .

بعد از شهادت علی (ع) مردم سست کوفه با حسن بن علی(ع) فرزند ارشدش بیعت کردند . معاویه تا شنید که علی کشته شده و حسن (ع) روی کار آمده با جدیت تمام شروع به تبلیغات کرد و به خانه رؤسای کوفه کیسه های پول فرستاد ؛ و دل آن ها را ربود .نامه های پنهانی نوشت و وعده های اموال و مناصب داد .

گفت که هرکس از حسن برگردد و به من متوجه شود مال می دهم منصب می دهم . هرکس حسن را بکشد یا دستگیرش کند و به من تحویل دهد دختر خود را به او تزویج می کنم. بالاخره عقل آن ها را از راه نشان دادن دنیا دزدید .

آن 40 هزار نفر که با حسن(ع) بیعت کرده بودند در باطن همراه معاویه بودند . معاویه پس از تبلیغات خود با شصت هزار نفر از شام به سمت کوفه آمد . امام حسن ( ع) نیز با چهل هزار نفر مجهز از کوفه بیرون آمد . در بین راه قبلا عده ای را امیر لشگر قرار داده و سر راه معاویه گذاشته بود . آن مردم بی انصاف با کمال پر رویی به معاویه پیوستند .

وقتی امام (ع) از خیمه بیرون آمد . به میان جمعیت رفت ، گل وگوش آن افراد باقی مانده را هم آویخته دید ؛ پیدا بود که کیسه های پول معاویه کار خود را کرده است . دانست که دیگر جنگ فایده ای ندارد و نتیجه ای جز کشته شدن خود و برادرش حسین (ع) و عده ای جوان بی گناه مسلمان فایده ای نخواهد برد . با آن تبلیغات که معاویه کرده و در نظرمردم خصوصا مردم شام علی و اولاد علی را ظالم و ستمگر و آدم کش و ریاست طلب معرفی کرده است تا اقدام در جنگ کند خواهند گفت که حسن ریاست طلبی کرده و مردم را به کشتن می دهد . همین عنوان ریاست طلب که در زبان مردم افتاد دیگر کار تمام است و اسلام به کلی محو و نابود خواهد شد و معاویه هم از خدا می خواهد طوری شود که اسلام و قیود آن از بین برود و بدبینی مردم به خاندان علی (ع) بیشتر شود و او به سلطنت ظالمانه خود ادامه دهد .

این بود که امام برای حفظ دین و خون مردم ، سیاست الهیه خود را عملی کرد و تصمیم بر صلح گرفت ؛ تا نقشه خیانت مآبانه معاویه نقش بر آب شود و برخلاف انتظار او مظلومیت و حقیت خواهی حسن(ع) بر مردم واضح شود ؛ و بدانند که حسن هوای ریاست بر سر ندارد ؛ و جز عدالت و حقیقت و حفظ حقوق مسلمانان چیز دیگر نمی خواهد .

اگر معاویه بپذیرد که رعایت عدالت و حقوق مردم را بنماید امام حسن (ع) مسند را به او واگذار می کند . لذا بالای منبر رفت و خطاب به اصحاب خود کرد و فرمود : امروز مصلحت دراین است که از راه صلح با معاویه وارد شویم تا خون و دین شما محفوظ بماند . همان مردمی که قلبا با معاویه بودند و دنبال بهانه می گشتند که کاری پیش بیاید و بر امام بشورند و پیش معاویه بروند ، با این سخن امام از جا جستند و داد و قال کردند که: کَفر الرَّجل کما کَفرابوه . این مرد هم مثل پدرش کافر شد . شورش کردند و به سرا پرده امام یورش بردند و هرچه بود غارت شد . تا جایی که سجاده را از زیر پای امام کشیدند و عبایش را از دوش مبارکش ربودند و رفتند .

امام با عده قلیلی باقی ماند ؛ از آن جا حرکت کرد اما به کوفه بازنگشت بلکه به سمت مدائن رفت . یکی از دشمنان که در راه کمین کرده بود با خنجر مسموم خود بر ران مبارک امام زد تا به استخوان رسید و ناله امام بلند شد .

حضرت را در میان محمل گذاشتند و به مدائن بردند و مشغول معالجه شدند . رؤسای بی انصاف کوفه هم به معاویه چنین نوشتند که : ما مطیع و منقاد تو هستیم؛ هرچه بگوئید اطاعت می کنیم . اگر به زودی به عراق بیایی حسن را دست بسته به تو تحویل می دهیم .

امام بعد از معالجه برای اتمام حجت ، به رؤسای کوفه نوشت که : از خدا بترسید و از عقوبات الهی بر حذر باشید ! مرا یاری کنید و از معاویه پشتیبانی نکنید ! من اگر به راستی با من باشید برای جهاد با معاویه مجهز می شوم .

امام هیچ پاسخی از رؤسای کوفه دریافت نکرد و ناچار به نوشتن صلح نامه شد . اما شروطی چند در آن قرار دارد و برای معاویه فرستاد . او هم آن شروط را پذیرفت و پیمان نامه را امضا کرد . گرچه هرگز آن را عملی نکرد .

امام از مدائن به مدینه مراجعت کرد و آن جا ماند . علی بن بشر همدانی می گوید : من بعد از بستن پیمان به مدینه رفتم و حضور مقدّس امام حسین(ع) شرفیاب شدم و راجع به صلح با معاویه صحبت کردم . فرمود : صلح با معاویه مطابق حق و صدق و مصلحت وقت بود ؛ تا این مرد ( معاویه ) زنده است چاره ای جز سکوت کردن نیست . لذا خود حسین(ع) در ظرف ده سال بعد از برادرش حسن(ع) که با معاویه معاصر بود ابدا تعرضی به حال او نداشت .

از منابر سب و لعن پدربزرگوارشان برخاسته بود اما درمقابل، ایشان سکوت می کردند ؛ که با همین صلح و سکوت توانستند تبلیغات ظالمانه معاویه را خنثی کنند .

پس همان طور که قیام و نهضت حسین در زمان خود زنده کننده دین و ملت بود ، صلح حسن نیز در زمان خود یگانه راه ابقای دین و حفظ حقوق مسلمین بود . معاویه همچنان بعد از صلح نیز دست از کینه و خصومت با حسن برنداشت. چون یکی از شروط صلح این بود که معاویه حق تعین ولیعهد ندارد و معاویه می خواست پسر خود یزید را به ولایت عهدی و خلافت بعد از خود معین کند لذا می دید که این کار با زنده بودن حسن(ع) شدنی نیست ؛ ا زاین رو تصمیم بر قتل حضرت گرفت .

چندین مرتبه به طرق مختلف امام را مسموم کرد . دو مرتبه به واسطه همسر امام، اسماء دختر اشعث به وی زهر خورانید ولی معالجه شد . امام نتوانست در خانه خود و پیش همسرش بماند و از آن جا خارج شد .

بار دیگر معاویه کیسه زهری برای فرماندار مدینه فرستاد و گفت: این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده که اگر قطره ای از آن در دریا ریخته شود جانداران دریایی بی حال می شوند . تو باید این زهر را پیش اسماء همسر امام حسن(ع) بفرستی و وعده بدهی که من می خواهم او را ملکه اسلام قرار دهم و او را به عقد یزید درآورم .

آن زن بی وفا هم به کشتن امام مصمم شد . شبی که شب بیست و هشتم صفر بود از خانه بیرون آمد و متوجه خانه امام شد . پیش خود فکرکرد اگر ندیدند کار خود را می کنم و اگر دیدند می گویم اشتیاق زیارت امام را داشتم و آمدم . وقتی وارد اتاق شد دید فرزند پیامبر خوابیده و خواهران و بچه هایش در اطراف او خوابیده اند . هیچ نگفت این بچه های کوچک یتیم می شوند ؛ بالای سر امام کوزه آبی بود که حضرت بر سر آن پارچه ای بسته و مهر کرده بود که مبادا چیزی داخل آن کنند ؛ آن را برداشت و زهر را روی آن پارچه ریخت و با انگشت خود سائید تا زهر داخل کوزه شد و به خانه برگشت .

وقتی امام از خواب برخاست و خواهرش زینب را بیدار کرد که آبی برای وضو لازم دارم و گفت که جدم پیامبر(ص) و مادرم فاطمه(س) را درخواب دیدم که مرا پیش خود دعوت می کردند . پس از وضو از آب آن کوزه مقداری نوشید .تا آن آب از حلق مبارکش پائین رفت ناله اش بلند شد . این چه بود که نوشیدم ؟ از شدت درد در میان بستر می غلطید . خواهران و بچه ها بیدار شده بودند و ضجه و شیون از خانه امام بلند شده بود .

حسین(ع) موقعی سر رسید که پاره های جگر به صورت خون بسته از حلق حضرت مجتبی (ع) درمیان طشت فرو می ریخت .

دو برادر دست به گردن هم آویختند و با صدای بلند گریستند ؛ و تمام اهل خانه از صدای این گریه ، گریان شدند .

در این جا عرض می کنیم : امام حسن(ع) در آخرین ساعت زندگی، حسین(ع) را در کنار بسترش دید ؛ اما حسین(ع) در گودال قتلگاه وقتی چشم خود را باز کرد شمر را با چکمه پوش روی سینه خود مشاهده کرد .

الا لعنه الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و سوم – معنی و اهمیت رشد و جامعه رشید

قال الله تعالی : وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادي عَنِّي فَإِنِّي قَريبٌ أُجيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجيبُوا لي وَ لْيُؤْمِنُوا بي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُون ( بقره ، 186 ) رُشد در زبان عربی ضد ضلالت است . ضلالت یعنی گمراهی و سرگردانی ؛ رشد یعنی راه پیدا کردن و تشخیص حق دادن .

در جمله اخیر آیه بالا می فرماید : مردم باید دعوت مرا اجابت کنند و به من که خدا هستم ایمان بیاورند تا رشید گردند. در توضیح این که چگونه رشد کنیم و این رشد وابسته به ایمان به خداست عرض می کنم که :

رشد بر سه قسم است : رشد قانونی یا مالی ؛ رشد عقلی و رشد اجتماعی . اما رشد قانونی عبارت ازاین است که انسان در تصرفات مالی خود تشخیص سود و زیان خود را بدهد و خیر و صلاح خود را بفهمد . مثلا یک جفت جوراب یک تومانی را به ده تومان نخرد و خانه صد تومانی را به ده هزار تومان ابتیاع ننماید . این رشد را رشد مالی و قانونی می گویند . از این رو قانونی می گویند که قانون به کسی اجازه تصرف دراموال می دهد که رشید باشد . به سفیهی که سود و زیان خود را نمی فهمد و نمی تواند سرمایه خود را حفظ و از آن بهره برداری کند اجازه تصرف در اموال خود را نمی دهد .

لذا قرآن مجید می فرماید: وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا ( نساء ، 5) یعنی اموالی که خداوند قوام و مایه زندگی شما قرار داده را به مردم سفیه ندهید ! خوراک و لباسشان را بدهید و سخنان نیکو بگوئید که از شما نرنجند .

و در آیه بعد فرموده است : وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُم ( نساء ، 6 ) یتیمان را وقتی به سن بلوغ رسیدند آزمایش کنید . اگر دیدید رشید شده اند و سود و زیان خود را درمعاملات می فهمند اموالشان را به خودشان واگذارید .

این یک قسم از رشد است . اما قسم دوم که رشد عقلی است به معنی آن نیست که شخص، در کسب پول زرنگ و چابک باشد و از هر راه که بتواند آن را به دست آورد و به مقامی برسد . زیرا فرق است میان عقل و میان هوش و فراست و زرنگی . عقل آن است که انسان تجربیات گذشته را به خاطر بسپارد و هر پیش آمدی را با تجربیات گذشته اش که دیده یا شنیده است مقایسه کند. اطراف کار را خوب در نظر بگیرد و عاقبت امر را فکر کند و ببیند این کار برای او به لحاظ دین و اخلاق و خانواده و جامعه سودمند یا زیان آور است .

چه بسا اشخاصی خوش استعداد و خوش قریحه و زرنگ و با هوش و زحمت کش اما دارای عقل ناقصی باشند ؛ این ها رشید عقلی نیستند . این زرنگی و استعداد و قریحه خوش خود را در راه پستی به کار انداخته اند و به جای عزت برای خود ذلت و خواری بار می آورند .

یکی از بزرگان ( آقای راشد ) می گوید : در تابستانی گرم میهمان منزل یکی از دوستان بودم . د رهمان حال که پشت در ایستاده بودم تا در را باز کنند در خرابه کنار آن منزل، مردی قوی هیکل را دیدم به حال غش افتاده بود و خونریزی بینی داشت . به نظر می رسید باربر باشد .

ازاین منظره حالم منقلب شد وگفتم : خدایا این بینوا اکنون نه سایه ای دارد که در آن بیاساید ؛ نه آبی که با آن شستشو کند ؛ نه پرستاری که آب به او بنوشاند . دراین فکر بودم که صاحبخانه رسید و نگرانی مرا دید و گفت: من این را می شناسم . این آدم کارش همین است ؛ هر روز در کوچه ای بینی خود را به ضرب مشت می شکند و خونین می کند و درمیان خاک می غلطد تا رهگذران به او ترحم کنند و پولی ببخشند .

من وقتی این حرف را شنیدم سخت متعجب شدم گفتم :عجب مرد کم عقلی است ! این آدم با این هیکل درشت و مزاج سالم خود را به این پستی و ذلت می افکند و این زحمت طاقت فرسا را متحمل می شود که لقمه نانی از این راه به دست بیاورد ؛ اگر از راه درست وارد شود و با نصف این زحمت و رنج هم خود به نان می رسد و هم عده ای را نان خواهد داد و زندگی آبرومندانه ای خواهد کرد . این یک نمونه ا ز کم عقلی است . زرنگ هست با حقه و نیرنگ و تردستی نان درمی آورد اما راه عقلایی این نیست.

یا این که می بینید شخص محترم و آبرومندی با داشتن جسمی چابک و روحی پر نشاط اما فاقد رشد عقلی ، خود را آلوده به وافور و تریاک می کند تا به قول خود مجلس به خوشی بگذرد . آن قدر به این کار ادامه می دهد تا عاقبت خود را معتاد و گرفتار می کند . آن وقت ثروت ، سلامت و نشاط روحی خود را دراین راه از دست می دهد . این آدم هر چند خوش سلیقه و ظریف و مهربان باشد اما از نظر عقلی رشید نیست و عقل ناقصی دارد .

یا این که شاگرد مدرسه ای را می بینید با نیرنگ های فراوان تلاش می کند درامتحان قبول شود ؛ درصورتی که همان دانش آموز اگر نیمی از زحماتی که از راه نیرنگ و خدعه متحمل می شود را از راه صحیح برای فرا گرفتن درس تحمل کند هم در امتحان قبول خواهد شد و هم برمایه علمی اش افزوده می شود . و یا زنی که نمی فهمد بچه داری و شوهر داری و خانه داری کدام است و نمی داند چگونه باید خوراک و لباس و خانه شوهر را مرتب کند تا از او راضی شود و زندگی به خوبی بگذرد ، همین نفهمیدن و ندانستن باعث می شود که کدورت و نارضایتی بین زن و شوهر پیدا شود. آن وقت زن خیال می کند این نارضایتی شوهر ، مربوط به سحر و جادوست ؛ تصمیم می گیرد که از این راه جلب رضایت شوهر کند . روی این تصمیم که از نبود رشد عقلی است از همان خانه شوهر چیزی سرقت می کند و یک روز هم وقت خود را تلف می کند و پیش دعا نویس می رود . درصورتی که همین کار باعث افزایش کدورت می گردد .

یا آن دختری که ممکن است دارای خانه ای شود که از هر اداره ای بهتر باشد و به مقام شامخ مادری برسد که هیچ کس نتواند او را از آن مقام عزل کند ولی چون رشد عقلی ندارد با درخواست و تمناهای بی مورد تلاش می کند تا میزی در اداره ای به دست می آورد . در صورتی که می توانست بدون تملّق های ناروا دارای سعادتمند ترین خانه ها و وفادارترین شوهر باشد .

یا آن نوکر و کلفتی که وجودشان برای برخی خانه ها ضروری است اگر با امانت و درستکاری پیش بروند تا آخر عمر مثل یکی از اعضای آن خانواده به راحتی زندگی خواهند کرد ؛ ولی دراثر نداشتن رشد عقلی چیزی از آن خانه می دزدند و موجب اخراجشان می شود ؛ به جای دیگر می روند و آن جا هم دست به سرقت می زنند و همین طور . . . سرانجام از همه جا رانده و از همه کار مانده بی پناه و بی کار می مانند و مورد توجه و اعتنای کسی واقع نمی شوند. حالا این چند نمونه از بی عقلی اشخاص است که توجه فرمودید . زرنگی و تردستی و چابکی دارند اما هیچکدام از حیث عقلی رشید نیستند .

قسم سوم رشد اجتماعی است که عبارت است از روح رعایت مصلحت عمومی . جامعه رشید آن جامعه است که افرادش با یکدیگر شریک در منافع باشند . یعنی هرکس که دارای این روحیه باشد همان طورکه درحفظ مال و جان و ناموس و آبروی خود می کوشد در حفظ مال و جان و ناموس و آبروی دیگران نیز می کوشد . نفع و ضرر دیگران را مثل نفع و ضرر خود مراعات می نماید .

آدم رشید میان خانه خود و تمام شهر تفاوت نمی گذارد ؛ و همان طور که راضی نمی شود پشت دیوار خانه او کثیف شود همچنین راضی نمی شود که پشت دیوار خانه مردم و کنار کوچه و خیابان کثیف شود . آدم رشید همان طور که به تیر چوبی سقف اتاق مسکونی خود علاقمند است باید به تیر تلگراف که در میان بیابان نصب شده علاقمند باشد . آن آدمی که جنس بد و خوب را مخلوط می کند و به مشتری می فروشد و یا کم فروشی می کند تا یک ریال عایدش شود آدم رشیدی نیست؛ زیرا فکر نمی کند که همراه آن یک ریال که عایدش می شود زیانی به اخلاق و اجتماع وارد می شود .

او باید به خود بگوید که : من انسانم ؛ انسان با گرگ و درنده بیابان، تفاوت دارد . نباید مردم را بدرد ! در او باید عاطفه و نوع دوستی باشد !

لذا اسلام با دستورات متینی که راجع به مال و به دست آوردن آن و راه صرف آن و خدمت به خلق و رعایت مصلحت عمومی می دهد اطمینان دارد که هر فرد و هر ملت به آن دستورات تن دهد و آن ها را به کار بندد رشید واقعی خواهد شد .

و می گوید: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ( بقره ، 186 ) رشد مالی و عقلی و اجتماعی شما در ایمان به خدا است ؛ همان که عواطف نوع دوستی را در اجتماع زنده می کند و حس برادری را به وجود می آورد . هرچه غیر خدا باشد موجب تفرقه و بدبینی می شود . دنیا و پول و لذات دنیوی نمی تواند بشر را به یک راه بیفکند ؛ بلکه تولید عداوت می کند . ( بازگشت به حکایت عیسی بن مریم(ع) و یاران – مجلس سوم )

اسلام از تحصیل ثروت و استفاده از لذات دنیا جلوگیری نمی کند؛ بلکه جلوی مضرات اخلاقی و اجتماعی آن را می گیرد . مثلا در خوردن غذاهای لذید و پاکیزه هیچ محدودیتی ندارد . می گوید: أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَات ( مائده ، 5 ) غذاهای پاکیزه برای شما حلال است . یا لباس های فاخر و پاکیزه بپوشید !

پوشیدن لباس اظهار نعمت و حدیث نعمت است که قرآن فرموده است : وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّث ( ضحی ، 11 ) یا آن که امام جعفرصادق(ع) فرمود : إِظْهَارُ اَلنِّعْمَةِ أَحَبُّ إِلَى اَللَّهِ مِنْ صِيَانَتِهَا ( کافي ، ج 6 ، ص 440) در خبر دیگر فرمود: إِذَا أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَى عَبْدِهِ بِنِعْمَةٍ فَظَهَرَتْ عَلَيْهِ سُمِّيَ حَبِيبَ اَللَّهِ مُحَدِّثاً بِنِعْمَةِ اَللَّهِ وَ إِذَا أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بِنِعْمَةٍ فَلَمْ تَظْهَرْ عَلَيْهِ سُمِّيَ بَغِيضَ اَللَّهِ مُكَذِّباً بِنِعْمَةِ اَللَّهِ ( کافي ، ج۶ ، ۴۳۸ ) یا رسول اکرم(ص) در باره خانه با وسعت فرمود: مِنْ سَعَادَةِ اَلْمَرْءِ اَلْمُسْلِمِ اَلْمَسْكَنُ اَلْوَاسِعُ ( کافی ، ج 6 ، ص 526 ) اما وقتی که به مقام اسراف درمال می رسد آن را حرام می داند. اسراف یعنی صرف کردن بیش از مقداری که لازم است . حال اگر در صرف موارد حرام شود چه ؟ اصلا موضوع اسراف در جامعه ما مثل بسیاری از امور دیگر گم شده است . آن که هفتاد هزار تومان برای دوخت پالتوی خود به خارج کشور می فرستد چه جور است ؟ و آن مسلمان که برای عروسی پسر یا دختر خود صدها هزار تومان هزینه مطرب و نوازنده و کوبنده و رقصنده می پردازد چه جور آدمی است ؟ بله عروسی می کند . پیامبرما هم عروسی کرد . از جنگ خیبر برمی گشت به صهبا - یک منزلی مدینه - رسید . در آن جا صفیه -دختر حی بن اخطب - را به عقد خود در آورد و اطعام کرد . چه جور جشن عروسی گرفت ؟ رسول اکرم(ص) همه افسران و فرماندهان ارتش خود را برای صرف غذا دعوت کرد .

نوشته اند : غذای این عروسی ماست جوشیده ، روغن و مقداری خرما بود . پیامبر می خواست عملا راه اقتصاد و میانه روی را به پیروان خود بیاموزد .

اما در مقابل در کتابی خواندم که جوانی فارغ التحصیل رشته اقتصاد که قرار است در آینده وضعیت اقتصادی مردم و ملت خود را رهبری کند و راه خرج کردن مال را به اهالی مملکت بیاموزد ، پیراهنی به ارزش یک هزار تومان و تنها برای استفاده در همان یک شب تهیه کرده بود .

او با دیدن فیلمی از زندگی یک شاهزاده اروپایی و به تقلید از او چنین رفتار کورکورانه ای داشته است . او متوجه نیست که نه تنها زمینه بدبختی خود بلکه بدبختی یک کشور را فراهم ساخته است . کسی که اولین شب زندگی خود لباس هزارتومانی بپوشد روزهای بعد نمی تواند لباس ساده تری انتخاب کند . و به همین ترتیب ناچار است اثاث خانه و دیگر نیازهای خود را با آن لباس تطبیق دهد .

البته حس تقلید در همگان هست و کارمندی که عمدة التجار و تاجرزاده نیست برای تامین آن مخارج که بیش از حقوق دریافتی اوست ناچار به سمت ارتشا و دزدی و خیانت کشیده می شود . این جا است که مقدمات بدبختی و سیاه روزی یک کشور از جنون ولخرجی و اسراف فراهم می شود و شکاف عمیق بین طبقات به وجود می آید ؛ و دنباله آن حس بدبینی و کینه و خصومت و عداوت خواهد آمد و وحدت اجتماعی و رشد اجتماعی از بین خواهد رفت .

جامعه به جمع درندگانی تبدیل می شود که برای دریدن یکدیگر دندان تیز کرده و دهان برای بلعیدن هم باز کرده اند . هر فرد از افراد دیگر و هر طبقه از سایر طبقات ، اظهار نفرت و انزجار می کند وقتل او و مصادره اموال او را لازم می داند .

حس اعتماد و اطمینان از میان آنان سلب می شود و همه همدیگر را کلاهبردار و حقه باز وپشت هم انداز می دانند. هرکار بکنند و هر حرف بزنند حمل بر غرض رانی می شود و می کوشند که بدی یکدیگر را ثابت کنند ؛ درصورتی که این روش برخلاف دستور قرآن است .

قرآن می گوید: اگر از کسی عیب دیدید آن را بپوشانید ! ستار باشید و عفو کنید ! کاری نکنید که آن آدم جری شود و بدتر گردد تا چه رسد به این که عیب را برای او اثبات کنید .

و درباره مردم گمان بد بردن نهی شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْم ( حجرات ، 12 ) اگر به طور مرتب شخصی را تحقیر و بی ارزش کنیم ، او هم شایستگی های خود را از دست می دهد و به خود تلقین می کند که انسان بی ارزشی است . و می گوید: حال که بد هستم بگذار بدتر شوم !

با این روش پیشرفتی در زندگی حاصل نمی شود . کارشکنی ما کار را به جلو نمی برد . دیوار، با خشت بر روی خشت چیدن بالا می رود . اگر کسی خشتی بگذارد و نفر دوم به جای نهادن خشت جدید بر روی خشت اول ، آن را بردارد وتنها خشت خود را برای ساخت دیوار قرار دهد و نفر سوم نیز به همین ترتیب زحمت نفر قبل را از بین ببرد ، همواره تنها یک خشت بیشتر نمی ماند و دیواری بالا نمی رود .

کلاسی را در نظر بگیرید که هر دانش آموز برای حل مسأله ریاضی نوشته شده بر روی تخته سیاه به پای تخته می رود و بدون توجه به پاسخ نفر قبل ، آن را پاک کند و نظر خود را بنویسد ؛ در پایان وقت کلاس جز مشتی خاک گچ هیچ نخواهد ماند . آن همه نوشته ها کجا رفت چرا خاک شد و پای تخته ریخت ؟ برای این بود که آن دانش آموزان به افکار یکدیگر اهمیت نمی دادند و نوشته یکدیگر را پاک می کردند . این رسم دانش آموزان است . اگر در جامعه نیز چنین باشد که هرکس فکر فرد پیش از خود را از بین ببرد و خودش چیزی بگوید ، حال چه حق و چه نا حق ، البته در چنین اجتماعی کار پیش نخواهد رفت . سرانجام مشتی اوراق و پرونده است که در بایگانی وزارتخانه انباشته می شود .

عجب دراین است که همه داد وحدت و اتحاد می زنند و از تفرقه و اختلاف نکوهش می کنند ولی هنگامی که قضیه خوب تحلیل شود می بینیم همان که دعوت به اتحاد می کرده از همین راه و وسیله به دنبال تفرقه افکنی بوده است . کسی در مقام نصیحت به دوستش گفت : شنیده ام شما به حضرت ابوالفضل بسیار قَسم می خورید و به دنبال حرفی که می زنید یک قسم به کار می برید . این کار خوبی نیست ؛ آن را ترک کنید! دوستش درمقام دفاع از خود گفت: به شما خبر دروغ رسیده ؛ به حضرت ابوالفضل من این طور نیستم . و درعین حال که می خواست بگوید من قسم نمی خورم قسم می خورد .

به یکی هم گفتند : چرا شما هر لفظی که می گوئید مهمل آن را هم به دنبالش می آورید . مثلا می گویید : تخته مخته ؛ کفش مفش ؛ عبا مبا . آن شخص پاسخ داد : خیر . ما این طور نیستیم . بعضی رعیت معیت ها این طور صحبت می کنند .

و این معنی همان مثل عربی **کَرَّ علی ما فَرّ مِنه** است . یعنی دچار همان است که از آن فرار می کند .

خلاصه وقتی حس بد بینی و کار شکنی و عیب تراشی درمیان جمعیت پیدا شد هیچ گونه قدم اصلاحی برداشته نخواهد شد . حالا این بدبینی و اختلاف نظر در زعما و بزرگان جمعیت ، خیلی بدتر و فسادش بیشتر است .

یکی از نویسندگان فاضل نوشته بود : روزی به دنبال غوغایی که در خیابان بلند شده بود به خیابان رفتم . دو دختر بچه خردسال با هم گلاویز شده و سر و صورت خود را با ناخن خونین کرده بودند . جیغ و دادی بلند بود . در آن میان پیرمردی رسید و آن ها را ازهم جدا کرد . به آن ها گفت: مگر شما هم مثل این نره دیوهای اجتماع نمی توانید نعمت خدا داده را بدون سر و صدا بخورید ؟ دیگر شما چه می گوئید؟ دخترکی پیدا شد و گفت : آقا آخر ربابه می گوید: من خوشگل ترم ؛ رقیه می گوید: من زیباترم . پیرمرد سری تکان داد و گفت پس اقبال به من رو آورده است . من هم می خواهم برای پسرم حسنی زن بگیرم اما از کجا بفهمم که کدام یک از شما خوشگل تر هستید ؟ الآن که سر و صورت شما آشفته است ؛ بروید صورتتان را بشویید و پاکیزه شوید و منتظر باشید ! من فردا می آیم . خوشگل ترین شما را انتخاب می کنم و شاید هر دوی شما را برایش بگیرم . آن دو دختر به خود آمدند و رفتند .

حال به این نویسندگان ، گویندگان ، علما و زمامداران اجتماع باید گفت: ای علمداران علم و اخلاق که هریک مدعی رهبری اجتماع هستید و به تحریک حسادت ، با نیش زبان و قلم زحمات و کارهای یکدیگر را به باد تهمت و بهتان می گیرید و علیه هم سخن می گویید ، مردم با این همه آلودگی ، همسر شایسته حسنی را چگونه تشخیص دهند ؟ کدام را انتخاب کنند ؟ آیا همه شما را به رهبری بپذیرند؟ مگر مانند آن دو دخترک بروید و خود را پاکیزه کنید . فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُون ( بقره ، 186 ) تا ایمان به خدا نباشد و دستورات قرآن عملی نشود کار همین است که هست.

نمونه ای از وحدت نظر و ایمان کامل علما عرض کنم: شیخ بهایی در زمان شاه عباس صفوی، شیخ الاسلام بود . به اتفاق شاه به زیارت عتبات عالیات مشرف شدند . در نجف مرحوم مقدّس اردبیلی برای دیدن شیخ آمد و شاه نیز در آن مجلس حضور داشت . گفتگویی علمی میان شیخ و مقدّس در گرفت و مقدّس اردبیلی در آن گفتگو خود را محکوم نشان داد و گفت : حق با شیخ است .

مجلس به پایان رسید اما شیخ فردای آن روز بین الطلوعین که برای زیارت اهل قبور به وادی السلام رفته بود مرحوم مقدّس عبا بر سرکشیده به وادی آمد و با شیخ رو به رو شد و به همه مطالب روز گذشته که در محضر شاه عنوان شده بود پاسخ داد و حاکمیت خود را ثابت کرد . شیخ پرسید : پس چرا دیروز در مجلس شاه این پاسخ را بیان نکردید ؟ مقدس گفت : چون فعلا شما شیخ الاسلام ایران و در انظار شاه و مردم محترم هستید . بیان من از عظمت شما در نظر شاه می کاست؛ و به نفع دین و مسلمین تمام نمی شد . این بود که آن جا خود را محکوم قراردادم . ازطرفی هم خوب نبود که کسی همچون شما در این مسائل اشتباه کند . حال آمده ام که در خلوت ، اشتباه شما را رفع کنم .

و این معنی وحدت و اتحاد و اخوتی است که اسلام خواستار ایجاد آن در میان پیروان خویش است . تا این روح درمسلمین باشد پیش می روند و به اوج سیادت می رسند . ولی به محض این که دست از روش قرآن بردارند و خود را به دامن سیاست های مملکت برانداز افکنند و بازار فساد و فحشا و منکرات را رواج دهند وحدت و رشد اجتماعی خود را از دست خواهند داد و روزگار خود را تباه خواهند نمود .

از کتاب مروج الذهب نقل شده که: شبی دومین خلیفه عباسی، منصور ، از ندیمی به نام ربیع از عبدالله مروان حمار که آخرین خلیفه اموی بود سراغ گرفت . ربیع گفت : او در زندان امیرالمؤمنین محبوس است . منصور گفت شنیده ام پادشاه نوبه که منطقه ای در آفریقا در امتداد رود نیل است در موقعی که عبدالله به دیار او رفته بود با او حرف هایی به میان آورده می خواهم آن ها را از خود او بشنوم . پس امر کرد که حاضرش کردند و اذن جلوس داد و نشست؛ درحالی که صدای زنجیر در پایش شنیده می شد . منصور گفت: می خواهم حرفی که پادشاه نوبه به تو گفته را ازخودت بشنوم. عبدالله گفت: بله؛ وقتی ما از دست شما گریختیم و به خاک سلطان نوبه پناه بردیم چند روز در آن جا بودیم تا این که خبر ما به شاه رسید . فرش و بساط و آذوقه فراوان برای ما فرستاد و جای بزرگی برای ما تعیین کرد . بعد خود با پنجاه نفر از همراهانش به منزل ما آمد .

من از او استقبال کردم و صدر مجلس را به او دادم اما روی زمین نشست . پرسیدم : چرا روی بساط و فرش جلوس نفرمودید؟ گفت: من پادشاهم و حق پادشاه این است که هنگامی که به نعمت تازه ای برسد در برابر عظمت حق تواضع کند . این نعمت تازه ، پناه آوردن شما به این سرزمین است و به شکرانه این نعمت تواضع کردم . و ساکت ماند . من هم سخنی نگفتم و مدتی به سکوت گذشت . چوب کوچکی در دست داشت و آن را به زمین می زد و فکر می کرد . همراهان مسلح او هم بالای سرش به حال احترام ایستاده بودند .

پس از مدتی از من پرسید : شما با این که کتابتان نوشیدن می را ممنوع کرده چرا آن را می نوشید ؟ گفتم : ملت ما از روی نادانی مرتکب آن می شوند . پرسید : چرا زراعت های مردم را زیر پای چارپایان خود نابود کردید ؟ مگر فساد درکتاب و دین شما حرام نیست ؟ گفتم : عمال و سربازان ما از روی جهالت اقدام به آن می نمودند. گفت: چرا حریر و دیبا و طلا می پوشید ؟ این ها که در دین شماجایز نیست . گفتم: نویسندگان ما طایفه ای از عجم بودند؛ آن ها دین ما را اختیارکردند و به عادت پیشین خود چنین لباس هایی را می پوشند . ما آن ها را ناپسند و مکروه می دانیم .

چندی خاموش شد بعد گفت: بله کسان ما ؛ ملت ما ؛ سربازان ما ؛ نویسندگان ما ؛ این چه سخنی است که می گویید ؟ واقع مطلب این نیست که شما می گوئید . اصلا شما مردمانی بودید که محرمات خدا را حلال داشتید و از منهیّات خدا خود داری نکردید . به زیر دستان خود ظلم و ستم روا داشتید و تمام اوقات خود را صرف شهوت رانی و هوای نفس نمودید و کارها را در مقابل رشوه به مردمانی که لایق کار نبودند سپردید . و تفرقه و اختلاف میان طبقات افکندید. این است که خداوند لباس عزت را از تن شما کند و جامه ذلت و خواری برشما پوشاند و سلطنت را از خانواده شما بیرون برد .

و حقیقت این است که من می ترسم که در خاک من عذاب الهی متوجه شما گردد و آنگاه بلیه شما دامنگیر من هم بشود. اکنون صلاح این است که هر چه که نیاز دارید را بردارید و از خاک من بیرون شوید ! مهمانی بیش از سه روز نیست . پس زاد و برگی از او گرفتیم و با کمال خجلت و شرمندگی از مملکت او بیرون شدیم . منصور تعجب کرد و مروان را به زندان بازگرداند .

پیدایش ملل نه به بخت است و اتفاق

کس ملک بی وسیله فراهم ندیده است

حاشا که از نظام جماعت برد نصیب

قومی که اجتماع منظم ندیده است

حاشا که درقیامت ملّی کند قیام !

قومی که پیشوای منظم ندیده است

حاشاکه سر به عزت و شادی برآورد !

قومی که روز محنت و ماتم ندیده است

طوفان روزگار چو حسنش دهد بباد

برگ گلی که جز نم شبنم ندیده است

آسان کشد به ساحل مقصود رخت بخت

آن ناخدا که که سختی دریا کشیده است

آن روز اجتماع مسلمین منظم بود که پیشوای منظمی مثل پیامبر و علی داشت ؛ پیشوا و رهبرشان رشید بود اجتماعشان هم رشید بود و نظام داشت . پیامبر پیشوای عظیم الشأن مسلمین چنان رشید بود که یک تنه در مقابل یک دنیا ایستاد و بر سخن خود پافشاری کرد . تمام تهدیدات و اذیت و آزارهای طاقت فرسای جمعیت را به جان خود خرید و دست از دعوت خود برنداشت . هرچه کردند نتوانستند او را از استقامت خود منحرف کنند . به عمویش ابوطالب گفتند: این برادر زاده تو از ما چه می خواهد؟ هرچه که بخواهد به او می دهیم ؛ برایش از بزرگترین قبایل همسر می گیریم؛ به او ریاست و ثروت می دهیم ؛ دست از خدایان ما و مقدّسات ملی ما بردارد ! فرمود: چه اشتباهی کرده اند اگر آفتاب را از آسمان پائین آورند و دردست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من ، هرگز از حرف خود دست بر نمی دارم . من هوس جاه و مقام در سر ندارم ؛ برای رهایی مردم از توحّش و پستی آمده ام .

وقتی چنین دیدند آزار و اذیت آغاز کردند . پیامبر و یاران سه سال در دره ای که در بیابان های مکه بود - شعب ابی طالب - پنهان شدند و داد و ستد مردم مکه با آنان قطع شد . خاکستر بر فرق مبارکش ریختند و دندان او را شکستند و پیشانی مبارکش را مجروح نمودند تا در مثل چنین روزی- روز بیست و هشتم صفر - مدینه را با رفتن خود عزادار کرد .

آن قلبی که 63 سال منبع رحم و عطوفت بود و دستی که بر سر یتیمان و ستمدیدگان نوازش می داد امروز زیر خاک رفت . مدینه امروز درحال اضطراب و تشویش و تحیر و سرگردانی به سر می برد . آفتاب مدینه دیگر نورانیت و گرمی نداشت . افق ها تاریک بود ؛ از آسمان غم می بارید و در و دیوار خانه های مدینه اشک حسرت می ریخت.

برخلاف هر روز کوچه های مدینه شلوغ است ؛ آمد و رفت زیاد می شود ؛ اما همه غمگین و مضطرب با چشمان اشک آلود و نفس های آتشین به هم می رسند . حرفی که می زنند این است که: حال پیامبر و سرورمان چطور است ؟ بعضی دکان ها بسته و بعضی باز است . زن و مرد همه حیران و سرگردان ؛ همچون کودک پدرمرده ؛ بینوایان و یتیمان با حال رقت بار پروانه وار اطراف خانه پیامبر می چرخند ؛ زیر دیوار روی خاک نشسته اند و اشک می ریزند .

می پرسیم چه خبراست ؟ چه اتفاق ناگواری رخ داده است ؟ می گویند: امروز بیماری در بستر داریم که اگر چشم از ما بپوشد عظمت و عزت ما می رود ؛ آفتاب ما غروب می کند؛ دنیای ما تاریک می شود ؛ آن مریض پیامبر محبوب ما است . او اکنون در آتش تب می سوزد .

وارد خانه می شویم؛ بستری بوریایی افتاده است ؛ پیامبر درمیان بستر خوابیده است ؛ اما درجه تب و گرمی بدن دمادم بالاتر می رود ؛ این تب سوزان ، می خواهد دنیایی را بسوزاند ؛ از شدت آن پیامبر چشمان خود را بسته است؛ گویی بیهوش می شود و باز به هوش می آید . بانوان بنی هاشم اطراف بستر پروانه وار می چرخند و اشک می ریزند ؛ اما بانوی جوانی کنار بستر نشسته و چشمان خون آلود و ناله های جانگدازش نشان می دهد که بیش از همه به این بیمار نزدیک است ؛ سوز و آهش از دیگران بیشتر و سوزاننده تر است؛ هر وقت که حال بی هوشی پیامبر طول می کشد دل نازنین آن بانوی جوان به تپش می افتد و بدنش می لرزد ؛ او یکتا دختر پیامبر است ؛ که در حال از دست دادن پدر خویش است .

می داند که با رفتن پیامبر دیگر عزت و احترامی ندارد ؛ دیگر کسی حالش را نخواهد پرسید ؛ با رفتن پدر درِخانه اش را آتش خواهند زد ؛ این است که سخت دل سوخته است و گریان ؛ ولی آرام گریه می کند که صدایش بلند نشود؛ برای این که می داند بیمار عزیزش در حال احتضار است و نباید بالای سر محتضر صدایی بلند کرد .

دراین موقع پیامبر چشمان مهربان خود را باز کرد و فرمود: حسن و حسینم را بیاورید! فرزندانم را حاضر کنید تا با آن ها وداع کنم . علی(ع) فورا برخاست و به اتاق دیگر رفت ؛ چهار کودک را بالای سر پیامبر حاضر کرد؛ دو پسر و دو دختر بودند؛ حسن و حسین و زینب و کلثوم آمدند .

تا حسن و حسین جد بزرگوار خود را در آن حال دیدند دوان دوان خود را به آغوش او افکندند ؛ حسن صورت بر صورت آن حضرت گذاشت و حسین سر را به سینه پیامبر نهاد ؛ پیامبر هردو را به سینه خود چسبانید ؛ در این جا بود که صدای شیون و افغان از خانه پیامبر بلند شد .

عرض می کنم یا رسول الله !جای شما در روزی که قطعات جگر حسن درمیان طشت می ریخت خالی بود و روزی که بدن نازنین حسین زیر سم اسبان لگد مال می شد .

مجلس بیست و چهارم- شکر ؛ توجه پیوسته به نعمت های الهی

قال الله تعالی : لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيد ( ابراهیم ، 7 ) انسان را به این عالم آورده اند تا برای زندگی عالم جاوید آخرت خویش زاد و برگ تهیه و سعادت همیشگی خود را تأمین کند و برای این زندگی دنیایی هم سختی و ناراحتی نخواسته اند ؛ از این رو خداوند با لطف و مرحمت و عطوفتی که به بندگان خویش دارد توان و استعدادی به بشر داده است تا به کمک آن سعادت هر دو جهان را به دست آورد .

از رسول خدا ( ص) چنین روایت شده که : اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ اَلذَّهَبِ وَ اَلْفِضَّة . ( بحار الانوار ، ج 58 ، ص 65 ) مردمان هرکدام معدنی هستند مانند معدن های طلا و نقره . همان طور که معادن طلا و نقره وسیله آبادانی ، خوشی و کامرانی زندگی است همان طور وجود خود انسان با قوا و نیروهایی که دارد وسیله سعادت ، خوشبختی و کامیابی است .

سعادت چون باران نیست که از آسمان ببارد و چشمه ای نیست که از زمین بجوشد؛ بلکه باید از وجود خود انسان سرازیر شود و این به خود آدمی بستگی دارد . اما همان گونه که تنها وجود معادن در هر سرزمین ، آبادانی و رفاه نمی آورد بلکه نیازمند اکتشاف و استخراج و تصفیه نیز هست . و کشوری که ثروت های زیرزمینی و معادن زرخیز داشته باشد اما از کشف و استخراج ناتوان باشد همواره بدبخت و دردمند است ، همان گونه که

داشتن قوا و استعداد به تنهایی ، سعادت آدمی را تضمین نمی کند ، این نیروهای خدادادی باید به کار افتد و به بهره برداری برسد تا سعادتمندی حاصل شود . پس اولین پایه موفقیت و سعادت ، توجه به منابع و ثروت وجودی خویشتن است .

حضرت سید الشهدا (ع)در دعای روز عرفه چنین مناجات می کند : وَ مَتِّعْنِي بِجَوَارِحِي وَ اِجْعَلْ سَمْعِي وَ بَصَرِيَ اَلْوَارِثَيْنِ مِنِّي خدایا توفیقم ده که از اعضا و جوارح خود بهره برداری کنم ؛ از چشم و گوش و سایر قوای خود استفاده کنم .

و نیز رسول اکرم(ص) فرموده است : فَلْيَأْخُذِ اَلْعَبْدُ اَلْمُؤْمِنُ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ وَ مِنْ دُنْيَاهُ لآِخِرَتِهِ وَ فِي اَلشَّبِيبَةِ قَبْلَ اَلْكِبَرِ وَ فِي اَلْحَيَاةِ قَبْلَ اَلْمَمَاتِ فَوَ اَلَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ مَا بَعْدَ اَلدُّنْيَا مِنْ مُسْتَعْتَبٍ وَ مَا بَعْدَهَا مِنْ دَارٍ إِلاَّ اَلْجَنَّةَ أَوِ اَلنَّارَ  ( وسائل الشیعة ، ج 15 ، ص 218 ) باید هر بنده ای از وجود خود برای خود بهره برداری کند ؛ آن طور که از زمین ، آب ، هوا ، نور و معادن بهره برداری می کند . بلکه وجود انسان استفاده و بهره برداریش خیلی بیشتر از معادن دیگر است . زیرا آن معادن محدود و پایان پذیر است ؛ اما انسان با عقل ، شعور ، اراده ، علم ، قدرت و فکر واجد یک روح نامحدودی است که می تواند بهره های بی پایان از خود ببرد و سعادتمند دو جهان شود .

پس اولین قدم درمرحله سعادت ، توجه به قوا و نیروهای وجودی است. اگر قدری دقت فرمائید تصدیق خواهید کرد که اکثر مشکلات مردم از این جاست که به استعدادها و قوای خود توجه ندارند . و نمی دانند چه سعادت ها و خوشی ها می توانند از وجود خود به دست بیاورند .

دائما در وسعت و ضیق زندگی مردم و نعمت ها و سعادت های دیگران فکر می کنند و آرزوی داشتن آن ها را دردل خود می پرورانند و به آن ها نمی رسند. در نتیجه علی الدوام در آتش حسرت می سوزند و با غم و غصه و اندوه بی پایان زندگی خود را تلخ و ناگوار و دنیای شیرین خود را یک جهنم سوزان درست می کنند . در صورتی که اگر به نعمت های خدادادی خود که آن را خدای مهربان برای سعادت همین بنده نامهربان داده است متوجه شوند خواهند دید که خودشان معدن های زرخیزی هستند که از معادن طلا و نقره پر ارزش تر است ؛ این است که فرض بفرمایید به من بگویند : یک میلیون تومان به تو می دهیم بگذار چشم هایت را از حدقه در آوریم !یک میلیون دیگر می دهیم وبگذار زبانت را قطع کنیم ! و همین طور یک میلیون برای گوش ، پا و سایر اعضا . قطعا راضی نخواهیم شد . زیرا اصلا فکر می کنیم سعادت و خوشبختی ما در این دنیا وابسته به این اعضاست ؛ ببینیم و سخن بگوییم و راه برویم و . . . گیریم که همه خانه طلا کاری شده باشد ؛ وقتی نتوان از آن بهره برد چه سود ؟

آن وقت می فهمم همین قوا و نیروهایی که خدای مهربان آن ها را بی منت به من بخشیده و رایگان در دسترسم گذاشته چه نعمت های بزرگ و معادن پر ارزشی است که از میلیون ها و میلیاردها ثروت جهانی برتر و بالاتر است ؛ و می توان به وسیله آن ها سعادت ها و کامرانی ها داشت .

و اگر قدری در کیفیت رسیدن مردان بزرگ عالم به مقامات حساس فکر کنیم ، خواهیم دید تمام آن ها از تاجر، دانشمند ، نویسنده ، گوینده ، ورزشکار و پهلوان ، همه و همه بر اثر توجه به نیروی خودو به کارگیری از نیرو و استعداد شخصی خویش آن را احراز کرده اند .

تمام خوشی های عالم برای داشتن سرمایه و قوه و تمام غصه های عالم برای نداشتن این سرمایه است . چرا من که دارای این سرمایه های بس بزرگ هستم بیهوده بنشینم و زانوی غم بغل گیرم ؟ چرا غصه بخورم و به زندگی و نعمت های دیگران فکر کنم ؟

وقتی انسان فکر کند قهرا نیروی فعاله او به کار می افتد واز منابع وجودی خود استفاده و بهره برداری می کند . و زندگی خود را آن طور که مناسب با استعداد خود اوست رونق می دهد و پیش می برد . و چون به کار می پردازد قهرا از پرداختن به زندگی و کار دیگران باز می ماند و غصه و اندوهش از میان می رود ؛ شوق و حرارتش در زندگی بیشتر می شود و راحت و خوش و خرم زندگی می کند . و این همان معنی قناعت است که انسان به آنچه دارد بسنده کند ؛ و به زندگی مردم چشم ندوزد .

قناعت ، کم خوردن و بد پوشیدن و با مسکنت و فلاکت زندگی کردن نیست ؛ که برخی آن را این چنین فهمیده و معنا کرده اند. این بخل و امساک است نه قناعت ؛ که انسان به خود و زن و فرزند سخت گیرد و آن ها را در حالت توانمندی هم در حسرت یک وعده غذای چرب و نرم بگذارد ؛ از نظر اسلام امساک و بخل روش مذمومی شناخته می شود و کار خوبی نیست. در آیه شریفه لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا ( حج ، 58 ) این رزق حسن ، به قناعت تفسیر شده است . همچنان که درآیه فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُون (نحل ، 97 ) حیات طیبه هم به قناعت تفسیر شده است .

اگر منظور از قناعت کم خوردن و بد پوشیدن و در دخمه نشستن باشد ؛ یا به جای برق از چراغ نفتی استفاده کردن و در عصر هواپیما مسافرت با گاری باشد ، در جایی که دیگران از پرتو نورانی برق و سرعت هواپیما و اتومبیل بهره مند هستند ، خون دل بخورد و به خود بگوید من باید قانع باشم ، آیا این زندگی، رزق حسن و روزی نیکو شده و این حیات طیبه و زندگی پاکیزه و دلنشین می شود ؟ این که زندگی کثافت مالی و غم انگیزی است .

پس قناعت این است که انسان قوی و متکی به قوا و نیروهای خود باشد و چشم از نعمت و ثروت و اموال مردم بپوشد و به خود مشغول باشد و از دسترنج خود به بهترین وجهی زندگی کند و غذاهای خوب بخورد و لباس های خوب بپوشد و از بهترین وسایل زندگی عصر خود استفاده کند و خوش باشد .

پس جریان طبیعی تأمین سعادت در زندگی این شد که انسان ابتدا به قوا و نیروهای خود که معادن سعادت اند توجه کند. حالا قرآن برای این که پیروان خود را به این جریان طبیعی بیفکند دستور شُکر می دهد تا به قوای خود متوجهشان سازد و روح اعتماد به نفس را در وجودشان تزریق کند .

پاداشی که برای شُکر، معین می کند زیاد کردن نعمت و منبع ثروت است . می گوید: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُم ( ابراهیم ، 7 ) افراد بشر را با بیانی ساده و مختصر و در عین حال کاملا تحقیقی و منطقی و مطابق با جریان طبیعی ، به راه تأمین سعادت می افکند .

چگونه شُکر در انسان می تواند قوا را به کار اندازد ؟ پاسخ این است که شکر، مستلزم توجه به نعمت است . چون هر نعمتی یک نوع شکر مخصوص به خود دارد . چنان چه بخواهید از احسانی که به شما شده است سپاسگزاری کنید البته باید پیش از آن ، میزان احسان را بدانید ؛ تا به حسب بزرگی و کوچکی آن ، شکر بگوئید . سپاسگزاری نسبت به یک ریال احسان با سپاسگزاری صد هزار تومان تفاوت دارد .

اکنون وقتی شکر نعمت های خدا واجب و لازم شد قهرا متوجه نعمت های او می شویم . وقتی نعمتهای بزرگ و پرارزش خدا در نظر گرفتیم و دانستیم چه تأثیر مهمی در زندگی ما دارد قهرا درمقام حفظ و مواظبت آن نعمت بر می آییم . وقتی آن را حفظ کنیم به کار انداخته و بهره برداری می کنیم و خوشبخت می شویم .

مقصود از شکر هم همان حفظ کردن نعمت و در جای خود صرف نمودن آن است؛ نه آن که برخی می پندازند شکر نعمت بینایی آن است که بگوئیم خدایا شکر صد هزار مرتبه شکر !

بعضی که بر سفره رنگین می نشینند و غذاهای لذیذ و گوارا می خورند نفسی عمیق می کشند و می گویند: ای خدا به نعمت های تو شکر ! صد هزار میلیون مرتبه شکر!

البته این معنی شکر نیست . علمای اخلاق در تعریف آن گفته اند : هو صَرف العبدِ جميع ما أنعم الله عليه مِن السّمع والبصر وغيرهما إلى ما خُلق لأجله . مثلا ما وقتی متوجه شدیم که چشم یکی از نعمت های بزرگ پروردگار و از جمله قوه ها و نیروها و وسائل زندگی ما است و می توانیم با آن ، چه سعادت هایی تحصیل کنیم ! با چشم کتاب ها و مطالب علمی لذت بخش مطالعه کنیم و مناظر طبیعی ببینیم و در زندگی خود از آن ها نتیجه بگیریم. البته مواظب می شویم که این وسیله سعادت را حفظ کنیم؛ دست آلوده وکثیف به آن نزنیم و آن را با آب آلوده نشوییم؛ بی خوابی های زیاد متحمل نشویم؛ مطالعه زیاد نکنیم و درحال سیری به کتاب نگاه نکنیم و کارهای مضر نکنیم و غذاهای مضر نخوریم .البته وقتی چنین شد ، شکر این نعمت عظمای الهی را به جا آورده ایم . در نتیجه بر مدت سلامت و بقای نور آن افزوده می شود و تا آخر عمر منبع بهره و استفاده می گردد و معنی لَأَزِيدَنَّكُم صدق می کند وگرنه معنی لَأَزِيدَنَّكُم این نیست که اگر شما در مقابل نعمت چشم، شکر گزاری کردید من یک چشم دیگر به شما می بخشم و چشم های شما را زیاد می کنم.

شکر چشم همین بود که عرض شد . اما اگر انسان متوجه بزرگی نعمت چشم نباشد و از ارزش آن برای زندگی خوش و خرم خویش غافل باشد البته در مقام حفظ آن بر نمی آید؛ چشم را با آب آلوده می شوید و دست های کثیف خود را به چشم می زند و . . . نا سپاس این نعمت بوده و آن را از بین برده است .

این است که امام حسین(ع) دردعای عرفه می گوید: وَ اجْعَلْ سَمْعِي وَ بَصَرِي الْوَارِثَيْنِ مِنِّي ؛ گوش و چشم مرا وارث من قرار ده که آن ها هم از وجود من بهره گیرند . همان طور که وارث ، از درگذشته بهره مند می شود ؛ یا آن طور که وارث با مورث بوده و بعد از مورث هم زنده است، چشم و گوش مرا هم در حیات من از من نگیر و تا آخرعمر با من نگهدار ! که همین معنی شکر است که در اثر توجه داشتن به نعمت پیدا می شود .

این توجه به نعمت و بزرگی آن اثر دیگری دارد که آن رضایت قلب و خوشحالی باطنی است . وقتی آدمی متوجه شد که نعمت بزرگی دارد و مشمول رحمت و عنایت پروردگار است البته در داشتن چنین نعمتی خوشحال می شود و همین خوشحالی قلب و مسرت دل ، تأثیر مهمی در خوشی زندگانی دارد ؛ زیرا قلب آدمی کانون خوشبختی و بد بختی است.

ثمره قلب راضی و خوشحال، زندگی رضایت بخش و خرم بار است و قلب ناراضی و غمگین منشأ زندگی غمبار می شود . لذا آن که متوجه بزرگی نعمت است با همان مال اندکی که دارد با خوشی و خرمی در کنار زن و فرزند خویش زندگی می کند ؛ روحی با نشاط و جسمی شاداب دارد .

اما آن میلیونری که در باغی فراخ نشسته و در ثروت خود می غلطد چون به بزرگی نعمت خود توجه ندارد و همیشه به نعمت های دیگران فکر می کند ؛ دائما مانند گربه دکان قصابی که همواره در حسرت دنبه چاق است در آتش حسرت داشتن نعمت دیگران می سوزد و با غم و غصه دست به گریبان است .

همیشه این در و آن در می زند و از آنچه که دارد ناراضی است و چون نعمت های خداوند را بزرگ نمی داند به خدا هم متوجه نمی شود و آنچه که مردم دارند در نظرش بزرگ جلوه می کند . بر درِ ارباب بی مروت دنیا می نشیند و عظمت روحی خود را هم از دست می دهد .

سعادتمند کسی است که متوجه نعمت های خدا شود و همه چیز را از او بداند و همیشه سر برآستانش گذارد و از او بخواهد و از دیگران به کلی چشم بپوشد . از امام جعفر صادق (ع) روایت شده است که: به موسی(ع) وحی شد يَا مُوسَى اُشْكُرْنِي حَقَّ شُكْرِي . یعنی آخرین درجه سپاس مرا به جای آور ! عرض کرد : يَا رَبِّ وَ كَيْفَ أَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَ لَيْسَ مِنْ شُكْرٍ أَشْكُرُكَ بِهِ إِلاَّ وَ أَنْتَ أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ . خدایا من از کمال شکر تو ناتوانم . هر شکری که بکنم تازه خود آن شکر کردن من نعمتی است از نعمتهای تو که برمن عنایت کردی و شکر دیگری به گردنم خواهد آمد . فرمود: اَلْآنَ شَكَرْتَنِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي . (الکافی ، ج 2 ، ص 98 ) الآن کمال شکرم را به جا آوردی چون دانستی که همه چیز از من است و این شکر تو هم از من است ؛ بزرگترین شکر دانستن این است که نعمت از خداست و همه چیز از خداست .

اگر این فکر در انسان ایجاد شود پایه سعادتش گذاشته می شود . و در زندگی آدمی اثری بزرگ خواهد گذاشت . رسول اکرم(ص) فرمود: مَا فَتَحَ اَللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بَابَ شُكْرٍ فَخَزَنَ عَنْهُ بَابَ اَلزِّيَادَة . ( الکافی ، ج 2، ص 94 ) بنده ای که درِ شکر به رویش باز شود و با خدا رابطه پیدا کند برایش درِ فزونی نعمت باز خواهد شد . بر او به صورت پیوسته ، نعمت و عطا و موهبت الهی ریزش می کند . چون وقتی متو جه به خدا شد مثل آیینه ای خواهد بود که رو به خورشید گرفته می شود و نور خورشید در آن منعکس می گردد و نه تنها در خود که نور را به دیوار مقابل هم می تاباند .

واقعا وقتی انسان نعمت های بزرگ خدا را در نظر می آورد شرمنده می شود که نعمت دیگری از خدا بخواهد تا چه رسد به این که رو به خانه مخلوق برد و از خالق گله و شکایت کند .

گاهی کائنات را برای نرسیدن یا دیر رسیدن دسر پس از غذا به باد فحش می گیرد و هزاران کفر ولاطائلات بر زبان می آورد . همین هوایی که برای تنفس به فراوانی در دسترس جانداران و نفس کشان عالم گذارده شده نیزنعمتی است بزرگ و به ذهم برخی هیچ خطور نمی کند که چه نعمت رایگان و عظیمی است ! غالبا ذره نان را زیر پا نمی گذاریم و دانه گندمی را به عنوان نعمت خدا اهمیت می دهیم اما نمی دانیم که حیات ما و همه موجود زنده وابسته به نعمت هوا است که اگر چند دقیقه از ما حبس شود زندگی پایان می یابد .

و یا زمانی که هوا به دودی همچون دود سیگار آلوده می شود نفسمان به شماره می افتد که حیات ما وابسته به این نفس کشیدن است . و به قول سعدی هر نفسی که فرو می رود ممدّ حیات است و چون بر می آید مفرّح ذات .

وقتی وارد ریه می شود خون را تصفیه می کند و آن را که مایه حیات آدمی است به جریان می اندازد و تمدید حیات می کند. وقتی کثیف شد و بیرون آمد فرح و انبساط درذات انسان پیدا می شود . پس در هر نفس دو نعمت موجود است که یکی تمدید حیات و دیگری تفریح ذات ؛ و بر هر نعمت، شکری واجب .

اگر بخواهیم شکر این دو نعمت را به جا آوریم در هر شکرگویی هم نفسی نیاز داریم و باز در هر نفسی دو شکر بر عهده ماست . درهر شکر یک نفس و در هر نفس دو شُکر . یعنی انباری از شُکر ، که از عهده آن بر نخواهیم آمد ؛ یعنی همان که اصطلاحا به آن تسلسل می گویند .

از دست و زبان که برآید

کز عهده شکرش به در آید

بنده همان به که زتقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که به جا آورد

چه بگوید ؟ چگونه بگوید؟ با چه زبانی بگوید ؟ زبان آزاد و نفس آزاد و صدا آزاد است ؛ گشودن زبان برای شکر از او است پس بهتر آن که خاموش بنشیند. خود هستی نعمت بزرگی است و اساس نعمت ها است . در مقابل این نعمت چگونه شکر بگوید ؟ خودِ شکر ، هستی لازم دارد . هستی خود نعمتی است پس باید نیست شود تا شکر هستی را بگوید . زیرا با خود نعمت که نمی توان شکر نعمت گفت . باید خاموش بنشیند تا شکر سخن گفتن را به جا آورده باشد .

جامی گوید:

تا بود باقی بقایای وجود

کی شود صاف از کدر جام شهود ؟

تا بود پیوند جان و تن به جای

کی شود مقصود کل برقع گشای؟

تا بود غالب غبار چشم جان

کی توان دیدن رخ جانان عیان ؟

در کتاب منطق الطیر چنین آمده است که: روزی در روزگار سلطان محمود غزنوی نمایشی برپا بود که تمام رجال دولت و اعیان مملکت و رؤسا و فرماندهان ارتش با تمام تجهیزات نظامی ، فیل ها و اسب ها در صحرای وسیعی اجتماع کرده بودند. روزگار چنین جمعیتی به خود ندیده بود . سلطان به اتفاق ایاز که بسیار مورد مهر و محبت و علاقه سلطان بود و یک تن دیگر به نام حسن که هر دو از ندیمان شاه بودند در جایگاه مخصوص سلطنتی ایستاده و مشغول تماشا بودند . شاه نگاهی به ایاز کرد و از غایت لطف و عنایتی که به او داشت گفت: ایاز من تمام این لشگر و حشمت و سلطنت خود را به تو بخشیدم . هیچ تغییر حالتی در ایاز با این گفته که نهایت مرحمت شاهانه بود رخ نداد ؛ به همان حالی که بود ایستاد نه تکانی خورد و نه حرفی به زبان آورد . حسن که این حالت را از ایاز مشاهده کرد با لحن ملامت آمیز رو به ایاز کرد و گفت: ای غلام شاه به تو کمال عنایت را اظهار کرد و انعام و اکرام فوق العاده نمود؛ رسم عبودیت این بود که اظهار بندگی کنی و تشکر و امتنان خود را تقدیم نمایی . می بینم که هیچ حرفی نمی زنی و پشت خود را درمقابل سلطان خم نمی کنی . ایاز گفت: من پاسخی برای تو دارم که در حضور تو می گویم اما پاسخ دیگری برای سلطان دارم که باید محرمانه با او در میان گذارم . جواب اول این است که اگر من بخواهم در مقابل انعام و اکرام سلطان اظهار تشکر و امتنان کنم و به خاک بیفتم ناچار باید جلوتر بیایم و روبه روی شاه بایستم و سخنی بگویم و پشتی خم کنم و سری پائین آورم ولی من خودم را کوچک تر از این می دانم که درمقابل شاه اظهار و جود و هستی بنمایم.

من کی ام تا سر بر این در آورم ؟

درمیان خود را برابرآورم

بنده آن او و تشریف آن او است

من کی ام فرمان همه فرمان او است ؟

من دراین معرض کجا آیم پدید ؟

من که باشم یا چرا آیم پدید ؟

وقتی حسن این منطق و بیان و کمال معرفت را از ایاز شنید گفت: احسنت ای ایاز! انصافا که لایق همه گونه انعام و اکرام شاه هستی . جواب دوم را بگو ! گفت: آن جواب را این جا نمی گویم و تو محرم آن حرف نیستی در مجلس خلوت به خود سلطان خواهم گفت .

سلطان ، حسن را به میان لشگر فرستاد و مجلس که خلوت شد گفت: حالا راز خود را بگو! ایاز گفت: شهریارا ! هنگامی که شاه با نظر لطف و مرحمت به سوی من می نگرد

در فروغ پرتو آن یک نظر

محو می گردد وجودم سر به سر

چون نمی ماند زمن نام وجود

چون به خدمت پیش افتم در سجود

گرتو می بینی کسی را آن زمان

من نیم آن هست هم شاه جهان

گفت: وقتی که نظر مرحمت به سوی من می افکنی در سطوت ، قدرت ، جلالت و عظمت شاه چنان خود باخته می گردم که به کلی وجود خود را فراموش می کنم و خودی و منیّت را از دست می دهم و وجود و هستی من در برابر هستی تو محو می گردد . درآن موقع دیگر من نیستم ؛ هرچه هست همان تویی ؛ انعام و اکرامم که می کنی به خودت برمی گردد .

آری ؛ هستی بندگان در پرتو هستی خدا مندکّ ، مضمحل و نابود است ؛ دیگر استقلالی از خود ندارند . وقتی خورشید طلوع کند و اشعه پرنور خود را پخش کند تمام چراغ های برق محو و نابود می شوند . نه این که نیست می شوند ؛ هستند ؛ ولی دیگر نورشان جالب توجه نیست ؛ اثری ندارند ؛ هر طرف که بنگری نور خورشید است که همه جا را پر کرده است . وجود و هستی بندگان در پرتو هستی خدا بی اثر است ؛ هرجا که نگاه کنی همه جا خدا و خلق خدا است ؛ خدا و فعل خدا ؛ موجود مستقلی که درکناری بایستد و از خود زبانی بگشاید و شکر بگوید دیده نمی شود ؛ زبان ها از خدا ، نفَس ها از او و صداها از اوست .

همه عالم صدای نغمه او است که شنید این چنین صدای دراز ؟

خلاصه مطلب ، انسان عاقل و متوجه باید مقیم مقام رضا و تسلیم باشد و نعمت های خدا را با نظر عظمت و بزرگی بنگرد؛ همه را تفضّل و منّت و عنایت حق بداند ؛ نه این که خیال کند خدا یک بدهکاری بما داشته وبدهی خود را پرداخته است. او کار مهمی نکرده بلکه وظیفه اش را انجام داده است و منّتی بر ما ندارد .

چون بعضی عملا این طور نشان می دهند ؛ خود را طلبکار و خدا را بدهکار می دانند و اصلا توجهی به نعمت های بزرگ الهی ندارند . آن وقت دلشان می خواهد همه استفاده ها و نعمت ها مال آن ها باشد و همه مقامات از آن ها باشد و کسی حق برتری و پیشرفت در زندگی نداشته باشد .

اگر کسی پیشرفتی پیدا کرد غصه دار می شود ؛ تجارت کسی رونق گرفت داد و فریادشان بلند می شود . برای این است که آنچه دارند بزرگ و قابل توجه نمی دانند ؛ و همیشه خود را شکست خورده در زندگی تصور می کنند . مثَل این گونه مردم مثَل بوتیمار است . بوتیمار پرنده ای است که دائما کنار دریا می نشیند و از پائین رفتن آب دریا غصه می خورد و از بالا آمدن آب دریا خوشحال می شود . در صورتی که این حیوان روزی چند قطره آب بیشتر نمی خورد و پائین و بالا رفتن آب دریا هیچ تأثیری در زندگی او ندارد .

آب دریا طبق نظام طبیعت ، جزر و مد دارد و با جاذبه ماه گاهی بالا آمده و گاهی پائین می رود . چنین نیست که آب به اندازه ای پائین رود که حتی چند قطره هم برای بوتیمار نماند و یا آن چنا بالا آید که پرنده را با خود برد . غم و شادی این پرنده کاملا بی اساس است . کسی نیست به او بگوید برخیز و بال بگشا و در آسمان اوج بگیر و آزاد باش . از نشستن کنار دریا وغصه بیهوده خوردن چه حاصل ؟

حالا دسته ای از مردم این چنین اند ؛ کار و بار خود را رها کرده اند و در کوک دیگران می روند . فلان آدم چه کار می کند؟ کجا می رود؟ از کجا می خورد؟ چه جور می خورد؟ کجا می خوابد؟ وضع زندگی داخلی و خانوادگی اش چگونه است؟

این حرف ها و تجسّس ها که به لحاظ شرعی مذموم و نهی شده است جز آن که ما را ا ز زندگی خود غافل سازد و توجهمان را معطوف زندگی دیگران کند و رنج و ناراحتی آفریند بهره ای ندارد . مثل همان بوتیمار از وسعت زندگی مردم ناراحتمان می کند و از تنگی معیشتشان خوشحال . غم بیهوده و شادی بیهوده ازپیشرفت دیگران یا عقب ماندگی شان .وقتی کارهای عالم روی حساب منظم و مشیت پروردگار باشد دیگر به کسی مربوط نیست .

این سخن شوپنهاور ، فیلسوف اروپایی است که می گوید : به ندرت اتفاق می افتد که ما از آنچه داریم راضی باشیم . غالبا در باره آنچه نداریم فکر می کنیم و ناراضی و ناراحت هسیتم . این سخن درستی است و یکی از بزرگترین بدبختی های عصر ما شده است .

قرآن مجید برای جلوگیری از این ناراحتی ها می گوید: وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ( ضحی ، 11 ) آنچه خدا به تو نعمت داده را برای دیگران بازگو کن ! وقتی اظهار نعمت شد انسان خودش به بزرگی نعمت پی می برد . می فهمد که خود دارای چنین سرمایه ای است . خوشحال می شود و به کار می افتد . ولی البته باید حدیث نعمت به قصد ریا و شهرت و خود نمایی نباشد؛ مخصوصا درمواقعی که نشان دادن تجملات زندگی باعث ناراحتی دسته دیگری می شود، نباید اظهار کند.

خانمی که گردن بند طلا و برلیان و جواهر نشان ( متعلق به خود یا عاریه از دیگران ) را درمجالس عروسی و غیره به رخ افراد بی بضاعت می کشد هرگز کار خوبی نمی کند . آن بی بضاعت هم چرا که موجب تحمیل هزینه ای گزاف بر خانواده ای می شود و در نتیجه کانون محبت خانوادگی مبدل به کاشانه غم و اندوه می شود .

حضرت سید الشهدا ( ع) فرمود: مَنْ لَبِسَ ثَوْباً يَشْهَرُهُ كَسَاهُ اَللَّهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ ثَوْباً مِنَ اَلنَّار ( کافی ، ج 6 ، ص 445) همان طور که بازگفتن نعمت خوب است گاهی هم اختفاء آن لازم است . به بانوان بی بضاعت هم باید گفت : شما هم حق ندارید به زندگی افراد ثروتمند چشم بدوزید و هر طور که آن ها رفتار کردند شما رفتار کنید و همسر فقیر خود را به رنج اندازید و عرصه را بر او تنگ کنید .

همچنین به جوانی که پدرش کم بضاعت است باید گفت : مبدا هوس زندگی تاجر زادگان و میلیونر ها را داشته باشی !

در دیوان منسوب به علی ( ع) آمده است : لَيسَ الجَمالُ بِأَثوابٍ تُزَيِّنُنا إِنَّ الجَمالَ جَمالُ العَقلِ وَالأَدَبِ

امام محمد باقر(ع) فرمود : إِيَّاكَ أَنْ يَطْمَحَ بَصَرُكَ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ ؛ فَكَفَى بِمَا قَالَ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ . وَ قَالَ: وَ لاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ اَلْحَياةِ اَلدُّنْيا . فَإِنْ دَخَلَكَ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ فَاذْكُرْ عَيْشَ رَسُولِ اَللَّهِ -صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ- فَإِنَّمَا كَانَ قُوتُهُ اَلشَّعِيرَ وَ حَلْوَاهُ اَلتَّمْرَ وَ وَقُودُهُ اَلسَّعَفَ إِذَا وَجَدَه . ( کافي ج۲ ص۱۳۷ ) مبادا چشم خود را به زندگی بالاتر از خود بدوزی که ناراحت خواهی شد . راستی باعث این همه ناراحتی ، اختلاف و طلاق در خانواده ها همین اظهار تجمّل ثروتمندان و عدم قناعت نیازمندان نیست ؟ آنگاه امام به آیه قرآن استشهاد می کند آنگاه می فرماید : اگر باز ناراحتی تو رفع نشد زندگی پیشوای خود ، پیامبراکرم(ع) را درنظر بگیر که غذای او نان جو و خورش او خرما بود ؛ متکایش هم اگر پیدا می کرد پوست درخت خرما .

این بود زندگی پیشوای مسلمین که عملا راه و روش زندگی را به مردم می آموزد . رها کنید رهبران شکم پرست و هوا پرست امروزی را ! آن ها با جنون ولخرجی خود در جایی که با شکاف عمیق طبقاتی گروهی کاخ نشین و طبقه دیگر دخمه نشین هستند ، روز به روز آتش فساد را دامن می زنند.

در جایی خواندم که در همین مملکت ، جوان تاجرزاده ای پیراهنی را با اسکناس های درشت بر اندام یک زن بدکاره پوشانده است . آنگاه برای آن که خود را در برابر مردم خرّاج و دارا نشان دهد پیراهن را آتش زده و سوزانده بود .

می پرسیم : این پوشاک از کجا است؟ آن ثروتمند محترمی که دارایی اش به حد نصاب و نصاب اندر نصاب رسیده و زکات خدا بر او واجب شده است – همان زکاتی که در قرآن همه جا در مرتبه بعد از نماز از آن نام برده شده است - به جای پرداخت حقوق فقرا و ضعفا و مستمندان که دستور الهی است ، آتش فقر و فلاکت عمومی را دامن می زند ؛ سفره رنگین پهن می کند و انواع و اقسام غذاها می چیند .

حال بگذریم از این که مشروبات الکلی هم برآن سفره هست یا نه . به مسلمان این نسبت را نمی دهیم و می گوییم همان آبگوشت همان پلو و مرغ و فسنجان همان بوقلمون بریان ، اشخاصی را بر سر سفره خود می نشاند که هیچ گونه استحقاق ندارند .

این پول ها از کجا و دسترنج چه کسانی است ؟ صرف چه کسانی می شود ؟ این بذل و بخشش های بی مورد است که بدبختی های مردم را افزایش می دهد .

خواجه شیراز گوید :

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

آورده اند که امیر تیمور گورکان ( گورکان به مغولی به معنی داماد است . چون وی پیش از آن داماد پادشاهی شده بود . و برخی اشتباها گرگان می خوانند . البته گورکان با واو و الف نوشته می شود ولی بی واو والف تلفظ می شود ) حافظ را احضار کرد و به او گفت: تو مردک به خاطر خال هندوی ترک شیرازی،سمرقندو بخارای مارا می فروشی؟! خواجه گفت: ای سلطان عالم این نوع بخشندگی است که مرا به این روز انداخته است.

حالا آقایان اشراف و زعمای ملت آن طور بخشیدند که ملت را به فقر و فلاکت مبتلا کردند. این جا لازم است آقایان ثروتمندان و رؤسای محترم دوائر را به حکم این که شیعه علی(ع) هستند به فرمان حضرتش متوجه سازم .

علی(ع) عثمان بن حنیف را از سوی خود به عنوان فرماندار به بصره فرستاده بود . این فرماندار خطایی مرتکب شده بود . او دعوت یکی از ثروتمندان شهر را پذیرفته و برسر سفره او حاضر شده بود . سفره ای که نه شراب داشت و نه تریاک . فقط غذاهای حلال بود و گوارا . وقتی این خبر به گوش علی(ع) رسید نامه ای تند و توبیخ آمیز به آن فرماندار نوشت: يَا اِبْنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ اَلْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْدُبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا . ای پسر حنیف! به من خبر رسیده كه مردی از جوانان اهل بصره تو را به مهمانی خوانده و تو هم به آن مهمانی شتافته‌ای ؛ با غذاهای رنگارنگ، و ظرف‌هایی پر از طعام كه به سویت آورده می‌شده پذیراییت كرده‌اند، خیال نمی‌كردم مهمان شدن به سفره قومی را قبول كنی كه محتاجشان را به جفا می‌رانند، و توانگرشان را به مهمانی می‌خوانند . به لقمه‌ای كه بر آن دندان می‌گذاری دقت كن، لقمه‌ای را كه حلال و حرامش بر تو روشن نیست بیرون افكن ، و آنچه را می‌دانی از راه‌های حلال به دست آمده بخور! البته معلومت باد كه هر مأمومی را امامی است كه به او اقتدا می‌كند، و از نور علمش بهره می‌گیرد. آگاه باش امام شما از تمام دنیایش به دو جامه كهنه، و از خوراكش به دو قرص نان قناعت نموده است .

نه فکر کنید از تهیه آن ناتوانم . وَ لَوْ شِئْتُ لَتَسَرْبَلْتُ بِالْعَبْقَرِيِّ اَلْمَنْقُوشِ مِنْ دِيبَاجِكُمْ وَ لَأَكَلْتُ لُبَابَ هَذَا اَلْبُرِّ بِصُدُورِ دَجَاجِكُمْ وَ لَشَرِبْتُ اَلْمَاءَ اَلزُّلاَلَ بِرَقِيقِ زُجَاجِكُم (بحار الأنوار ج۴۰ ص۳۴۵ ) من امپراطور عظیم الشأن اسلام هستم ؛ خزانه در اختیارم است . اگر بخواهم می توانم جامه های رنگارنگ خوب تهیه کنم از مغز سفید گندم ، نان فراهم کنم و با سینه مرغان و کبکان بخورم . آب زلال و گوارا درظروف آبگینه بیاشامم و بر بالش های نرم تکیه زنم ؛ اما ممکن نیست که هوای نفس برمن غالب شود .

أَ أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ لِي أَمِيرُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ لاَ أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ اَلدَّهْر ؟ (بحار الأنوار ج۳۳ ص۴۷۳ ) آیا کافی است برای من که امیر المؤمنین و شاه مملکت باشم و با ملت غمدیده ام شریک غم نباشم ؟ فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ اَلطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ اَلْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلَفُهَا . مرا نیافریده اند که شکم خود را پرکنم مثل حیوان به آخور بسته ای که جز خوردن و علف جویدن همی ندارد . أَوْ أَنْ أَبِيتَ مِبْطَاناً وَ حَوْلِي بُطُونٌ غَرْثَى وَ أَكْبَادٌ حَرَّى . آیا سزاواراست که با شکم پر بخوابم و اطراف من شکم های گرسنه و جگرهای تشنه و سوخته باشد ؟ و أَكُونُ كَمَا قَالَ اَلْقَائِلُ هماننده آن کسی باشم که شاعر گفت :

وَ حَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبَطْنَةٍ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى اَلْقِدِّ

این درد و ننگ تو را بس كه با شكم سیر بخوابی، و در اطراف تو شكم‌هایی باشد كه پوستی را برای خوردن آرزو كنند .آری

اسیر نفس نشد یک نفس علی ولی

نشد اسیر که بر مؤمنین امیرآمد

اسیر نفس کجا و امیر خلق کجا !

که سربلند نشد آن که سر به زیر آمد

علی ستم نکشید و حقیر ظلم نشد

نشد حقیر که ظالم برش حقیر آمد

علی نخورد غذایی که سیر برخیزد

مگر که سیر خورد آن که نیم سیرآمد

علی نداد به باطل حقی زبیت المال

که برحساب و کتابش خدا خبیر آمد

درود باد بر آن ملتی که رهبر وی

چنین بلند مقام و چنین خبیرآمد (سید صادق سرمد )

امشب هم که شب غربت پیامبر است برای عرض تسلیت به بازماندگان آن حضرت متوجه مدینه و به خانه پیامبر(ص) وارد می شویم . روی زمین قبر تازه ای است و شمعی ضعیف بر آن روشن است . بانویی جوان کنار قبر نشسته و با سوز و گداز بسیار گریه می کند و اشک می ریزد . کودکانش نیز با چشم گریان اشک آلود دور او حلقه زده اند . بانوی جوان ، فاطمه یکتا دختر پیامبر خدا ست و آن کودکان حسن و حسین و زینب و کلثوم اند .

عرض می کنیم : خانم حق دارید گریه کنید اشک بریزید . زیرا پدری را از دست داده اید که تاج سر شما و عزت و احترام شما بود . هر گاه وارد خانه می شد از دیدن فاطمه صورت مبارکش چون برگ گل می شکفت و می فرمود : فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي (بحار الأنوار ج۴۳ ص۱۷۰ ) فاطمه پاره تن من است . ریحانه ای از ریحانه های بهشت است .

حالا دیگر فاطمه غریب است ؛ نه مادری دارد و نه خواهر و نه برادری . زنان مدینه هنگام جمع بودند و تسلیت می گفتند ولی شب هنگام ، مصیبت دخت پیامبر (ص)تازه شده است . وقتی علی(ع) پیکر پیامبر را غسل داد و کفن کرد پیکر مطهر را کنار قبر آوردند ؛ علی (ع)وارد قبر شد و بدن مطهر را روی دو دست خود گرفت و داخل قبر کرد ؛ با نهایت حزن و اندوه گوشه کفن را کنار زد و گونه مبارک پیامبر را که زینت بخش عالم بود روی خاک گذاشت و با چشمان اشکبار بیرون آمد و خاک روی قبر ریخت .

اما وارد خانه که شد فاطمه جلو آمد و با دیده گریان پرسید: آقا چطور راضی شدی که صورت پدرم را روی خاک بگذاری ؟ با این سخن ناله و شیون از خانه پیامبر بلند شد . ولی عرض می کنم: ای دخت عزیز پیامبر ! شما از این که علی صورت پدرتان را برخاک قبر گذاشت می گریید ولی صورت پدر شما که سالم بود زخم شمشیر نداشت ؛ پیشانیش شکسته نبود و چشم هایش خون گرفته نبود ؛ رگ های گردنش بریده نبود ؛ بر حال حسین خود گریه کنید که صورتش زخمی ، پیشانی اش شکسته و چشم هایش خون آلود و رگ های گردنش بریده بود .

عرض دیگر این که : ای خاتون قیامت ! صورت پدرتان را با احترام تمام روی خاک گذاشتند اما صورت حسین را روی تنور خاکستر نهادند .

ای زداغ تو روان خون دل از دیده حور

بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور

سر بی تن که شنیده است به لب آیه کهف

یا که دیده است بمشکاه تنور آیه نور

تا جهان باشد و بوده است که داده است نشان

میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور

مجلس بیست و پنجم – پندآموزی از تاریخ و سرگذشت ها

قال الله تعالی : كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِين ( بقره ، 249) قرآن مجید که برای تأمین سعادت مادی و معنوی بشر و شفای دردهای روحی و اخلاقی او آمده همه نیازهای انسان را منظور نظر حکیمانه خود قرار داده است ؛ و به مصداق مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ( انعام ، 38)هیچ یک از جهات کمال و سعادت آدمی را مسکوت و ناگفته نگذاشته است . و بشر را از هر راه ممکن به سعادت و صراط مستقیم رهبری فرموده است .

برای دعوت و ارشاد مردم به خیر و صلاح دو راه وجود دارد : راه خطابه و دیگری راه برهان . در روش برهان چنین است که خوبی و مصلحت کاری را با دلایل عقل پسند ثابت کنیم و مردم را به آن کار واداریم .

این راه مفید کسانی است که بهره و رشد عقلی خوبی داشته باشند که بتواند مقدمات و دلایل را بفهمند و از آن ها به آنچه مقصود است پی ببرند . اما برای مردمی که هنوز به این درجه از رشد عقلی نرسیده اند راه خطابه آسان تر و مفیدتراست .

راه خطابه چنین است که اقوال و احوال مردان بزرگی که مردم به آن ها عقیده نیک دارند و آن ها را بنده خدا و اهل نجات می دانند مانند پیامبران و کلیه پیشوایان دینی و شهدای راه حق و عدالت مطالبی برای ارشاد مردم به آنچه خیر و صلاح است نقل کنیم . این راهی است که بسیار مفید و مؤثر و کتب آسمانی غالبا همین راه را پیموده اند .

مردم با آن که خردمند هستند و می توانند هر چیز را بفهمند ولی بیشتر در حس گرفتارند ؛ تا با چشم خود چیزی را نبینند و از کسانی هم که جنس خودشان هستند احوال و اعمالی نشنوند درست نمی پذیرند . به همین جهت خدا پیامبران را از جنس خود مردم قرار داد ؛ چون معترض بودند که : چرا خدا برای هدایت ما فرشته نفرستاده است ؟ قرآن در پاسخ آن اعتراض می فرماید : وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُون ( انعام ، 9) یعنی بر فرض هم که فرشته ای را می فرستادیم آن را به صورت مردی درمی آوردیم و اوصاف بشریت به او می دادیم تا این مردم بتوانند از رفتار او سرمشق بگیرند .

پیامبر برای همین است که سرمشق مردم باشد نه فقط سخنانش مردم را به خیر دعوت کند بلکه احوال و اعمالش نمونه خیر و سرمشق است . بدیهی است که الگوی مردم باید همجنس خودشان باشد . اما فرشته که جنس دیگری است سرمشق بشر نخواهد بود .

بنابراین قرآن مجید هم یکی از راه های مفیدی که برای هدایت بشر اتخاذ کرده است بیان مطالب اخلاقی و مسائل اساسی و تربیتی در ضمن قصه و داستان است . و در طی حدیث دیگران راه سعادت و شقاوت را بر پویندگان آشکار و عیان ساخته است . بعضی از مردم که منظور اصلی و هدف عالی و اساسی قرآن را از قصه گویی نفهمیده اند به اعتراض می گویند: چرا در کتابی که کتاب حکمت و تربیت است این همه قصه و حکایت آمده است ؟ اساسا داستان سرایی شأن متکلم حکیم نیست .

این اعتراض را چنین پاسخ می دهیم که : قرآن کتاب ارشاد عامه مردم است و باید طوری صحبت کند که عموم طبقات از خرمن حقایق درخشانش خوشه برچینند و بهره مند شوند . و همان طور که عرض شد عموم مردم فکرشان مستعد برای استدلال و برهان نیست و نمی توانند مسائل تربیتی و اخلاقی را با دلائل و برهان بفهمند . که این گونه افراد در اکثریت اند و یگانه راه مفید برای محاوره با آن ها همین است .

علاوه براین چون طبع انسانی به مقتضای وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِين ( اعراف ، 79) از امر و نهی صریح رویگردان و منزجر است قرآن مانند طبیبی حاذق و مشفق که داروی تلخ را به صورت قرص هایی خوشرنگ و خوش لعاب به بیمار می دهد ، حقایق حیات را زیر لعاب های شیرین قصص و حکایات تاریخی قرارداده و در دسترس پیروان خود گذارده است .تا آئین هدایت و اتمام حجت ، عملی شود . و به وسیله مطالعه قصص تاریخی به طوری که خود شخص متوجه نباشد، قرآن تدریجا در هوش نهان و عقل باطن او نفوذ کند و در طول زمان وجدانی الهی و خمیری روشن به وجود آید .

و این همان شیوه دقیق روانشناسان است. با توجه به این روش ، منظور و فلسفه و فکر و نظر خود را با قصه و داستان و رمان به دل و اندیشه خواننده نفوذ می دهند . با این فرق که از داستان های غالبا ساختگی بهره می گیرند ولی قصص قرآن همه از واقعیات تاریخ و از بطن سرگذشت اقوام بشری اتخاذ شده است .

سعدبن ابی وقاص گوید : قرآن در مکه بر پیامبر(ص) فرود می آمد و حضرت بر یاران می خواند تا آن که ملالتی به طبع آنان راه یافت گفتند: یا رسول الله لو قَصصتَ علینا ! چه می شد اگر خدای تعالی سوره ای فرستد که در آن سوره امر و نهی نباشد بلکه قصه ای باشد که دل های ما بدان بیاساید ! خدا سوره یوسف را نازل کرد و فرمود: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَص ( یوسف ، 3) ما برتو زیباترین و نیکوترین قصه ها را خواهیم خواند که قصه یوسف باشد .

گفته شده است که راز احسن القصص بودن حکایت یوسف این است که این سرگذشت چهل نکته جالب توجه دارد که مجموع آن درهیچ قصه دیگر نیست .

خلاصه در قصص قرآن ، تاریخ بسیاری از پیامبران و اقوام ایشان و شرح حال امت ها و حکّام و سرگذشت اقوامی که از هدایت برخوردارشده و در زمین حکومت و اقتدار یافته اند بازگو شده است . علاوه بر آن سرگذشت اقوامی که گمراه گشته و دچار بدبختی و سیاه روزی شده وسرزمینشان ویران و بی سامان شده و علل ترقی و انحطاط ملل با حساس ترین منطق و نیرومند ترین اسلوب بیان گردیده است ؛ تا خواننده در پرتو آن به خُلق کریم بگرود و حقایق اخلاقی را از ایمان ، درستی ، عفت و پاکدامنی فرا گیرد و در فکر و جانش رسوخ دهد ؛ که فوق این عالم حس و طبیعت ، قدرت و مشیت مطلقه ای حکومت می کند و نظام طبیعت به دست او است . نمی توان به عوامل طبیعی تنها ، پشت گرمی داشت .

مثلا یکی از قواعد مسلم نزد دانشمندان علوم طبیعی آن است که هیچ نیرویی نمی تواند نیرویی از خود بزرگ تر ایجاد کند و صدور قوه بزرگ تر از کوچک تر را ناممکن می دانند . بنابراین اگر نیروی ماشینی 100 اسب بخار باشد نمی تواند 200 اسب بخار نیرو ایجاد کند .گذشتگان نیز گفته اند: دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد . مثلا اگر ده نفر را یک طرف قرار دهیم و صد نفر را در طرف دیگر ، درصورتی که نیروی هریک از افراد طرفین با هم متساوی باشند به طور قطع نیرویی که در جمعیت صد نفره است ده برابر نیروی طرف دوم است . اگر این دو دسته با یکدیگر به نبرد بپردازند به یقین فتح و ظفر با آن صد نفر خواهد بود ؛ چون پیروزی یافتن ده نفر مستلزم آن است که دارای نیرویی باشند که از نیروی صد نفر بیشتر باشد و این محال است زیرا مستلزم صدور قوه بزرگتر از کوچکتر خواهد بود.

قرآن برخلاف این اصل مسلم طبیعی چنین می فرماید : كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّه ( بقره ، 249) چه بسیار دستجات کم و کوچک بوده اند که بر دستجات پرجمعیت و بزرگ به اذن خدا پیروز شده اند . و می فرماید: مسلمانان هر وقت ببینند که شمار دشمن از شماره ایشان افزون است نترسند و پایداری کنند ! بسا جمعیت های اندک که بر جمعیت های انبوه پیروز شده است .

این سخن به حسب ظاهر با گفته دانشمندان علوم طبیعی مخالفت دارد و مشکلی ایجاد می کند؛ زیرا به معنی صدور نیروی بزرگ تر از قوه کوچک تر و ناممکن بودن آن مسلّم و مبرهن است .

اما حل این مشکل چنین است که : باید درآن دسته کوچک نیرویی موجود باشد که به مراتب از نیروی افراد دسته بزرگِ کثیر العدد ، قوی تر و بزرگ تر باشد . روی همان اصل مسلّم طبیعی ، فتح و پیروزی دسته کوچک دراین صورت ، قطعی است . آن نیرو چیست و آن صفت کدام است ؟

خدای متعال این صفت را در پایان آیه شریفه چنین بازگو کرده است : وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِين . یعنی خدا همیشه با استقامت کنندگان و پایداران است . پس آن نیرو عبارت از استقامت و پایداری است ؛ که هرگاه در گروه کوچک یافت شود بر گروه بزرگ غلبه خواهند کرد . دسته جات بزرگ به کثرت افراد خود می بالند ؛ ولی در برابر ، دسته جات کوچک به استقامت و ایمان خود اتکاء دارند .پس مسلمانان نباید ازکمی شماره خود نا امید شوند و دست از جهاد در راه خدا بردارند .

باز در آیه دیگر ، خداوند در خطاب به پیامبر(ص) می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَال ( انفال ، 65) در این آیه خدای تعالی ملاک فتح و ظفر ، یعنی استقامت و پایداری را بیان فرموده است ؛ نه کثرت عدد . هر طرف بیشتر باشد ظفر از آن او خواهد بود .

گویا ناپلئون، امپراتور فرانسه این سخن را از قرآن گرفته و می گوید: پیروزی جنگ با طرفی است که استقامتش در برابر دشمن بیشتر باشد . قرآن استقامت را نردبان پیروزی قرار داده است . هنگامی که علی(ع) از تلوّن و بی استقامتی یارانش به تنگ آمده بود چنین فرمود : حاضرم شماها را با شامیان معامله کنم . ده تن از شما کوفیان را بدهم و یک تن از شامیان را بگیرم . شامیان بر باطل خودشان پایداری و وفاداری می کردند ولی کوفیان نه وفا داشتند و نه استقامت. خداوند باز برای نشان دادن ملاک غلبه و پیروزی اشاره به غزوه حنین می کند و می خواهد بفهماند کثرت عدد مؤثر نیست بلکه عمده ایمان و استقامت است .

دراین جا مناسب است غزوه حنین به صورت اختصار بیان شود : در جنگ های زمان رسول خدا(ص) خواه غزوه ها که با حضور خود پیامبر(ص) بود و خواه سریّه ها که عده ای را به جبهه جنگ می فرستادند ، همیشه عدد مسلمانان اندک و نیروهای دشمن بسیار بود .

اتّکای مسلمانان در نبردها به استقامت و نیروی ایمان بود اما دشمن تنها به فراوانی لشگر خود پشت گرمی داشت . از این جهت درجنگ ها مسلمانان پیروز می شدند . قرآن می فرماید: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَة ( توبه ، 25) تا این که شهر مکه به دست سپاهیان اسلام فتح شد و قریش با آن همه دشمنی و کینه توزی و کبر و نخوت در برابر پیامبر(ص) به زانو در آمدند . فتح مکه هم روحیه مسلمانان و هم روحیه کفار را دگرگون کرد و بر هر دو گروه تاثیر گذاشت . یکی از آثار آن این بود که هر دو گروه ، فتح تمام شبه جزیره به دست مسلمانان را قطعی دیدند . زیرا مکه مرکز عربستان و ساکنین آن محترم ترین افراد عرب و از شجاعان و دلیران عرب بودند آن جا که سر تسلیم فرود آورد روحیه کفار عرب در نقاط دیگر در برابر نیروی اسلام ضعیف خواهد شد .

از آن پس بود که گروه های عرب از هر نقطه که شرفیاب حضور رسول اکرم(ص) می شدند اسلام می آوردند و به دیار خود برمی گشتند . اثر دیگری که فتح مکه داشت این بود که مشرکین عرب تا آن روز فتوحات پیامبر را ناچیز می شمردند و با خود می گفتند که قریش بالاخره ریشه اسلام را خواهد کند .اما فتح مکه آنان را به خود آورد که اسلام آن طور که می پنداشتند بی پایه نیست ؛ بلکه اسلام بت پرستان قریش را ریشه کن نمود .

کافران عرب در فکر چاره شدند . از عشایر و قبائلی که هنوز در کفر به سر می بردند نیروی ائتلافی تشکیل دادند و برای نابود کردن اسلام متحد شدند . آن ها مالک بن عوف را بر خود امیر کردند و جبهه واحد و نیرومندی از ایلات مختلف عرب در برابر مسلمانان تشکیل شد . این خبر به رسول خدا(ص) رسید حضرت هم آماده نبرد با قوای متحد عرب شد؛ و با سپاهیان خود به سوی حنین که دره ای میان مکه و طائف بود راهی شد . عشایر متحد آن جا را مرکز کرده بودند . جنگ حنین از چند جهت تازگی داشت ؛ این که فتوحات گذشته و مخصوصا فتح مکه مسلمانان را سرمست کرده بود به طوری که نیروی دشمن را با بی اعتنایی نظر می کردند و به چیزی نمی انگاشتند . و دیگر آن که غزوه حنین نخستین جنگی بود که سپاهیان اسلام دارای افراد کثیری بودند ؛ یعنی دوازده هزار نظامی سلحشور اطراف پیامبر را گرفته بودند و تا آن موقع لشکر اسلام به این شماره عظیم نرسیده بود .

مسلمانان دراین موقع نیروی خود را بسیار دیدند و پیروزی را قطعی پنداشتند . چنان چه یکی از آن ها گفت : ما دراین جنگ شکست نخواهیم خورد . با چنین طرز فکر که برخلاف طرز فکر مسلمانان در جنگ های گذشته بود سپاه اسلام به سوی جبهه جنگ حرکت کرد . مسلمانان در جنگ های پیش اعتمادشان به نیروی استقامت و ایمان بود؛ ولی دراین جنگ به کثرت عدد دلخوش شدند . خدا می فرماید: وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ ( توبه ، 25) عشایر متحد مواقع حساس دره حنین را قبلا اشغال کرده و کمین گاه های خوب و سنگرهای محکم برای خود تعبیه کرده بودند؛ کاملا برای نبرد و وارد کردن ضربات قطعی به نیروهای اسلام آماده بودند و با تجهیزات کامل به انتظارمسلمانان دقیقه شماری می کردند . سپاه اسلام با آسودگی خاطر وارد حنین شد و دراین فکر بود که مدتی استراحت کند و پس از رفع خستگی اسلحه خود را از بار شتران بردارد و آماده جنگ شود .

شاید هم در خاطر بعضی از آن ها می گذشت که نیاز به آمادگی جنگی همه نیست تعدادی از آن ها هم به جنگ بپردازند برای شکست کفار کافی است . غافل ازاین که : چرخ عیّار چه در زیر سردارد و شب آبستن است تا چه زاید سحر !

خلاصه هنوز همگی سپاه اسلام وارد دره نشده بود که دشمن با استفاده از اصل غافلگیری حمله خود را آغاز کرد. کفار از هر سو مانند مور و ملخ به مسلمانان غافل بی اسلحه حمله می کردند . چیزی که بیشتر به شکست ابتدایی لشگر اسلام کمک کرد این بود که پیش قراولان اسلام از طایفه بنی سلیم تشکیل شده بود . گرچه همه آن ها مسلمان بودند اما هنوز ایمان کامل در دل آن ها راه نیافته بود ؛ لذا استقامت نکردند و به یکبار همگی پای به گریز نهادند .

فرار شدید بنی سلیم و حمله سهمگین دشمن سبب شد که شتران و چارپایان سپاه رم کند و شکست را سرعت بخشد . دو هزار نفر از قریش نیز که پس از فتح مکه تظاهر به اسلام کرده بودند وقت را برای نابودی مسلمانان مغتنم شمردند و آن ها هم پا به فرار گذاشتند . فرار این دو گروه ، عرصه را بر مسلمانان تنگ کرد . وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِين ( توبه ، 25) همگی گریختند و جز رسول اکرم(ص) وچند تن از بنی هاشم و ایمن – فرزند ام ایمن خدمتکار رسول خدا(ص) - کسی در صحنه کارزار نماند . ایمن نیز دراین گیر و دارکشته شد .

پرچم بزرگ پیامبر در دست علی ( ع) بود . زیرا پیامبر ایشان را به فرماندهی برگزیده بود . حضرت در آخر لشگر حرکت می کرد . تا حمله کفار آغاز شد خود را به میدان جنگ رسانید و به جنگ پرداخت ؛ یک تنه جنگ می کرد و می کوشید که دشمن را از تعقیب فراریان بازدارد . عباس عموی پیامبر با تنی چند از عموزادگان آن حضرت که کمتر از ده تن بودند محافظت از رسول اکرم را به عهده داشتند . در این موقع پیامبر(ص) به عباس فرمود : مسلمانان را بخوان ! دیگر کجا می روند ؟ چرا می گریزند ؟

عباس که صدای توانا و رسایی داشت بانگ بر آورد : ای کسانی که عهد کردید که در راه خدا جان ببازید کجا می روید؟ ای اصحاب پیامبر چرا می گریزید ؟ عباس فریاد می زد و گریختگان را می خواند.

پیام رسول خدا به وسیله عباس به گوش مسلمانان گریخته رسید . نیروی تازه ای در دل آن ها ایجاد کرد. تک تک دست از فرار برمی داشتند و به میدان جنگ برمی گشتند . ولی بیشتر آن ها در آن هنگام بی اسلحه بودند ؛ زیرا سلاح آن ها بار شتران بود و شتران همگی رمیده بودند .

برخی با تلاش بسیار اسلحه به دست آوردند و به جنگ پرداختند . علی(ع) در تمام این مدت به جنگ مشغول بود و پرچمدار سپاه دشمن را به جهنم فرستاد و علم کفر را سرنگون شد . آن فرمانده چنان قوی بود که مسلمانان را با نوک نیزه اش از جلو بلند می کرد و به پشت سر می انداخت .

قرآن می فرماید: ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا ( توبه ، 26) خداوند دراین موقع آرامش و استقامت خود را بر رسول و بر مؤمنین نازل کرد و سپاهیانی به کمک شما فرستاد که آن هارا نمی دیدید . بعید نیست که سپاهیان نادیدنی همان نیروی استقامت و پایداری باشد. مسلمانان دسته دسته از فرار باز می گشتند و با شدّتی هر چه تمامتر به جنگ می پرداختند ؛تا شاید فرار خود را جبران کنند و روسفید شوند . کفار هم حد اعلای تلاش را به خرج دادند زیرا نمی خواستند پیروزی خود را به این زودی از دست بدهند .

شدید ترین جنگی که کمتر دیده شده بود درگرفت ؛ جز صدای تیر و چکاچک شمشیر و بانگ سپاهیان و ناله زخمیان چیزی شنیده نمی شد . رسول خدا(ص) نظری به میدان جنگ انداخت وآن هنگامه خونین را نگریست . فرمود: الآن حَمِيَ الوَطيسُ. اکنون تنور جنگ گرم شد .

بیم و هراسی در دل کفار با بازگشت مسلمانان از فرار و سرنگون شدن پرچم کفار به دست علی(ع) افتاد ؛ و تزلزلی در روحیه آنان ایجاد شد . و ورق برگشت . کفار در آغاز یورش به همت و پایداری خود متکی بودند و مسلمانان به کثرت عدد خودشان . ولی مسلمانان در بازگشت مرحله دوم ، به نیروی استقامت و یاری حق متکی شدند و ایمان از دست رفته باز آمد و کفار به فتح ابتدایی خود امید داشتند . لذا در سپاه آن ها تزلزل و بیم راه یافت و امید به پیروزی مبدل به یأس گردید . فکر فرار در اندیشه آن ها جانشین پایداری و استقامت شد و آثار فتح و ظفر در نیروی اسلام آشکار شد. کفار از زیر چنگال مسلمانان راه فرار می جستند . قرآن می فرماید : وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِين ( توبه ، 26) و شاید عذاب کفار در دنیا همان وحشت و بیمی است که از مسلمانان پیدا کردند که منجر به قتل و اسارت آن ها شد و سپاه اسلام مظفر و پیروز شد .

اکنون وضعیت مسلمانان امروزه ، نظیر وضع مسلمانان در آغاز جنگ حنین است که همگی از کفار شکست خورده اند؛ هر چند میان مسلمانان امروز با مسلمانان دیروز اندک فرقی است . آن ها را فتوحات پی درپی سرمست کرده بود ؛ لذا دست از استقامت کشیدند . ولی مارا شکست های بی شمار ترسو و نومید کرده و دست از پایداری کشیده ایم .

مسلمانان دیروز مردمانی قوی بودند و ایمان داشتند که اگرساعت ها به نبرد بپردازند جلوی شکست قطعی گرفته می شود و گریختگان باز می گردند؛ ولی ما امروز آن چند تن را هم نداریم . آن ها به نیروی کفر به نظر بی ارزشی و بی اعتنایی می نگریستند از این لحاظ بی استقامت شدند ؛ اما ما به نیروی کفر با عظمت می نگریم و از این رو بی استقامت شده ایم. این که چرا خداوند به ما نظر رحمت ندارد و ما را به تأییدات خود مؤید نمی کند ؟ پاسخ در همین آیه شریفه است که: خداوند آرامش خود را به مردم با ایمان فرستاد .

ما که ایمان نداریم ما و کفار در بی ایمانی یکسان ایم . فرق آن است که کفار بر مبدأ باطل خود پایداری می کنند ولی ما بر مبدأ حق خود استقامت نمی ورزیم . روح تنبلی و تن پروری سراپای ما را فرا گرفته ، تزلزل و دورویی در همه اعصاب ما نفوذ کرده و از استقامت و فداکاری و ایمان و دیانت جز الفاظی به یادگار نمانده است . همگی رهسپار راه نابودی هستیم . بیماری روحی ما به قدری است که تشخیص نداده ایم که بیماریم تا به درمان خود بپردازیم .

مجلس بیست و ششم – تزکیه و هشدار از فریب راهزنان

قال الله تعالی : لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِين ( آل عمران ، 146) منظور اساسی و علت غایی بعثت پیامبر(ص)دو چیز است : یکی تزکیه نفوس بشر و دیگری تعلیم کتاب و حکمت است ؛ نخستین کار پیامبر پس از خواندن آیات الهی بر مردم – که معجزه اوست -تزکیه مردم هاست .

و راز تقدیم تزکیه بر تعلیم کتاب این است که تا قلب و روح بشر از کدورات رذائل نفسانی پاک نشود برای انعکاس فضائل و مکارم اخلاق قابلیت پیدا نمی کند . همان طورکه تا کثافات و کدورات از آینه زدوده نشود هیچ نور و تصویری در آن منعکس نمی شود ؛ و تا لوح ، پاک نباشد خط و نقشی را نمی پذیرد .

و به فرموده پیامبر(ص) تصفیه روح عبارت از ترک محرّمات و پرهیز از منهیّات است . چون وقتی انسان مرتکب معصیتی می شود نقطه سیاهی در صفحه قلبش نمودار می گردد که اگر فورا توبه و استغفار کند آن نقطه سیاه زائل می شود و گرنه با تراکم معصیت، آن سیاهی زیاد می شود و همه قلب را فرا می گیرد ؛ که دیگر زدودن آن لکه سیاه دشوار بلکه محال است .

لذا در روایات آمده است که : وقتی معصیت کردید فورا توبه و استغفار کنید ! وتا جوان هستید به ترک معاصی اقدام کنید تا گناه در قلب شما ریشه نکند و زدودنش مشکل نشود ! وفرمود : إِذَا بَلَغَ اَلرَّجُلُ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ لَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ قَبَّلَ اَلشَّيْطَانُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ قَالَ هَذَا وَجْهٌ لاَ يُفْلِح ( مشکاة الأنوار ، ج1، ص۱۶۹) و درآیه دارد : ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُون ( روم ، 10) مردم معصیت کار ، عاقبت از سیاهی دل و تاریکی روح ، قابلیت خود را برای انعکاس انوار الهی از دست می دهند و به کلی آیات خدا را تکذیب و استهزاء می کنند .

راه تزکیه و تصفیه این است؛ نه تزکیه و تصفیه ای که عده ای گمراه به نام صوفی مدعی آن هستند . و کلمه صوفی را از تصفیه مشتق کرده و می گویند: ما قلوب خودمان را تصفیه کرده ایم ودارای علم باطن هستیم . و برای اثبات علم باطنی خود داستان خضر و موسی(ع) را شاهد می آورند .

گویند : اگر خضر آن علم باطن را نداشت از چه رو خدای متعال موسی بن عمران نبی را فرمان می دهد که تابع خضر شود و از او بیاموزد ؟ پس حال که او دارد ما هم داریم .

این استدلال نظیر همان است که گفت : من آن ام که رستم بود پهلوان . علم باطن خضر چگونه دلیل بر علم باطن شماست ؟ اتفاقا داستان موسی و خضر به ما می فهماند که این اسرار در دسترس همگان نیست. پیامبری چون موسی می خواهد که دنبال خضر برود . آن هم بنا به سخن خضر ازتحمل آن راز ناتوان بود و ندا به : هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِك ( کهف ، 78) بلند کرد و گفت : إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ( کهف ، 75)

آخر بدون دلیل که نمی شود ادعای کسی را پذیرفت .خضر هم بدون دلیل که نگفت من علم باطن دارم. بلکه همان طور که در قرآن است از مطالب غیبی خبر داد و عجائبی را به موسی نشان داد ؛ که پیامبر فرمود: اگر موسی درمتابعت خضر صبر می کرد هزاران امور عجیبه مشاهده می کرد .

شما که جز ادعا و فریب عوام چه معجزه ای و چه دلیلی دارید ؟ ما مطابق حکم عقل می گوئیم: اول معجزه آن وقت اطاعت . آن ها می گویند: اول اطاعت و تسلیم بعد دیدن معجزه . بنده که نحوه ارشاد آن ها را نمی دانم ولی یکی از آقایان وعاظ تربتی می گفت : ما به مرکز صوفیه نزدیک تر هستیم و از فعالیتشان بیشتر اطلاع داریم . هنگامی که فرد ساده لوحو عوامی می خواهد به حلقه مریدان پیر درآید ، ابتدا مرد قلندر غول پیکر ریش و سبیل و موی سر به هم تاب داده ای را همراهش می کنند تا با او به نزد مرشد برود . از درب اول و دوم به خاک افتادن و آستان بوسی شروع می شود تا مقابل مرشد زانو بزند . دستور می رسد یک دستمال ابریشمی با مقداری نبات بیاورند؛ مرشد مقداری از آن نبات را به دهان خود می گذارد آنگاه به مرید می دهد تا او هم در دهان خود نهد و بخورد . سپس مرشد بر می خیزد و از راه پلکان رو به پشت بام می رود قدم به پله اول که می گذارد به نظر مرید می آید که مرشد به معراج می رود و به آسمان اول رسیده است و در پله دوم به آسمان دوم و در پله سوم به آسمان سوم و در پله هفتم به آسمان هفتم . . . آن آقا می گفت : هر چه هست زیر سر آن نبات است که با آب چرس و بنگ خمیرشده است . چون برای کسی که چرس و بنگ خورده و یا کشیده باشد یک وجب آب یک دریاچه به نظر می آید .

گاهی دیده ایم وقتی آدم چرسی در خیابان به گودال آب باران می رسد چگونه خود را عقب می کشد تا خیز بردارد و جستن کند که غالبا پس از آن به در و دیوار می خورد و آسیب می بیند . قدرت چرس و بنگ ، پله نیم متری را به نظر آن مرید بینوا آسمان اول نشان می دهد . با این حقه بازی ها برخی فریب می خورند و جذب پیر می شوند که اگر بند از بندشان را جدا کنند برنمی گردند . ( این نقل قولی بود از آن واعظ پیش گفته )

آقای حاج شیخ مجتبی قزوینی که از علمای ساکن مشهد است درکتاب خود می نویسد: با مرشدی از مراشد صوفیه ملاقات کردم ؛ پس از مدتی مذاکره گفت: بیا تسلیم شو تا حقیقت را ببینی! گفتم رقیب شما هم که مخالف شما است هم همین حرف را به من می زد ؛ ازکجا بدانم که کدامیک از شما حق هستید ؟ گفت: من ذکری به شما می آموزم که بتوانید امام را در خواب ببینید و همین دلیل بر حقیقت من است . گفتم: رقیب شما هم همین را گفته است . وانگهی از کجا بدانم شخصِ در خواب دیده شده امام است ؟ و مگر به خواب دیدن امام که به برکت آن ذکر حاصل شود دلیل حقانیت توست ؟ گفت: من با تو مباهله می کنم. گفتم چه می کنی؟ گفت: آتش سرخ شده را در دست می گیرم تا خاموش شود و خاکستر گردد. گفتم: ممکن است سحر و افسون و چشم بندی کرده باشی . کاری را من معین می کنم اگر انجام دادی تسلیم می شوم . گفت : بگو ! گفتم : پهلوانی در مشهد است بیا با او کشتی بگیر ! اگر او را زمین زدی تسلیم تو می شوم . گفت: مگر من پهلوان ورزشکار زورخانه بوده ام ؟ گفتم: خیر ببخشید شما پهلوان آتش بازی هستید . مقصودم این بود که تصرفی در او بکند که بدون اعمال زور زمین بخورد . دید در جواب من عاجز است گفت: من خیال می کردم تو اهلیّت و قابلیّت داری ؛ ولی هنوز قابل نشده ای که زیر خرقه بیایی .

یکی از دغل بازی و افسون کاری هایشان این است که فقها و علما و محصلین را نزد مردم بی قدر کنند . می گویند : این ها علوم قشری و ظاهری فرا گرفته اند . سخن ما را کسی می فهمد که از قشر و ظاهر گذشته و در عالم لاهوت و ملکوت سیر کند . العلمُ هو الحجابُ الاکبر . علم مانع از سیر و سلوک است . حتی همان آقا می گفت: من با یکی که مذاکره می کردم آخرش گفت: تو این قدر درس خوانده ای که دینت مشوب شده و من نمی توانم تو را به عالم شهود برسانم.

این گروه برای فریب مردم بی سواد و عوام خوب اند . مخصوصا به قول خود قدری خوش ذوق بلکه شهوتران هم باشد. مجالس سرّی تشکیل می دهند و اشعار مثنوی و حافظ که در توصیف عشق و جمال و شمائل محبوب است را با آواز خوش و همراه با ساز و تنبور می خوانند. که البته همه این ها در تحریک احساسات و شهوات انسان مؤثر است. فرموده اند : مثَل آواز خوش در نفس آدم شهَوی، مثل سنگ و چخماق است که تولید آتش می کند. در اثر این ها حالات شهوی آن ها تحریک می شود. به وجد و نشاط و مستی می آیند خیال می کنند آن حالات جذبات شوقیه و عالم خلسه و اسرار ملکوت است ؛شروع می کنند به دم گرفتن و حلقه زدن و هو حق گفتن؛ و با این کیفیت تصفیه نفوس مردم می کنند .

حضرت امام علی النقی(ع) با جمعی از اصحاب وارد مسجد مدینه شدند و جایی نشستند ؛ در این موقع عده ای از صوفیه وارد شدند و در گوشه ای از مسجد حلقه زدند و شروع به ذکر گرفتن کردند. امام (ع) با صدای بلند رو به اصحاب کردند و فرمودند :به این مردم جاهل عوام فریب اعتنایی نکنید ! این ها جز فریفتن و اغوای مردم کاری ندارند . یکی از اصحاب عرضه داشت: اگر دوست و شیعه شما باشند چطور؟ امام با عصبانیت فرمود: این حرف را نگو! کسی که دوست ما باشد برخلاف راه ما راهی را انتخاب نمی کند . صوفیه عاق آل محمد هستند ؛ راه آن ها از راه ما جداست؛ هرکس به زیارت آن ها برود چنان است که بت را زیارت کرده باشد؛ هرکس به آن ها اعانت کند چنان است که به معاویه و یزید بن معاویه کمک کرده باشد .

این تزکیه و تصفیه صوفیه است. ولی به طوری که عرض شد تزکیه پیامبر این تشریفات را ندارد؛ مرید بازی و دسته بندی حلقه زدن و هو حق گفتن نیست؛ ترک حرام و معصیت کن ! و سر به آستان امام بگذار ! تا مصفّی شوی و مزکی گردی .

مردی خدمت حضرت سید الشهدا (ع) آمد و گفت: آقا من مردی گناهکارم و نمی توانم از معصیت دست بردارم ؛دستوری دراین جهت به من بفرمائید. امام(ع) فرمود: اِفْعَلْ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ فَأَوَّلُ ذَلِكَ لاَ تَأْكُلْ رِزْقَ اَللَّهِ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَ اَلثَّانِي اُخْرُجْ مِنْ وَلاَيَةِ اَللَّهِ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَ اَلثَّالِثُ اُطْلُبْ مَوْضِعاً لاَ يَرَاكَ اَللَّهُ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَ اَلرَّابِعُ إِذَا جَاءَ مَلَكُ اَلْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنْ نَفْسِكَ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَ اَلْخَامِسُ إِذَا أَدْخَلَكَ مَالِكٌ فِي اَلنَّارِ فَلاَ تَدْخُلْ فِي اَلنَّارِ وَ أَذْنِبْ مَا شِئْتَ  (جامع الأخبار ج۱ ص۱۳۰ ) حال وقتی این گونه روایات را کنار آیات قرآن بگذاریم این مطلب دانسته می شود که انسان بخواهد خود را تصفیه کند باید اول صفات زشت که باعث آلودگی روح و قلب است را بشناسد و مبدأ و منشأ آن ها را به دست بیاورد و آن منشأ را ریشه کن کند تا خود صفات قهرا منتفی گردد .

قرآن وقتی در این باره دو راهی بشر را معین کرده إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا (انسان ، 3) یک راه، راه خدا پرستی و دیگر راه را خود پرستی و هوا پرستی است؛ که خوشبختی و بد بختی بشر از همین دو را ه سرچشمه می گیرد. أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُون ( جاثیه ، 26) و آیه دیگر : وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى ( نازعات ، 40) از منظر قرآن ، منشأ تمام مفاسد اجتماعی و دنیوی مردم ، پیروی از هوای نفس است؛ که اگر بخواهند روی خوشبختی و سعادت ببینند باید تمام فرزندان آدم طوری تربیت شوند که خدا را بر هوای نفس مقدم کنند . دراین وقت است که حقوق تمام افراد و طبقات محفوظ مانده و عدالت اجتماعی برقرار می شود . والا وقتی بنا شد هر کس دنبال هوای نفس خود افتد و برای ایفاد حق خود حقوق دیگران را زیر پا بگذارد، مسلم است که ظلم و ستم شایع خواهد شد و دنیا و اجتماع رو به ویرانی خواهد رفت و ناله و افغان از همه جا بلند خواهد شد .

همان که امروزه شاهد آن هستیم ؛ همه از وضع بد و ناگوار شکوه می کنند؛ ظلم و ستم و هرج و مرج و فساد همه جا را گرفته و مطبوعات هم آن ناله ها را در صفحات خود منعکس و نویسندگان اصلاح طلب قلمفرسائی ها می کنند .

هرکس به سلیقه خود این وضع بد را به چیزی مستند می داند؛ یکی به آسمان یکی به زمین؛ یکی به دور یکی به نزدیک؛ و یکی به بیگانه . ولی قرآن آن را فقط و فقط به اعمال خود مردم مربوط می داند . إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِم ( رعد ، 11) می فرماید زمام نفس خود را به هوای نفس بی رحم داده اید و به این روز افتاده اید . همه خود خواه و خود پرست و نفع طلب شده اند . هرکس می خواهد حقوق شخصی و منافع فردی خودش محفوظ بماند؛ ولو حق هزاران فرد زیر پا پایمال گردد. هرکس می خواهد حرف خود را به کرسی بنشاند و نظر و فکر خود را بر دیگران تحمیل کند .

به این نمونه ها توجه کنید و قضاوت کنید ! ببینید هواپرستیم یا خدا پرست ؟ برای مراجعه درمانی به مطب پزشکی که از دوستان شماست برای وارد می شوید؛ عده ای پیش از شما در نوبت نشسته اند . منشی ورود شما را به اطلاع پزشک می رساند؛درب اتاق باز می شود و پزشک شما را به داخل فرا می خواند .

در این جا شما چه می کنید؟ آیا خواهید گفت : خیر ؛ دیگران پیش از من آمده اند ؟ یا با کمال مسرّت دعوت را می پذیرید و از این که خارج نوبت رفتار شده تشکر هم می کنید ؟ اگر دیگران را مقدم برخود نمودیم خدا پرستیم وگرنه هوا پرستیم .

نمونه دیگر : به نانوایی می روید ؛ نانوا به محض ورودتان به شاطر سفارش می کند : نان آقا را بده ! او هم یک نان خشک دو آتشه تقدیم می کند . آیا نان را می پذیرید ؟ آیا از این که از قانون عمومی مستثنی شده اید خوشحال می شوید ؟ یا می گویید : زنانی همراه کودک خود پیش از من در صف ایستاده اند؛ نوبت آن را رعایت کن !

نمونه دیگر : به دادگاهی می روید تا از شخصی شکایت کنید ؛ رئیس دادگاه برخلاف قانون و بدون درخواست مدارک به نفع شما حکم صادر می کند و او را محکوم می سازد . آیا ازاین که برخلاف قانون، حق را به شما داده عصبانی می شوید و او را ملامت می کنید ؟ یا خوشحال و خرسند می شوید و تشکر می کنید ؟ البته پاسخ روشن است .

اکنون از این مردمی که هوای نفس را مقتدای خود ساخته اند یکی وکیل است و دیگری وزیر ؛ یکی قاضی است و آن یک شهردار و شهربان و عالم و پزشک. هر کدام پست حساسی را اشغال کرده وسرنوشت مردم را به دست گرفته است. آیا از اجتماعی که رؤسا، کارگردانان و زمامدارانش این گونه نفع طلب و هوا پرست باشند می توان انتظار اصلاح و سعادت و خوشبختی داشت ؟ هرگز! حاشا و کلاّ !

این است که قرآن می فرماید: یگانه راه اصلاح همان است که افراد به گونه ای تربیت شوند که نیرویی فوق هوای نفس، بر دل و جانشان حاکم باشد ؛ و آن نیرو ایمان به خدای متعال است ؛ که حق و عدالت هم از صفات مقدّسه اوست .

این روش تربیتی قرآن و راه تزکیه و تصفیه پیامبر است . پیامبران خود سرمشق و مربی بودند و درمقام خدا پرستی همه چیز را فدا می کردند . حضرت ابراهیم خلیل الرحمن(ع) حاضر شد که فرزند یگانه اش را به دست خویش ذبح کند . این سخنی ساده نیست ؛ در مقام رضا و تسلیم بسیا رمهم است .

پیری فرتوت ، عمری دراز با روزگار کشتی گرفته و با حوادث خطرناک زمان پنجه نرم کرده و گردش ماه و سال موی سرش را سپید کرده و سرو قامتش را چنبر کرده است؛ پس از انتظاری دراز ، فرزند عزیزی به او مرحمت شده که او را با هزاران رنج ومرارت به سن رشد رسانده و شبستان زندگیش را روشن کرده است . حال که قلبش لبریز از محبت و علاقه به او شده از طرف پروردگار فرمان می رسد که باید با دست خود این فرزند عزیز و دلبند را سر ببرد .

واقعا محنتی است بس بزرگ که کوه ها زیر بار گرانش می مانند . ولی ابراهیم تا خواب دید و دانست که رؤیای صدق است و مأموریت دارد ، بدون معطلی از شام حرکت کرد و برای دیدار یگانه فرزندش به مکه آمد و عزیزش را در آغوش گرفت و بوسید و صریحا گفت: يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَی ( صافات ، 102) به به از آن پدر ! و آفرین براین پسر ! که با کمال احترام و ادب گفت: يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (صافات ، 102)  ابراهیم مقدمات کار را تهیه کرد و فرزند را بدون اطلاع مادر به منی و بالای کوه برد . کارد و ریسمان حاضر کرد اسماعیل چون از تأثرات قلبی پدر باخبر بود چند تقاضا از پدر کرد : اولا گفت: پدر جان موقع عمل دست و پای مرا محکم ببند که حرکت نکنم و دست و پا نزنم؛ مباد از اجرم کاسته شود ! دیگر این که لباس هایم را از تنم بیرون کن ! مباد بخون آلوده شود ! و مادرم بیشتر متأثر گردد . و سوم این که کارد را تیز کن و به سرعت برگلویم بگذار ! از آن که تحمل آن بر من آسان شود . زیرا که مرگ سخت و دردناک است و حرف آخر این که سلام مرا به مادرم برسان! و اگر مانعی ندیدی پیراهنم را برایش ببر ! که باعث تسلی و تسکین دردهای درونی اش گردد ؛ و بوی مرا از پیراهنم بشنود .

پدر بعد از این وصایا فرزندش را در آغوش گرفت و بوسید و سیلاب اشک از چشم هردو روان شد؛ ولی دیگر تأخیر جایز نبود . پای پسر را بست و صورتش را روی خاک نهاد وکارد را بردست گرفت و روی گلوی فرزند گذاشت و به سرعت کشید . ولی دید بر خلاف انتظار کارد از بریدن وامانده است . سبحان الله ! چرا چنین است؟ اسماعیل گفت: پدر شاید از این که چشمت به سیمای من می افتد قدرت از بازویت می رود . بهتراین که مرا به خاک اندازی که صورتم را نبینی . ابراهیم چنین کرد اما همچنان کارد نمی برید . متعجب شد و گفت: خدایا بر من راه بنما و مصلحت را بیان کن! دراین موقع خطاب آمد: أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا ( صافات ، 104 و 105) امتحان تو تا همین جا بود . دست و پای فرزندت را باز کن ! پدر و پسر خوشحال شدند و قربانی عظیم از جانب پروردگار فدای اسماعیل شد .

اما حسین (ع) در کربلا و روز عاشورا با دست خویش بر قامت جوانش کفن پوشانید و شمشیر بر کمرش بست و دست به آسمان بلند کرد: اَللّهُمَّ اشْهَدْ عَلي هؤُلاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ غُلامٌ اَشْبَهُ النّاسِ خَلْقاً وَ خُلْقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِك . . .

مجلس بیست و هفتم – آیینی سازگار با فطرت

بسم الله الرحمن الرحیم

از داروین ، زیست شناس معروف انگلیسی نقل شده که: اصل غریزی حفظ بقا و حیات در همه موجودات عالم وجود دارد . یعنی هر موجود می خواهد موجود مزاحم خود را از بین ببرد و در خود فانی کند و آن را برای بقای وجود خود ببلعد . و این غریزه را قانون تنازع بقا نامیده اند .

و پیش از او نیز عرفای اسلامی گفته اند : تمام مخلوقات مظاهر خالق اند ؛ در هر یک از آن ها نمونه ای از صفات خالق موجود است . همان طور که وجود و هستی شان نماینده وجود حق و سایه و ظل او است . صفات حق هم به حسب شدت و ضعف مراتب وجودی شان در آن ها تجلی کرده و موجود شده است.

مثلا یکی از صفات پروردگار، وحدت و امتناع قبول شریک است. یعنی خدا یک است و شریک نمی پذیرد و نمونه این صفت درمخلوقات هست . هر موجودی می خواهد در عالم یکتا و بی رقیب باشد . لذا ملاحظه می فرمائید نبات و گیاه در عالم سعی می کند مرتبه پائین تر از خود را که خاک و جماد است در خود فانی کند و به لباس نباتیّت درآورد . آن را می خورد و جزء خود می کند و بر سعه وجودی خود می افزاید . گویی که می خواهد همه عالم نبات باشند . حیوان هم می کوشد که نبات را در وجود خود هضم کند و آن را به لباس حیوانیت درآورد . انسان هم که بالاتر از حیوان است سعی می کند حیوان را فانی درخود کند و همه چیز را انسان کند. همین طور هر قوی ضعیف را می خورد و به رنگ خود درمی آورد ودر تحت سیطره قدرت و قوت خود فانی و مندک می سازد ؛ تا برسد به قدرت و قوت مطلقه که بالاتر از او قوت و نیرویی نیست . كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ( رحمن ، 26 و 27)  إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون ( بقره ، 156) بنا براین عالم هستی عالم ترافع قوی و تنازع نیروها است و درعین حال تکامل است که اگر این تنازع نبود تکاملی پیدا نمی شد . همه چیز درحال نقص و ضعف می ماند .

دیده اید که مرغ های خانگی هم برای جوجه آوری تخم ها را زیر بال خود می گیرند و 21 روز روی آن می خوابند . این حیوان نیز از غریره خود متابعت می کند . یعنی برای تکمیل مرتبه پائین تر از خود است و می خواهد موجودات بی جان را جاندار کند و اشیای بی بال و پر را با بال و پر نماید . و صدای خود را از ده ها حنجره بشنود و صورت خود را در آئینه وجود موجودات بیشماری ببیند.

و نیز کلیه موجودات برکرسی دعوتی قرار گرفته اند تا دیگران را اگر موفق شوند مانند خود سازند. واین همان سنت الهیه است که بشر را به خدا پرستی دعوت می کند؛ تا دیگران را مانند خود سازد و آوازه الهیت از همه جا بشنود و نظائر خود را بنگرد و وجود را وسعت دهد .عَبْدِي أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي ( کلیات حدیث قدسی ج۱ ص۷۰۹)

بر این اساس طبقه انبیا مانند همه موجودات کامل عالم میل شدید فطری دارند که دیگران را مانند خود سازند و به جانب کمالات خود دعوت نمایند و با منطق وحی آشنا کنند ؛ ولی مردم را باور نیاید که ممکن است از محیط محدودی که با عادت ،آن را منزلگه خود قرار داده اند قدمی بالا تر گذاشت . چون در آن ها هم مطابق قانون مزبور قوه دفاعیه بسیار است . آن ها هم می خواهند دیگران را حتی انبیا را مانند خود سازند ولی همیشه ناتوان ، مقهور توانا و ضعیف ، مغلوب قوی است . چنان چه آب و آتش هم که به یکدیگر نزدیک می شوند همین تداعی و تدافع را دارند ولی آتش چون قوی تر است آب را مثل خود گرم می سازد .

انبیا هم چون نیروهای شدید دارند همیشه بر دیگران غالب بوده و آئین حیات خود را برآنان تحمیل نموده اند و آنان را مانند خود ساخته اند . انبیا مانند بذری که در زیر خاک فرو می رود و پیکر خود را می پوشاند تا درختی بارور از خود به وجود بیاورد شخصیت و حیثیت خود را فدای بشر کردند تا افرادی مثل خود درست کنند .

ابراهیم(ع) یک تنه با دنیای کفر و بت پرستی مبارزه کرد و بالاخره افکار هزاران جمعیت را مقهور فکر خود قرارداد . لذا خدا از ابراهیم به عنوان یک فرد ، تعبیر نمی کند؛ می فرماید: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا ( نحل ، 120) ابراهیم امّت و جمعیت بود .

پیامبر اکرم(ص) که از عربستان برخاست یک تنه با تمام جهانیان از یهود ، نصرانی ، مجوس، بت پرست،ستاره پرست ، گاو پرست ، سیاه ، سفید ، فقیر،غنی،مرد ،زن و با تمام عقاید قلبی و رفتارشان و حرکات و سکناتشان مبارزه کرد و بالاخره غالب شد؛ و در مدتی کمتر از نیم قرن ( 23 سال ) پیشرفت حیرت آوری کرد .

واقعا این سرعت نفوذ پیامبر موضوع جالب توجهی است . زیرا تاریخ نشان نمی دهد که هیچ آیین و مرامی در مدت کمی به این سرعت، نفوذ پیدا کرده باشد .

یکی از مورخین می نویسد : موقعی که پیامبر از دنیا می رفت عده مسلمین بین هفت تا هشت میلیون بود . و بعضی از محدثین اسلامی امامی هم مانند طبرسی و سید بن طاووس می نویسند که در جریان حجة الوداع و ماجرای غدیر خم ، هفتاد هزار نفر در پای منبر پیامبر بودند که پیش از آن برای مراسم حج به مکه آمده بودند.

پس وقتی تعداد حجاج آن سال، هفتاد هزار نفر بوده مجموع مسلمین چه مقدار بوده است ؟ قطعا تعداد حجاج آن روزگار با سختی سفر و نبودن وسائل مسافرت نمی توانسته بیش از یک صدم جمعیت مسلمین باشد . زیرا امروزه که وسائل مسافرت تسهیل شده است تعداد حاجیان هر سال بیش از پانصد تا ششصد هزار نفر نیست . درصورتی که مجموع مسلمانان جهان امروز تقریبا چهارصد میلیون نفراست . اگر عده حجاج سالانه را یک میلیون نفر هم در نظرگیریم باز یک صدم جمعیت مسلمان ها نیست . پس روی محاسبات عادی و مناسبات اجتماعی ، می توان جمعیت مسمانان آن تاریخ را تا هفت میلیون نفر تخمین زد .

این که مرامی جدیدالتأسیس طی بیست و سه سال ، هفت ملیون پیرو پیدا کند خود اعجازی از نفوذ کلمه آن حضرت است . علل متعددی برای این سرعت نفوذ بیان کرده اند : این که وضعیت دنیای آن روز چنین ایجاب می کرد ؛ چون اعراب از فساد اخلاق و غلبه ستم و پرستش های ناروای معبودهای دروغین و شیوع عادات زشت خسته شده بودند . آخر تا کی بشر می تواند تن زیر بار بت های بی شعور بدهد؟ هرچه باشد انسان دارای جوهری عالی و شریف است نمی تواند الی الابد خود را ذلیل چوب و سنگ سازد . تا کی باید ابوسفیان ها حکومت کنند ؟ در خانه ابوسفیان بتی بود که مردم به عنوان عبادت و دیدن آن بت به خانه اش می رفتند. همچنین از بیکاری و ولگردی و مشغول بودن به الفاظ و ادبیات خشک خسته شده بودند . بزرگترین کارشان این بود در بازار عکاظ جمع شوند و به قصائد و اشعار خود افتخار کنند . همین بیکاری و ولگردی منجر به قتل و غارت و دزدی مال و ناموس می شد . زیرا جمعیتی که استعداد ترقی و تعالی را دارند در اثر نداشتن مربی و رهبر به فساد اخلاق و فحشا و منکرات خواهند افتاد .

خستگی دیگرشان از تعدی و تجاوز ثروتمندان بر مستمندان بود . در مکه دو محله وجود داشت ؛ یکی مسکن اعیان و اشراف و ثروتمندان به نام بطحا و دیگری محله شعب ، مسکن بینوایان و مستمندان ، که درگودی و دره قرار داشت . ثروتمندان شهر ، مستمندان را با هر گونه ظلم و ستم می آزردند . علاوه بر جنگ ها تحمیلات ناروای مردان بر زنان بود که اصلا زن ها را از دائره بشریت و انسانیت بیرون برده بودند و مانند حیوانات معامله و خرید و فروش می کردند . خلاصه این جهات بود که مردم را از زندگی سیرکرده بود و انتظار زوال و نابودی آن اوضاع را داشتند و آرزو می کردند مردی توانا برانگیخته شود و آن اوضاع را به کلی دگرگون سازد و خط سیر اجتماع فاسد را تغییر دهد و بساط ابوسفیان ها را درهم پیچد و خانه های ظلم و فساد را ویران کند و زندگانی نوینی پیش پای آنان بگذارد .

همچنان که این انتظار در قوم بنی اسرائیلی بود که در مصر سکنی داشتند و در دست فراعنه مصری و نژاد قبطی به اسارت و ذلت زندگی می کردند و منتظر انقلاب بودند . که وقتی که حضرت موسی طلوع کرد و پرچم انقلاب علیه فرعون را برافراشت بنی اسرائیل اطراف او را گرفتند و قیام کردند و پیروز شدند .

رجال انقلابی همیشه از خستگی و فرسودگی ملت ها از رژیم حکومت استفاده می کنند . چه بسا تاج و تخت ها را همین خستگی ملت ها بر باد داده است . این خستگی های عرب بود . ایران و روم هم درعین تعیّش و تمدن خسته بودند منتهی خستگی آن ها از زیادی تشریفات و تکلفات زندگی و از پوشیدن لباس های زربفت و سکنای در کاخ های بلند بود که همه مردم آن زمان را به ستوه آورده بود و کشتی طوفان دیده بشر در گرداب فساد و بدبختی افتاده بود. دراین موقع یگانه منجی عالم بشریت رسول اکرم محمد ( ص ) طلوع کرد و با صدای ملیح و آهنگ دلنواز خود خطاب به جهانیان فرمود : تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا ( آل عمران ، 64) یعنی مردم زیر پرچم من بیائید! آن دوایی که دردهای عمومی شما را درمان کند پیش من است . این صدا و این دعوت ، همچون آب حیاتی ، که تشنگان و سوختگان بیابان سوزان را جمع می کند ، مردم را گرد آورد . و همه خستگی ها را بر طرف نمود بت ها را درهم شکست ؛ بتخانه ها را ویران کرد ؛ بساط ابوسفیان ها را درهم پیچید ؛ حقوق بینوایان را محفوظ نگه داشت ؛ جلوی ثروتمندان متعدی ایستاد ؛ حقوق زنان را بالا برد ؛ به آن ها حق حیات بخشید ؛ دستگاه رمالی و غیب گویی را درهم ریخت ؛ در اندک مدت اصول و رموز انسانیت را درمیان اعراب رواج داد و عرب را از خرما به خدا رسانید . یعنی عربی که برای یک خرما سر ده ها نفر را می برید و مبانی آدمیت و انسانیت را زیر پا می گذاشت درسایه تعلیمات پیامبر به جایی رسید که در راه خدا از عزیزترین اشیای خود می گذشت و جان و مال و اولاد خود را فدا می کرد .

تغییر دادن عقاید هزار ساله یک جامعه ، کار کمر شکنی است ؛آن هم اگر در زمان کمی صورت گرفته باشد . واقعا تحول فکری عرب بعد از اسلام مثل از خواب پریدن یک خفته یا آب شدن انبوهی یخ بر اثر تابش آفتاب ، موجب انقلاب و درهم ریختگی فکری آنان شد .برای توجه به این تحول فکری اعراب بعد از اسلام به این نمونه تاریخی توجه کنید !

ایران و اعراب در دو مرحله در دوره خلافت عمر با هم رو به رو شدند . یکی در قادسیه و دیگری در نهاوند . وقتی دو سپاه در قادسیه رو به روی هم قرار گرفت، دولت ایران از حمله عرب تعجب کرده بود که چگونه شده است عرب بی فرهنگ بی قانون و بی مدبر چنان رشید شده باشد که به دولتی قوی و متمدن مثل ایران حمله کند ؟ تصور می کردند علل اقتصادی باعث چنین جسارت شده و عرب برای گندم و جو به ایران حمله کرده است . از این رو فرمانده لشگر ایران ، رستم فرخزاد کسی را پیش سعد بن ابی وقاص که فرمانده لشگر مسلمانان بود فرستاد . این فرد پدرهمان عمر سعد حادثه کربلاست . به او گفت : فردی را پیش من بفرست با من صحبت کند ببینم منظور شما از این حمله و لشگر کشی چیست ؟ سعدبن ابی وقاص دو نفر را به ترتیب فرستاد یکی از آن ها پیش رستم فرخ زاد رسید و پس از مذاکرات زیاد رستم گفت: می دانم که از طرف ما نسبت به شما کوتاهی شده و حق همسایگی را خوب ادا نکرده ایم و کمک اقتصادی به شما ننموده ایم ؛ ولی از حالا تعهد می کنم که سالیانه فلان مقدار گندم و جو و برنج و خرما و لباس و پوشاک به شما کمک کنیم .

مرد عرب قدری گوش داد و سپس گفت: خیلی اشتباه رفته اید ما برای گندم و جو و خرما با شما نمی جنگیم ما نمایندگان خدائیم ؛ آمده ایم شما را از بندگی بت ها رها کنیم و فساد اخلاق را از میان شما برداریم و همه شما را خدا پرست و موحد سازیم .

خلاصه این یک علت از علل پیشرفت سریع اسلام بود . اما علت دیگر عادلانه بودن قوانین اسلام است که طوری تنظیم شده و روی پایه عدل و داد استوار است که تمام طبقات حقوقشان محفوظ است . نه فردی می تواند ظالم شود و نه فردی مظلوم . همین قانون عادلانه بود که شاه مملکت علی(ع) را با فرد فرودست مملکت ،یک یهودی ذمی در محکمه قصاوت حاضر کرد و دوش به دوش هم بایستند . عمرو عاص استاندار عمر بود و یکی از افراد رعیت را چوب زد عمر او را احضار کرد و گفت: متی استعبدتم الناس، و لقد خلقکم الله احرارا ؟ شما از کی بندگان آزاد خدا را بنده زر خرید خود قرار داده اید و از هیچ گونه ظلم و ستم به آن ها دریغ نمی کنید ؟

یکی دیگر از علل پذیرش دعوت رسول خدا (ص) سهل و ساده بودن قوانین این آیین بوده است . پیامبر فرمود: بعثتُ با الشریعه السمحة السمحاء من شریعتی آورده ام که آسان و سهل انگار است . قوانین اسلام طوری است که با هیچ کار و شغلی منافات ندارد . انسان می تواند در عین حال که مسلمان است دنبال هر شغل و کاری برود فقط یک سلسله کارهایی که مضرات اخلاقی و یا مفاسد اجتماعی دارد نهی شده است . به شکلی نیست که اگر متوجه اعمال دینی و عبادی خود شود از کار و بار و زندگی بماند و از ترقی دنیایی عقب بیفتد .

قرآن مجید می فرماید: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسر (بقره ، 185)  خدا می خواهد کار را بر شما آسان کند و نمی خواهد دشوار سازد . و آیه دیگر وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَج ( حج ، 78) خدا دین را باعث تنگی و دشواری کار شما قرار نداده است . آیه دیگر يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا ( نساء ، 28) خدا می خواهد کار را برشما سبک سازد ؛ چرا که انسان ضعیف آفریده شده و در مقابل تمایلات نفسانی کم تحمّل است .

به طور کلی چون بشرگرفتار مشکلات و دشواری های زندگی است از دین و هر تشکیلات دیگری انتظار دارد که این مشکلات را برایش آسان گرداند و به هر دین و آئینی بگرود به این امید است که کار زندگی برایش آسان تر و بهتر شود چیزی که انسان با این امید به آن رو می آورد و می خواهد مشکلات زندگی اش را به کمک آن حل کند باقی خواهد ماند و الا از بین خواهد رفت .

بر همین اساس بود که پیامبر(ص) در دستوراتی که به فرستادگان خویش می داد توصیه می فرمود که پیشوای نیکویی برای مردم آن مناطق باشند و دل ها را متمایل به اسلام کنند . از جمله وقتی ابوموسی اشعری و معاذبن جبل را به یمن فرستاد این سه دستور را داد : تامی توانیدکار را آسان کنید و دشوار مسازید ! مردم را امیدوارکنید و ازدین مرانید ! خودتان بایکدیگر متحد باشید و سخن را یکی کنید و با هم اختلاف نکنید !

فعلا شاهد مورد بحث همان دستور اول است که فرمود: کار را آسان کنید نه دشوار ؛ و تکالیف سختی برمردم تحمیل نکنید که باعث اذیت و اضطراب خاطرشان شود . مثلا هنگامی که می خواهند به جماعت نماز بگزارند آن را طول ندهند ! بلکه مانند خود پیامبر نماز را سبک بخوانند ؛ چرا که بیماران و ناتوانان در صف نماز اند یا کسانی در جماعت شرکت کرده اند که حاجت مبرمی دارند و می خواهند زودتر پی حاجت خود بروند . همچنین اگر کسی با تندی با آن ها گفتگو کند البته در صورتی که این تندی فطری او باشد و قصد اهانتی نداشته باشد متغیر نشوند و با او مدارا کنند . درهنگام جمع آوری زکات طوری رفتار کنند که مردم را بیزار نسازند .آنچه دادن آن برای مردم آسانتر است را - با رعایت این که در اداء حق تقصیری نشود - بگیرند . و چون بخواهند آن ها را از کار بدی نهی کنند به نرمی و ملایمت آنان را متوجه سازند و به زبان ناصحی خیرخواه موعظه کنند . نه این که خشونت و غلظت به کار برند که باعث شود درمردم حس بدبینی نسبت به آن ها پیدا شود .

در زمان پیامبر(ص) یک اعرابی از روی نادانی در مسجد بول کرد . مردم عصبانی شدند و خواستند او را به باد دشنام و کتک بگیرند . پیامبر فرمود: متعرّضش نشوید و به جای دشنام و کتک ، یک دلو آب روی بول بریزید ! شما برای این بر انگیخته شده اید که با مردم به سهولت رفتار کنید ؛ سخت گیر نباشید و مردم را در مضیقه نیندازید !

قرآن می فرماید: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَن ( نحل ، 125) آنگاه که خدای متعال حضرت موسی (ع) را به رفتن نزد فرعون مأموریت داد به وی فرمود با هارون نزد وی بروند : اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى ( طه ، 44-43) اما با وی به نرمی و ملایمت سخن بگویید ! خشونت به خرج ندهید ! شاید که به راه آید !

همان طور که آدم دیندار نباید کار را بردیگران دشوار سازد بر خودش هم نباید سخت بگیرد ؛ مثلا نباید در عبادت چنان زیاده روی کند که باعث کسالت و ملالت طبع گردد . پیامبر(ص) به جابربن عبدالله انصاری فرمود: اسلام دین متینی است بنابراین با رفق و مدارا دین داری کن ! یعنی دستورهای آن حکیمانه و موافق با طبیعت بشر است و در آن رعایت حال غریزه های انسانی شده است و کاری نکن که طبع تو از عبادت متنفر شود .

مانند کسی که دو منزل یکی رود تا پشت مرکبش زخم شود ؛ آنگاه نه مرکبی برایش بماند و نه راه به پایان برساند .

به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان

سمند باد پا از تک فروماند شتربان همچنان آهسته می راند

آدمی دارای غریزه هایی است و در طبیعت وی تمایلاتی است که باید آن ها را هم اقناع کند ؛ اگرنه هرگاه جلوی یکی از تمایلات را مطلقا بگیریم و آن را سرکوب و خفه بسازیم و فشار به کار دین آوریم ، مثلا دائم نماز و روزه و مسجد نشینی و ذکر و ورد داشته باشیم ، سرانجام عکس العمل پیدا می شود و آن غریزه محبوس سر در می آورد و زنجیرها را پاره می کند و به کلی بر خلاف گذشته دین و دینداری را پشت سر می گذارد .

زمانی درس علم و بحث قرآن که باشد روح انسان را کمالی

زمانی شعر و تفریح وحکایت که خاطر را بود دفع ملالی

به این جهت در اسلام مقرر شده کسی که نمی تواند ایستاده نماز بخواند و برایش دشوار است ، نماز را در حال نشسته بخواند . یا گرفتن روزه بر مسافر ، مریض و پیر ناتوان لازم نیست . و کسی که در سرما وضوگرفتن با آب سرد برایش سخت است و احتمال ضرر دارد و آب گرم هم میسر نیست با خاک تیمم کند .

و همین طور در اعمال مستحب ، اگر حال نشاط و رغبت ندارد بهتر آن که آن را ترک کند . که رسول خدا (ص) فرمود: إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالاً وَ إِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَتَنَفَّلُوا وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَعَلَيْكُمْ بِالْفَرِيضَةِ (الکافي ج۳ ص۴۵۴)دل ها حالات گوناگون دارند گاه اقبال و میل به عبادت دارد و گاهی خیر؛ وقتی که رغبت و حال هست مستحبات به جا بیاورید و اگر نیست فقط به واجبات اکتفا کنید ! زیرا که عمل مستحبی بدون میل و اشتیاق فایده ندارد جز کسالت و ملالت طبع و تنفر از عبادت .

مثلا انسان نباید حتما خود را مقید کند که شب های جمعه همیشه دعای کمیل بخواند ؛ چه حال دعا داشته باشد و چه نداشته باشد . زیرا این کار باعث می شود که انسان دعای کمیل را برخود یک قید و زنجیر تلقی کند ؛ و به جای رغبت از دعا متنفر می شود . بهتر آن است که هر شب جمعه ای که نشاط داشت دعا را بخواند و اگر بعد از دو سه صفحه کسالت عارض شد چه بهتر که کتاب را ببندد و بخوابد که آن خواب بهتر از دعای کمیل با کسالت است .

یا حتی مقید نباشد هر سحر ماه رمضان تمام دعای ابو حمزه ثمالی یا جوشن کبیر را بخواند و پیش خود خیال کند که با نخواندن این دعاها عبادت ماه رمضان ،ناقص خواهد ماند . خیر ؛ آن مقدار از دعا را بخوانیم که رغبت در خواندن آن داریم و حتما لازم نیست همه دعا را بخوانیم .

مقصود از دعا توجه به خداست لقلقه زبانی نیست . کسی در سحر گاه رمضان در مسجدی دعای ابو حمزه را می خواند : اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنَ الْکَسَلِ وَ الْفَشَل و درحین دعا چرت می زد و آب دهانش بی اختیار روی کتاب دعا می ریخت اما دوباره بیدار می شد و ادامه می داد .

خلاصه انسان متدین عبادت را بر خود سخت نمی کند که ازفرمانش بیرون رود . باید بداند که خوب شدن با تکلّف به دست نمی آید . روزی حضرت موسی بن جعفر(ع) یکی از فرزندان خویش را مشاهده فرمود که با عبادت و نماز و دعا خود را خسته ساخته است فرمود: پسر جان خدا بنده ای را که دوست بدارد به کار اندکی از او خشنود می شود . یعنی خدا راضی نیست که بندگانش را بندگی و عبودیت از پا درآورد . چون انسان همین که خسته شد هر باری را زمین می گذارد و فرار اختیار می نماید . و ارفاقاتی که اسلام برای مردم قائل شده است به همین منظور است.

حکایتی بیان می کنیم تا ببینیم توصیف رسول خدا (ص) از یک مسلمان بهشتی چگونه است . این روایت به نقل از آقای فلسفی واعظ معاصر است :

روزی پیامبر (ص) با جمعی از اصحاب به انتظار رسیدن وقت نماز در مسجد بودند؛ حضرت رو به اصحاب فرمود : هم اکنون مردی از اهل بهشت وارد مسجد خواهد شد . نگاه ها به سمت در مسجد رفت و اصحاب مشتاق آشنا شدن با او شدند . هرکس پیش خود تصوری از او داشت ؛ می پنداشتند هم اکنون مردی قد خمیده با پیشانی پینه بسته از کثرت عبادت وارد مسجد خواهد شد . اما دیدند پیرمردی خارکن که آب وضویش از محاسن سپیدش می ریخت (با دستی جوراب های وصله دارش را گرفته و با دست دیگر آستین لباسش را پایین می کشد ) وارد مسجد شد و در ردیف نمازگزاران نشست . همه تعجب کردند که چگونه پیامبر ، چنین کسی را بهشتی معرفی کرده است .

روز دیگر همچنان ، هنگام ظهر ، پیامبر (ص) فرمود: هرکه می خواهد مردی ا زاهل بهشت را ببیند به کسی که وارد مسجد می شود نگاه کند ! باز همگان دیدند که همان پیرمرد خارکن است . و تا سه روز این ماجرا تکرار شد .

روز سوم یکی از اصحاب که قدری کنجکاو بود درصدد بر آمد که از حال و رفتار این مرد تحقیق کند و ببیند که چه کار فوق العاده ای انجام می دهد که بهشتی شده بعد از پایان نماز پیش آن مرد آمد و گفت آیا اجازه می فرمائید من یک شب مهمان شما باشم؟ گفت: البته افتخار می کنم ولی منزل من درخور شما نیست ؛ امکانات محقری داریم ؛ بفرمائید ! بعد از نماز مغرب و عشا رد صحابی با پیرمرد همراه شد و به منزلشان رفت . به صحبت نشستند و پس از آن صاحب خانه قدری نان جو و خرما و آب آماده کرد و شام خوردند . موقع خواب رسید و خوابیدند . مرد صحابی بیدار بود تا شاهد مناجات نیمه شب این پیر مرد باشد . اما خبری از آن نبود . اذان صبح برخاست و وضو گرفت و گفت: من میل دارم مسجد بروم با جماعت نماز بخوانم اگر شما هم حاضرید بفرمائید! دو نفری رفتند و نماز صبح را با جماعت خواندند و بلافاصله به منزل آمدند . پیرمرد پس از صبحانه ریسمان و بیل خود را برداشت و گفت: من با اجازه شما باید برای آوردن هیزم و خار به صحرا بروم . البته باز ظهر تشریف بیاورید پیر مرد رفت و نزدیک ظهر یک پشته خار و هیزم آورد و در بازار فروخت و با پول آن غذای ظهر و شام خود و عیال و مهمان را تهیه کرد و به مسجد آمد؛ وضو گرفت و نماز را با جماعت خواند و به منزل آمدند . آن صحابی دید در تمام این شبانه روز کامل که مراقب این پیر مرد بود هیچ عبادت فوق العاده ای از او سر جز نمازهای واجب سر نزد . نه نافله ای ، نه نمازهای مستحبی ، نه نماز شب نه تعقیبات ، نه دعا و ذکر و ورد . گفت: خوب است امشب را هم بمانم آن شب هم ماند و شب سوم هم ماند. دید خیر جریان کار او همین است روزها را برای خارکنی به صحرا می رود و معاش خود را از آن راه اداره می کند و شب ها هم از اول شب تا صبح می خوابد . فقط نمازهای واجب خود را با جماعت می خواند و دیگر کار عبادی فوق العاده از او ندید و تعجب کرد .

بالاخره از پیرمرد پرسید که رسول خدا (ص) سه روز پیاپی تو را به عنوان مردی از اهل بهشت معرفی کرد . می خواستم ا زتو بپرسم چه کار فوق العاده ای می کنی که بهشتی شده ای ؟ چون رفتار خاصی از تو ندیدم و بر تعجب من افزوده شده است .

پیر مرد پس ا زاندکی فکر گفت : من هم از خودم کاری سراغ ندارم که خیلی ممتاز باشد . این که چرا پیامبر( ص) از مرا بهشتی خوانده است علت را نمی دانم . کار و وضعیت من همین است .

اما وقتی از هم جدا می شدند پیرمرد گفت: شاید راز سخن رسول خدا (ص) این بود که من آدم حسودی نیستم؛ بخیل و بدبین نسبت به مردم نیستم ؛ از سعادت و خوشبختی دیگران رنج نمی برم ؛ همیشه دلم می خواهد که همه مردم خوش و خرم و سعادتمند باشند؛ طمع به مال کسی هم ندارم .

این حکایت نشان می دهد که تدین و آدم خوب بودن با نماز و روزه زیاد و ذکر و ورد و دعای بسیار و نشستن در گوشه مسجد و بیکار ماندن و فشار به خود وارد آوردن در امر عبادت نیست . مسلمان باید از همه جهت جامع باشد؛ هم امور دینی خود را حافظ باشد درعین حال دنبال کار و شغل دنیایی خود برود .

بزرگترین فرد مسلمان ، علی (ع) است که جامع تمام جهات بود؛ در عین زهد و عبادت اولین فعال در امر دنیایی بود . هیچ گاه به نام عبادت دست روی دست نگذاشت که من با کسی کاری ندارم و گوشه مسجد مرا بس است . واقعا اگر علی(ع) در عالم اسلام نبود ما چه کسی را داشتیم تا نمونه اعلای اسلامیت و انسانیت معرفی کنیم؟

دست روی هرکس که بگذاریم از یک طرف درست باشد از ده طرف لنگی دارد . علی(ع) آیینه تمام نمای اسلام است. زندگانی شصت و سه ساله علی یک قرآن کامل و ناطق است ؛چنان ایمان به خدا در اعماق جانش فرورفته بود که لحظه ای آرام نداشت و از همه کارش نور ایمان جلوه گر بود . کدام پادشاه و زمامدار است که در میدان جنگ خود و فرزندانش را بر همه سربازانش مقدم بدارد و پیشاپیش جبهه حرکت کند ؟ همه ریاستمداران ، سربازان را به معرکه جنگ و برابر توپ و تفنگ می فرستند که خودشان را حفظ کنند ؛ علی(ع) خودو فرزندانش را جلو شمشیر و نیزه و تیر قرار می داد که سربازانش را حفظ کند .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است که درجنگ جمل علی(ع) حسن و حسین و محمد حنفیه فرزندان خود را همراه داشت و پرچم را به دست محمد حنفیه سپرد و تعلیمات جنگی و نظامی را به فرزندش آموخت و فرمود: پرچم را بگیر و جلو برو تا جایی که پرچم را در چشم شتر عایشه جای دهی ! دندان هایت را محکم روی هم بگذار و پنجه پا را بر رکاب اسب بفشار و جمجه ات را به خدا بسپار و چشمت را به دور ترین نقاط لشکر دشمن بدوز و از هرچه که تو را می ترساند چشم بپوش! و بدان پیروزی از آن خدا است و پیش برو !

محمد، پرچم را گرفت و با عده ای از سلحشوران مسلمان پیش رفت تا وارد میدان شد و نزدیک لشکر شدند؛ تیر اندازان دشمن شروع به تیراندازی کردند . محمد به یاران خود گفت: آهسته شوید تا تیرهای دشمن تمام شود ! تا سست شدند علی(ع) کسی را فرستاد که محمد سستی مکن ! و در زیر باران تیر پیش برو ! محمد به فرمان پدر عمل کرد و ناگهان علی(ع) مثل شیر خشمناک به سرعت آمد و از پشت سر با دست چپ محکم به شانه محمد زد و فرمود: پیش برو بی مادر !

بعدها هر گاه محمد حنفیه این قضیه را نقل می کرد می گریست و می گفت: گویی اکنون نفس گرم پدر را پشت سر خود احساس می کنم که می گوید :پیش رو بی مادر !

علی به فرزندش رقت کرد و پرچم را به دست چپ گرفت و شمشیر ذوالفقار را به دست راست و به تنهایی مانند شناوری که در امواج دریا فرو رود حمله کرد . علی(ع) در قلب دریای لشگر فرو رفت و پس از چند لحظه صدای الامان الامان از آنان برخاست ؛ و فریاد ناله شان به آسمان رسید . از معرکه بیرون شد . شمشیر خمیده اش را به کمک زانو راست کرد . یاران پسران ، عمار و اشتر گردش را گرفتند که : ای امیر تقاضا می کنیم این وظیفه را به ما بسپارید ! و خود را به رنج نیندازید ! ولی علی(ع) تنها چشم به دشمن دوخته بود و به اطرافیان خود توجه نداشت . گویی سخنشان را نمی شنید . مرتب بر خود می پیچید و مثل شیر در سینه خود همهمه و ناله می کرد .

دو باره پرچم را به دست محمد داد و خود شمشیر به دست گرفت و به تنهایی حمله کرد و تا وسط دشمن رسید . امواج دریای لشگر را شکافت ؛ سپاه شام ، مانند گله روباهی که از برابر شیر فرار کنند از اطراف علی می گریختند. دو باره بازگشت و شمشیرش را که کج شده بود با زانو راست کرد . این بار اصحاب اطرافش را گرفتند که اگر شما کشته شوی اسلام از بین می رود . انجام این وظیفه را بما واگذار که جانبازی کنیم ! فرمود: به خدا قسم من دراین کار جز رضایت خدا و آخرت منظور دیگری ندارم . بعد رو به محمد کرد و فرمود: این طور حمله کن پسر حنفیه! پسر گفت : قربانت چه کس می تواند کار تو را انجام دهد ؟

و این جا نکته ای است که چرا علی (ع) با آن که دو فرزندش حسن و حسین که بزرگ تر از محمد حنفیه بودند و در جنگ حضور داشتند آن ها را به جنگ نفرستاد ؟ شاید همین اعتراض را محمد با گرفتگی خاطر به پدر عرض کرده باشد . و علی (ع) فرموده باشد: تو پسر من هستی و اختیار تو را دارم ؛ اما حسین و حسن پسران پیامبر و جگر گوشگان فاطمه اطهر هستند . می ترسم پیامبر و فاطمه دل شکسته شوند .

عرض می کنیم یا علی ! جای شما در روز عاشورا و روز تنهایی حسین (ع) خالی بود . . .

مجلس بیست و هشتم – هستی و تاثیر پذیری آن از رفتار انسان ها

قال الله تعالی : وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُون (نحل ، 112) موضوع صحبت ( با اقتباس از سخنرانی های راشد ) بیان اثر دین در جلوگیری از آفات و بلیّات است . و مقصود از آفات و بلیات ، جنگ ، قحط ، زلزله ، وبا ، طاعون و امثال این حوادث است . می خواهیم بگوئیم دین ، بشر را از این گونه حوادث تا حدی حفظ می کند .

اگر چه می دانم این سخن به گوش بعضی از مردم گران می آید ؛ و تعجب می کنند که چگونه دین مانع از آفات و بلیات و حوادث طبیعی عالم می شود ؛ ولی پس ازاین که آقایان محترم توجه و عنایت کامل به عرایضم داشته باشند وتشریح مطلب شود روشن خواهد شد.

به عنوان مقدّمه می پرسم ؛ وقتی می گویید : انسان دارای شعور و ادراک است ، شعور یعنی چه ؟ چه چیز در انسان است که نامش را شعور می گذاریم ؟ در انسان خاصیتی است که آنچه را در اطرافش هست درک می کند و از حوادثی که در پیرامونش رخ می دهد آگاه می شود . یعنی با چشمش رنگ ها ، شکل ها و فاصله ها و با گوشش صداها و با بینی اش بوها و با دهانش مزه ها و با لامسه بدنش سرما و گرما و نرمی و درشتی و تری و خشکی را حس می کند و ازاین حوادث آگاه می شود . و حالا که انسان دارای شعور است اثر این شعور و توجه چیست ؟ اثرش این است که انسان در حرکاتی که از او سرمی زند یعنی در کارهایی که حساب می کند ، می سنجد ؛ فکر می کند . مثلا راه که می رود روی حساب قدم ها را برمی دارد و می گذارد . هیچ گاه از لب بام قدم پائین نمی گذارد . چیزی که هست گاهی این حساب و سنجش را چنان سریع انجام می دهد که گمان می رود بی توجه انجام گرفته است . مانند گوینده ای که سریع سخن می گوید . او در همان حال یک یک کلمات را می سنجد و حساب می کند و به زبان می آورد؛ اما این عمل چون خیلی سریع صورت می گیرد ، به نظر می رسد همچون دستگاه خود کار بدون توجه درحال کار است. پس شعور عبارت است از توجه و اثر شعور عبارت است از نظم و حساب و سنجش . د رهر جا نظم و حساب و سنجش مشاهده کنیم پس به ناچار باید حکم کنیم که در آن جا شعور و توجهی در کار است .

مقدمه دیگر قانون جزء به کل است که در عالم وجود دارد . مثلا اگر یک قطره آب دریا را تجزیه کنیم از هر نوع ماده ای که در مجموع آب دریا هست اندکی درآن قطره خواهیم یافت . همچنین اگر یک شعاع نور را که از پنجره ای می تابد تجزیه کنیم از هرچه در آفتاب است اندکی درآن شعاع خواهیم دید.

پس یک قطره آب نمونه همه دریا و یک شعاع نور مسطوره آفتاب عالمتاب است . پس اگر قطره را دلیل بر دریا و شعاع را دلیل برآفتاب بگوئیم و آنچه در قطره و شعاع می بینیم بگوئیم که کلش در دریا و آفتاب هست این استدلال درست خواهد بود . این حکم در همه عالم ثابت است ؛ یعنی آنچه دریک جسم مثلا سنگ یا طلا یا آهن هست در یک ذره از ذرات آن جسم نیز هست ؛ و از روی یک ذره می توانیم به کل آن جسم پی ببریم .

بنا براین موجود زنده ای مانند انسان ، نمونه همه عالم است . در وجود او اندکی ا زهمه چیز نیز هست و او می تواند از وجود خودش به کل عالم پی ببرد. به طور کلی هر موجودی از راه وجود خودش عالم را می شناسد واین هم شناخت نادرستی نیست. زیرا وجود هر موجود نمونه ای از عالم است ؛ پس این ادعا که بگوییم چون بینایی و شنوایی و شعور داریم پس در تمام عالم این بینایی و شنوایی و شعور هست ادعایی صحیح و حکمی قطعی خواهد بود .

مسلما مجموع عالم بینا و شنوا و دارای شعور و توجه است منتها کیفیت آن با بینایی و شنوایی ما فرق دارد ؛ زیرا بینایی انسان با چشم و شنوایی اش با گوش است اما بینایی و شنوایی کلیه عالم این طور نیست که موجودی به شکل انسان با هیکلی بزرگ از آسمان تا زمین باشد که دو چشم درشت و دوگوش بزرگ برای دیدن و شنیدن داشته باشد . نه لازم نیست هر جا شعور و ادراک باشد حتما همانند هیکل انسان باشد . این که این نحوه توجه و شعور در مجموعه عالم چگونه است نمی دانیم . ولی به اصل بودنش یقین داریم .

خلاصه آن که اگر چه بر کلیه جهان واقف نیستیم ولی برای کلیه جهان می توانیم از دو راه اثبات شعور و ادراک کنیم: این که ما به عنوان جزیی از این عالم شعور و توجه و ادراک داریم پس روی قانون این که هر چه جزء دارد تمام آن را کل دارد ، باید تمام عالم هم دارای شعور و توجه باشد .

راه دیگر این که هرجا نظم و حساب و سنجش باشد آن جا شعور و ادراک هست ؛ و ما اگر چه بر کلیه جهان واقف نیستیم ولی هر اندازه و بر هر قسمت از این جهان واقف شده ایم در آن قسمت نظم و حساب و تعادل و توازن دیده ایم. و این ها آثار شعور و توجه اند . پس می فهمیم که این جهان دستگاه بی شعور و بی توجهی نیست ؛ بلکه در کلیه ذرات جهان و در سراسر عالم شعور و توجه موجود است.

قرآن می فرماید تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُم ( اسرا ، 44) هرچه در آسمان و زمین است از جماد و نبات و حیوان همه دارای تسبیح و ذکرند منتهی گوش دیگری لازم است تا آواز موجودات را بشنود .

گر تو را از غیب چشمی باز شد

با تو ذرات جهان همراز شد

جمله ذرات عالم در نهان

با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیر و باهشیم

با شما نا محرمان ما خامشیم

چون شما سوی جمادی می روید

محرم جان جمادان کی شوید ؟

از جمادی در جهان جان روید !

غلغل اجزای عالم بشنوید !

فاش تسبیح جمادات آیدت

وسوسه تأویل ها بزدایدت ( مثنوی مولوی )

علوم مادی امروز هم مؤیّد این حرف و اثبات کننده نظم و حساب درعالم است . از دانشمندان طبیعی که هر یک در رشته ای تخصص پیدا کرده اند از پزشکان ، شیمی دان ها ، فیزیک دان ها و حتی موسیقی دانان که بپرسید خواهند گفت : ما برهر قسمتی از عالم طبیعت که مطلع شده ایم سراسر نظم و حساب دقیق و تعادل و توازن دیده ایم . مگر نه این است که قواعد علمی آقایان عبارت از همین قوانین و حساب هایی است در موجودات جهان دیده اند ؟ همان ها را کشف کرده روی کاغذ آورده اند و نامش را علم طب ، تشریح ، فیزیک ، شیمی ، میکانیک ، گیاه شناسی ، حیوان شناسی ، زمین شناسی و ستاره شناسی نهاده اند .

سخن را روی با صاحبدلان است نگویند از حرم الا به مَحرم

می گویند : گاز اسید کربنیک یعنی بخار ذغال همیشه در هوا به مقدار معینی وجود دارد اگر بر آن مقدار اضافه شود دریاها مقدار اضافی را می بلعد و اگر کمتر شود دریاها مقدار کمبود را پس می دهد تا همیشه این ماده به یک نسبت بماند و توازن برهم نخورد .

می گویند : تمام موجودات این جهان لایتناهی چنان به هم پیوسته و منظم اند و وزن اجسام و فشار آن ها بر یکدیگر روی تعادل و توازن است که اگر فرضا ستاره کوچکی را از این نظام بیرون کنند یا مرکزش را تغییر دهند در سراسر جهان عکس العملی پیدا می شود که جای آن را پر و آن خلل را جبران می نماید تا دو باره توازن برقرار شود .

سُبْحَانَ اَللَّهِ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ اَلسَّبْعِ وَ رَبِّ اَلْأَرَضِينَ اَلسَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ وَ مَا تَحْتَهُنَّ وَ رَبِّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ اَلْعالَمِينَ ( کلمات فرج از حضرت امام باقر (ع) ؛ الکافي ، ج 3 ص122 ) آقای راشد گوید : در آزمایشگاه پزشکی می خواستند مایع نخاع مرا بیرون بکشند . به آنان گفتم: اگر مقدار این مایع دور نخاع و مغز که کار عضله را برای مغز انجام می دهد کم شود ممکن است تعادل مزاج برهم خورد . گفتند : نگران نباش ! تا مقدار مایع نخاع از مقدار معینی کمتر می شود فورا خون به مایع نخاع تبدیل می شود تا به اندازه اول برگردد . گفتم : سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر . چه نظم و حساب دقیقی در کار است !

حالا ممکن است بعضی بگویند: درست است نظم و حساب دقیق در سراسر جهان موجود است ولی نظم به تنهایی ، دلیل بر وجود شعور نمی شود ؛ زیرا ممکن است بگوییم جهان، یک دستگاه میکانیکی و یک ماشین بزرگ منظمی است . اگر در کارخانه های ریسندگی یک تار نخ پاره شود تمام دستگاه از کار می ایستد . یا در دستگاه مرکزی تلفن ، گوشی را که برمی دارید سلکتورها می گردد تا خط آزادی برای ارتباط پیدا کند ؛ ویا اگر چرخ دنده کوچکی در دستگاه ساعت معیوب شود تمام ساعت از کار می افتد ، دارای نظم است ؛ پس باید دارای شعور و توجه هم باشد ؛ و حال آن که کارخانه و ساعت ، فاقد شعور است . البته هرگاه روی قوانین میکانیک نیرویی به ماده مرتبط شود همین آثار را دارد ؛ مربوط به شعور و اراده و تدبیر نیست .

جواب می گوئیم : درست است . اما آن کارخانه ریسندگی ، دستگاه تلفن خود کار یا آن ساعت را انسانی با شعور ساخته است و با آن شعور قواعد ریاضی و میکانیکی را کشف کرده و قوه را به ماده مرتبط ساخته و این دستگاه منظم را به وجود آورده است . حالا اگر تمام اجزا و چرخ های ریز و درشت کارخانه یا ساعت میلیاردها سال روی هم انباشته شود و انسان با شعوری نباشد که آن ها را منظم کند آیا ممکن است به مرور ایام خود آن اجزا و چرخ دنده ها به جنبش آید و تحت قواعد میکانیکی مرتب شود و نظم و حساب پیدا کند تا کارخانه و ساعت به وجود آید ؟

البته نخواهد شد . باید انسانی با شعور ، با علم ، با اراده ، با تدبیر و با فکر باشد ؛ قواعد ریاضی و میکانیکی را کشف کند و آن دستگاه را درست کند . همچنین وقتی این جهان را یک ماشین بزرگ بدانیم باید موجودی دارای شعور و ادراک آن را با این نظم و حساب ساخته باشد . یا این که باید در خود مواد جهان یعنی در همه ذرات هستی، شعور و توجه و ادراک باشد که با این نظم و دقت فراهم آیند تا این آثار منظم نمایان شود .

به عبارت دیگر ، در تمام جهان خاصیتی است که به موجب آن خاصیت، موجودات با نظم و حساب پیدا می شوند و نام چنین خاصیتی شعور است . پس دراین جهان به هر کیفیت باشد شعور واراده حکمفرما است و تعادل و توازن برقرار است.

در هر قسمتی از این جهان اختلال یا انحرافی رخ دهد عکس العملی ظاهر می شود که آن اختلال را جبران کند . یکی از امور مؤثر در عالم که منشأ اثر واقع می شود و عکس العمل به وجود می آورد ، اعمال و افکار انسان هاست . این جا هم ممکن است بعضی تعجب کنند که چطور می شود اعمال و افکار انسان در عالم منشأ اثر باشد و عکس العمل به وجود بیاورد ؟ به باور این افراد حتما باید یک موجود برجسته و آشکار ، مثل سنگ و آهن در عالم اثر گذار باشد ؛ در صورتی که بسا موجوداتی که به ظاهر خیلی رقیق و لطیف و نامریی هستند ولی اثرشان به مراتب از سنگ و آهن بیشتر است .

مثلا قوه برق موجودی است که به چشم دیده نمی شود ولی این آثار محیّر العقول را دارد . یا امواج رادیویی که صدا را از راه های دور به گوش ما می رساند دیده شدنی نیست و تن آدمی فشار و سنگینی آن را حس نمی کند ولی ملاحظه می فرمایند چه اثر حیرت آوری دارد ! همینطور اعمال و افکار انسان هم دیدنی نیست ولی اثر قوی تری نسبت به برق و بخار و امواج رادیویی دارد . تمام اجسام تشعشع دارند و در محیط خود امواجی ایجاد می کنند .

جهان همانند اقیانوس بی پایانی است و هر موجود به منزله سنگی است که در اقیانوس می افتد و امواجی پیرامون خود ایجاد می کند . انسان بیش از فلزات و نباتات متشعشع است . انسان وجودی بسیار موّاج و نور افشان است . در وجود انسان بیش از تمام موجودات زمینی قوّه متراکم است ؛ که این همه آثار مانند دیدن ، شنیدن ، فهمیدن ، فکر کردن ، گفتن و نوشتن از او نمایان می شود . بنا براین هر کاری که انسان بکند نیک یا بد در جهان اثر دارد و عکس العملش در عالم نمایان می شود .

این جهان کوه است و فعل ما ندا باز آید سوی ما از کُه صدا

این جهان کوه است و گفت و گوی تو چون صدا هم باز آید سوی تو ( مثنوی مولوی )

افکار و اندیشه هایی که در مغز انسان پیدا می شود امواجی را در محیط پخش می کند و تأثیر آن بر دیگران نمایان می شود . آن که از فکر قوی تری برخوردار باشد بدون اراده صاحب خویش ، این اندیشه را به دیگران انتقال می دهد . چنان چه شخص اول جامعه در اندیشه عدالت باشد ، همان اندیشه عدالت در سایر افراد اجتماع پیدا می شود و چنان چه حاکم سودای ظلم داشته باشد ، جامعه ستم گستر خواهد شد . الناسُ علی دین مُلوکِهم .

بنابراین اگر در مردم فساد و ستم شایع شود این اعمال ، امواج پلید و ناگواری در جهان پخش می کند که با طبع جهان سازگار نیست ؛ زیرا خدا جهان را بر حق و عدالت آفریده نه بر فساد و ستم . سازنده این جهان، دارای عدل است و مزاج و طبع سازمان آن را بر پایه عدل استوار ساخته است ؛ که رسول خدا ( ص) فرمود : بالعدلِ قامَت السماواتُ والارض (عوالي اللئالي ، ج 4 ص 102) لذا ظلم و فساد و طغیان با مزاج و طبع این عالم سازگار نیست . در آن هنگام در مزاج جهان عکس العملی پیدا می شود تا اختلال و ناسازگاری را جبران کند . همانند کسی که ماده ای سمی می خورد وعکس العمل مزاج موجب دفع سم می شود .چون ماده مسهل مناسب با طبیعت بدن نیست هنگام خوردن مسهل ، غده های معده و روده از خود عکس العمل نشان می دهند و چندان رطوبت ترشح می کنند تا ماده مسهل را دفع کنند .

آدم ظاهر بین گمان می کند این اثر مربوط به مسهل است که لینت آورده است اما طبیب دانشمند می داند که این عمل نتیجه عکس العمل مزاج است نه مسهل . همچنین است طبع جهان وقتی که جنگ بروز می کند یا قحطی رخ می دهد یا وبا و طاعون ظاهر یا طوفان و زلزله حادث می شود مردم ظاهر بین علت ظاهری آن ها را می بینند ؛ علت بروز جنگ را فشارهای اقتصادی و علت وبا را میکروب های آن و علت زلزله را حبس بخار در زمین یا چیز دیگر می دانند . البته این ها درست است علت ظاهری و به اصطلاح علمی علت طبیعی این حوادث همین ها است که علم کشف کرده و دانستن آن بسیار مغتنم است. اما طبیعت شناسان عالم وجود ، پیامبران آن هاکه طبع و مزاج و نبض عالم را در دست دارند و از راه ارتباط و اتصال به عالم وحی و خالق هستی به مزاج عالم پی برده اند ، علت اصلی این حوادث را نیز کشف کرده اند. آنان می دانند چه اختلالی در پس پرده علل طبیعی دراین جهان رخ داده و چه عکس العملی پیدا شده است که در نتیجه آن عکس العمل ، علل طبیعی این حوادث همچون میکروب وبا یا خشک سالی پدید آمده ، فکر جنگ در دماغ بشر افتاده و به مرحله اراده و عمل رسیده یا بخار و گاز در زمین حبس شده و زلزله حادث شده است .

آن ها می دانند که این حوادث ارتباطی مخفی با اعمال و اندیشه های بشر دارد و همین که بشر از راه راست منحرف می شود و برخلاف طبع و مزاج عادلانه جهان آفرینش ، افعال وافکاری به وجود می آورد و امواج پلید و ناگواری در محیط وجود خود پخش می کند این عکس العمل ها هم در جهان نمایان می شود . این جا مناسب است اشعار مثنوی راجع به دنیا خوانده شود :

ما طبیبانیم شاگردان حق بحر قُلزم دید ما را فانفَلَق ( مثنوی ، دفتر سوم )

عرفا می گویند : آدمی در پیمودن راه کمال چهار سفر در پیش دارد : سفر از خَلق به حق ، سفر از حق به حق ، سفر از حق به خلق ، سفر از خلق به خلق . که سفرچهارم مختص به انبیاست . مقصود از سفر خلق به خلق داشتن همین ارتباطات است . تمام قرآن درهمین زمینه است که کلیه حوادث را که موجب هلاک و بدبختی بشر شده مستند به انحراف بشر از راه راست و فساد اخلاق و اعمال او می کند : أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصّخْرَ بِالْوَادِ وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَاد ( آیاتی از سوره فجر ) آیا ندیدی که پروردگار تو با طایفه عاد یعنی قبیله ارم که دارای بناهای رفیع بودند که مانند آن ها در شهرها پیدا نشده بود و با طایفه ثمود که در دره های کوه سنگ ها را می بریدند و برای خود خانه می ساختند و با فرعون که میخ های سلطنتش را سخت محکم کرده بود با این ستمگرانی که در ممالک خدا طغیان کردند و فساد برانگیختند چه کرد ؟ پروردگار تو بر آن ها تازیانه عذاب فرو ریخت . پروردگار تو در کمین است .

وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُون ( قصص، 12) تا مردم کشورها ستمکار نشوند ما آن ها را هلاک نمی کنیم .

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُون (نحل ، 112 ) خدا مملکتی را مثل می زند که در امن و آرامش میزیست و روزیش از هرسو به فراوانی می رسید ؛ پس مردم آن کشور به نعمت های خدا کافر شدند . خدا در نتیجه اعمالشان به آن ها جامه گرسنگی و ترس چشاند .

و مضمون آیات ( 83 و84 ) سوره بقره خطاب به بنی اسرائیل چنین است : از شما پیمان گرفتیم که خون یکدیگر را نریزید و یکدیگر را از شهر و دیارآواره نکنید . شما اقرار کردید و به این پیمان گواهی می دهید . با این حال خون یکدیگر را ریختید و یکدیگر را از شهر و دیار آواره ساختید و به گناه و دشمنی برضد هم برخاستید و یکدیگر را اسیر کردید و فروختید . درصورتی که برای شما روا نبود همنوع خودتان را اخراج کنید . آیا به نیمی از کتاب آسمانی آیمان می آورید و به نیم دیگر کافر می شوید ؟ پس پاداش کسانی که از شما چنین کردند جز رسوایی دنیا و عذاب سخت روز قیامت چه خواهد بود ؟خدا از اعمال شما غافل نیست.

و در سوره سبأ می فرماید : مردم سبأ کشور پر نعمت ، بوستان ها و مزارع به هم پیوسته داشتند ؛ اما نعمت ، آن ها را خسته و یاغی کرد ؛ طغیان نمودند و ناسپاس شدند . سیل سختی بر آن ها فرستادیم و آبادی هایشان را از بین بردیم و کشورشان را به بیابان ویران و خارزاری مبدل ساختیم . مردم نا سپاس را چنین کیفر می دهیم .( سبا ، 15 تا 17)  سعدی می گوید : ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح، صاحبدلی بر او گذر کرد . . . تا شبی که آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص بر او بگذشت و دیدش که با یاران همی‌گفت : ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد ؟ گفت : از دود دل درویشان . ( گلستان سعدی ، باب اول )

مکن که آه فقیری شبی برون تازد

هزار همچـو تو از خاندان براندازد

زتیـر آه یتیمی مـگر نمی ترسـی

زسوز سینه پیـری که ناوک اندازد

حـذر نمای از آن ناله سـحرگاهی

که گر بکوه زند روزنی در آن سازد

به وقت نیمه شبی گر بگوید ای الله

فغـان و ناله به عرش و ملائک اندازد

هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو

ز آه گـرم فقیری چــو موم بگدازد

متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم

کـه دسـت فتنه ایـام برسـرت تازد

اگر بحل نکنـد سائل ستمـدیـده

جزا دهـنـده تـرا در جهنـم اندازد

زبار جــور لئیمان منـال عبـدالله

که گر خسی بزند کردگار بنـوازد( منسوب به خواجه عبد الله انصاری )

بعضی هستند که چون بدبخت می شوند به کسی که باعث بدبختی آن ها شده نفرین می کنند ؛ مانند کسانی که مبتلا به تریاک و مشروب و قمار می شوند ؛ و مانند زنان و دخترانی که فریب نامه های عاشقانه جوانان یا سیم و زر توانگران را می خورند ؛ یا مانند افرادی خائن که به طمع جاه و مال ومقام ، آلت دست اجرای مقاصد بیگانگان می شوند . اینان همین که میوه تلخ عمل خود را می چینند به خود می آیند و متوجه باختی که کرده اند می شوند و برآن که باعث گمراهی آن ها شده لعنت می فرستند .

ولی باید دانست که این سخنان و این عذرها اگر چه موقتا روح بدبخت شدگان را آرامش کاذبی می دهد اما درنزدعقل هیچ ارزشی ندارد . یعنی کسی که بخواهد مطابق عقل قضاوت کند به همان جوانی که گناه تریاکی شدن خود را به گردن رفیق بد می اندازد می گوید : او تو را دعوت کرد تو چرا پذیرفتی ؟ و چرا قطع رفاقت و آمیزش نکردی ؟ و به آن دختر یا زنی که باعث بدبختی خود را فلان جوان همسایه یا مرد توانگر می شمارد می گوید : او تو را به این راه خواند تو چرا رفتی ؟ و به افراد آن ملت که باعث بیچارگی خود را دیگران می دانند می گوید : آن ها به شما چنین و چنان گفتند و نویدها دادند شما چرا قبول کردید ؟ البته دراین دنیا از این گونه منادیان فساد و دعوت کنندگان به فسق ، فجور ، خیانت و ستم همیشه هستند . ما نمی توانیم همه آن ها را از عالم براندازیم . ما باید خودمان را نگه داریم و دنبال آن ها نرویم !

در دنیا همیشه باد و باران و در دریا پیوسته موج و طوفان هست ما باید پنجره و سقف اتاق خود را محکم کنیم و ببندیم که از باد و باران و چکه زمستان محفوظ بمانیم ! ما باید بدنه و سکان کشتی خود را محکم سازیم که از امواج و طوفان مهلک دریا در امان باشیم ! این بی خردی است که هرکس یا هر ملت خودش را محافظت نکند تا انواع بلاها بر سرش بیاید آن گاه باعث بلا را ملامت کند و خودش را مبرّا بداند .

این گونه کسان توجه ندارند که با این عذرها به بی ارادگی و سفاهت خود اعتراف می کنند . معنای این گونه سخنان این است که من از خودم نه فهم دارم و نه رشد ، نه تشخیص نه اراده . تسلیم بادی هستم که به هر طرف بخواهد مرا می برد .

و خداباد بد را لعنت کند که مرا به طرف تیره بختی برده است ! البته باد بد همین است که انسان را می لرزاند و می لغراند . انسان باید خود محکم بایستد که نلرزد و نلغزد ! پس این که می گوئیم دین از آفات و بلیات جلوگیری می کند معنایش این نیست که مانند طلسمی است که هرکس آن را بر بازو ببندد یا برگرد خود دمد از بلایا محفوظ می ماند ؛ بلکه مراد این است که دین به انسان می نمایاند که بیشتر بلیات که به سرش می آید نتیجه اعمال خود اوست . و آدمی را وادار می کند که اعمال بلاخیز مرتکب نشود تا از عواقب وخیم مصون بماند .

به این جهت ، خدا پیامبران را نذیر و منذر نامید . چنان که در قرآن مکرر این لقب برای انبیا و خاتم ایشان استعمال شده است . زیرا پیامبران، مردم را می ترسانند و از عواقب بدی ها آگاه می کنند . مثلا به مردم می گویند : زنا باعث کوتاهی عمر و ربا باعث جنگ های خانمان سوز و ستم موجب ویرانی ، و فقر و شراب و قمار و هر یک از معاصی دیگر باعث یک نوع بلا و مصیبت در دنیا و باعث انواع عقوبات در آخرت می شود . به همین جهت بود که چون پیامبران مردم را که در عیش و نوش فرو رفته بودند از عواقب اعمالشان می ترساندند . مردم به آن ها می گفتند : چرا فال بد می زنید ؟ چرا یاد مرگ و هلاک را به یاد ما می آورید ؟ چرا خوشی مارا به هم می زنید ؟ ما شما را به فال بد گرفتیم . إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ ( یس ، 18) پیامبران میفرمودند : فال بد در خود شما است اما نمی دانید : قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُون ( یس ، 19)  شومی شما همراه خود شما و از درون شما سرچشمه می گیرد .

اگر به فشار خون مبتلا باشید و طبیب بگوید : زود فصد کن ! و گرنه سکته می کنی . آیا به او می گویید : چرا فال بد میزنی و سخن از سکته و مرگ می گویی؟ اگر خوابیده باشید و اژدهاییدر کمین باشد ، خیرخواهی شما را بیدار و آگاه کند و بگوید : برخیز و بگریز ! آیا باید بگوئید : چرا فال بد میزنی ؟

خلاصه پیامبران می گفتند : فال بد با خود شما است ، اگر متوجه باشید . شما مردمی هستید مسرف و بیرون از قانون عدالت و حساب ؛ و طبیعت این جهان بر حساب و عدالت است . و ناچار عکس العمل رفتارتان را به شما نشان خواهد داد . این است معنای جلوگیری دین از آفات و بلیات 0

مجلس بیست و نهم - وحی و نبوت ، حقایقی بلند و ناشناخته

قال الله تعالی : قُلْ‌ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ‌ يُوحَى‌ إِلَيَ‌ أَنَّمَا إِلهُکُمْ‌ إِلهٌ‌ وَاحِدٌ ( کهف ، 110)

آنان که با پیامبر هم عصر بودند همچون ما نمی توانستند معنی نبوت و حقیقت وحی والهام را درک کنند ؛ به ظاهر نگاه می کردند و می گفتند : إِن أَنتُم إِلَّا بَشَرٌ مِّثلُنَا( ابراهیم ، 10)  شما هم مثل ما بشری هستید محتاج به لوازم زندگی ؛ راه می روید ، می خورید ، می خوابید ، نکاح می کنید ؛ به چه مناسبت ما باید از شما تبعیت کنیم ؟ و شما با ما چه فرقی دارید که از آسمان ها و عوالم بالا مطلع باشید و ما هیچ خبری از آن عوالم نداشته باشیم ؟

خدا درجواب آن ها می فرماید : ای پیامبر به این مردم بگو ! درست است که من هم مثل شما بشر هستم و بر میزان قانون بشریت زندگی می کنم ؛ اما بشری هستم که جوهر وجودیم به حدی بالا رفته که استعداد ارتباط با خالق جهان پیدا کرده ام و قوانین زندگی را توسط وحی از آن جا می گیرم .

البته فهم این حرف برای مردم کم درک بسیار گران است ؛ نمی توانند باور کنند که ممکن است مراتب وجودی افراد بشر به حسب قوه و ضعف ، مختلف باشد . و حقیقت انسانیت را بالا تر از این بدن مادی و پوست و گوشت و استخوان و سلول و عصب ندانند . و صرف تشابه و تمایل ظاهری را دلیل بر تساوی ادراکات بدانند . در صورتی که این اختلاف وجودی و تفاوت فاحش در ادراکات را بالحس و العیان مشاهده می کنیم . و می دانیم که انسان عالِم با یک جاهل از جهات بدنی و مزاجی با هم متفاوت اند ؛ بلکه چه بسیار جاهل که ممکن است مزاجا قویتر و نیرومندتر و عظیم الجثه تر از عالم باشد ؛ به طوری که اگر یک مشت بر سر آن مرد عالم بزند کارش تمام است . درعین حال خودِ جاهل بالفطره می یابد که در مقابل عالم خاضع و خاشع و کوچک و نا چیز است ؛ و می فهمد که آن عالم از چیزهایی اطلاع دارد و به اندازه ای فکرش باز و روشن است که اگر سال ها این آدم زحمت بکشد و به خود رنج دهد ممکن نیست به آن درجه از روشنی برسد .

و این اختلاف مراتب در میان علما هم هست که اگر کسی وارد تحقیقات علمی و فلسفی دانشمندان بزرگ عالم و فلاسفه و نوابغ علمی شود می فهمد که این ترقیات و نبوغ فکری همه اش مربوط به درس خواندن و زحمت کشیدن نیست ؛ اصلا استعدادهای وجودی مختلف است و به حسب خلقت ، روی حکمت آفرینش که از نظر فهم و عقل ما مجهول است متفاوت می باشند . امام صادق علیه السلام فرمود : النّاسُ مَعادِنُ كمَعادِنِ الذَّهَبِ و الفِضَّةِ ( کافی ، ج 8 ، ص 177)افراد بشر معدن هایی مانند معادن طلا و نقره هستند . کوه ها و معدن ها را که بنگریم به شکل ظاهری همه سنگ است وخاک ؛ که اشعه آفتاب بر آن ها یکسان می تابد ولی وقتی دل آن ها را بشکافیم فرق آشکار می بینیم . یکی در دل طلا دارد یکی نقره ؛ یکی مس دیگری لعل و فیروزه و الماس ؛ و دیگری نمک و آهک و زرنیخ و گچ .

همین طور است افراد متساوی الشکل بشر مانند ظروف بزرگ و کوچکی هستند که هر یک مطابق ظرفیت و وسعت خود آب می گیرند . قرآن می فرماید : أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا( رعد ، 17)  خدا از آسمان آب نازل کرد و وادی های دامنه کوه به مقدار گنجایش خود آب گرفت ، وقتی سیل از دامنه کوه سرازیر می شود گودال های کوچک و بزرگ پایین کوه هر یک به اندازه ظرفیت خود از آب پر می شوند .

امیرالمؤمنین علی(ع) به کمیل بن زیاد فرمود : إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوب أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا .( نهج البلاغه ، حکمت 144) دل و جان مردم ظروف بزرگ و کوچک است بهترین آن ها پرظرفیت ترین آن هاست که بیشتر از فیض آسمانی بهره مند شود . البته ظرف کوچک هرچه بکوشد و خود را طلا هم بکند باز کوچک و کم ظرفیت است و به گنجایش ظرف بزرگ نمی رسد . و از زائد بر مظروف خود بی اطلاع است و لذا می بینیم دو نوزاد که هردو در یک روز متولد شده اند و سپس در یک محیط پرورش یافته و همزمان وارد مدرسه می شوند و همزمان از مدرسه فارغ التحصیل می گردند ، هردو از محضر یک استاد کسب علم کرده اند ولی می بینیم یکی از آن ها طی دوران تحصیل و مطالعه و درس خواندن به مقامات عالی می رسد و حقایقی را از این عالم کبیر می فهمد ؛ مطالب و مسائل دشوار را مثل گاو پر زوری که زمین را بشکافد می شکافد و زیر و رو می کند و پیش می رود و افکار گران بهایی از فکرش تراوش کرده کتاب ها می نویسد که جان ها را زنده می کند اما در مقابل آن دیگری پس از آن همه درس خواندن و زحمت مطالعه و بی خوابی هموارکردن از حساب دو دو تا چهارتا هم عاجز است ؛ چه رسد به این که مسائل ریاضی و فرمول های علمی را حل کرده کتاب بنویسد .

بر همین اساس می گوئیم : عالی ترین رتبه ای که بشر می تواند به دست آورد که دیگر بالاتر از آن راه ندارد مرتبه نبوت و ارتباط با عالم ملکوت و اعتکاف به باب رب الارباب است ؛ اگر انسان از روی وجدان و انصاف بنگرد رسیدن به این مقام برای بشر با این اختلاف وجودی و تفاوت درادراکات که در طبقات مختلف بشر دیده می شود هیچ گونه امتناع عقلی ندارد . درجات مادون نبوت چون نمی توانند تصور آن مرتبه را بنمایند منکر آن می شوند . ولی البته نفهمیدن و نتوانستن با نبودن خیلی فرق دارد و این منطق غلطی است که از اول دنیا بوده و امروز بیشتر ، که هرچه را نفهمند و نتوانند بفهمند فورا وجودش را انکار می کنند . مثل جغرافی دانان سابق که چون وسائل سیاحت و گردش در اطراف زمین را نداشتند و نمی توانستند تمام قطعات زمین را بررسی کنند مجموع کره زمین را منحصر می دانستند به آنچه که خودشان با وسائل ناقص خود کشف کرده بودند .

جبل الطارق را آخر آفریقا می دانستند و کنار جبل الطارق در نقشه های جغرافیایی می نوشتند : این جا پایان جهان است .

ولی انسان امروز با پیشروی علمی و تجهیزات اکتشافی پشت و روی زمین را گردش کرده از همه جای آن مطلع شده است و پی برده است که جبل الطارق پایان جهان نیست . حالا علوم مادی چون میزان تشخیص صحیح را منحصر به حواس ظاهری و دستگاه لابراتوار می دانند به طور کلی هرچه ماورای حس و خارج از دستگاه آزمایشی باشد را انکار می کند .

ولی این انکار هیچ گونه سند علمی و دلیل قطعی ندارد . درست مثل این است که بنای ساختمان ، علم منطق را انکار کند و دلیل انکارش این باشد که قوانین منطق با شاقول بناییقابل آزمایش نیست . ما منکر نیستیم که پیروی از اوهام وخرافات متضمن خسارت و زیان و منافی با شرف علم و حرمت عقل است ؛ ولی در عین حال نمی توانیم باور کنیم که مملکت علم محدود به قلمرو حس و منحصر به منطقه حکومت دستگاه لابراتوار باشد ؛ و تمام حقایق و اسرار جهان پهناور وجود در چندکتاب ساده و مختصر علوم طبیعی محصور و محدود باشد . زیرا این حکم ناشی از غرور و متکی به جهل است ؛ و خداوند در مقام مذمت چنین افرادی می فرماید : يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (روم ، 7) این ها جز ظاهری از زندگی چیزی نمی فهمند و از عوالم دیگر غافل اند .

در آیه دیگر می فرماید : وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّون (جاثیه ، 24)  ماده پرستان و دهریان گفتند : هیچ زندگی و جهانی جز همین عالم دنیا و زندگی کنونی ما وجود ندارد ؛ ما می میریم و زنده می شویم و ما را مگر دهر هلاک نمی کند .

آن گاه خدا می فرماید : این مردم براین ادعای خود هیچ گونه مدرک و دلیل علمی ندارند و تنها گمان و حدس و تخمین خود را میزان تشخیص حقایق و ملاک حکم نفی و اثبات موجودات قرار داده اند . همان طور که در قرن نوزدهم میلادی بر اثر شیوع و طلوع مذهب مادی و انتشار تخمین ها و حدسیات بلا دلیل لامارک فرانسوی و داروین انگلیسی و اتباع این دو ، دنیا در تیرگی انکار و عصبیت و عناد عجیبی فرو رفت ؛ و بازار حدس و تخمین گرم و با رونق شد ؛ تا آن جا که وقتی از لامارک فرانسوی - که یکی از پیشوایان علم درآن عصر به شمار می رفت و نمی خواست تنوع موجودات و تجلیات و اختلافات در مظاهر خلقت را به خدا نسبت دهد – از راز شاخک های بلند سوسک های حمام و حشراتی مانند آن پرسیده بودند در پاسخ گفته بود : در گذشته های دور پیش از آن که این شاخک های بلند بروید برخورد این حشرات با موانع باعث تهییج اعصاب این جانوران شده و بنا به قانون تناسب با محیط زندگی ، اراده این حشرات در جلو سرشان متمرکز شد و به صورت دو شاخ پدید آمد .

این نمونه ای بود از خرافات و اوهامی که پیشوایان علمی دنیا به نام علم ترویج می کرده اند .

همچنین در مقام تعلیل سایر تنوع جانداران نیز از این قبیل سخنان در مکتب مادی فراوان است ؛ که پس از انقضا و انقراض این دوره مایه تفریح و خنده دانشمندان جهان شد . به مانند تعلیل آن کسی است که از او کیفیت خشک کردن انجیر را پرسیده بودند . پاسخ داده بود : خاکشیر را با شیره مخلوط می کنند و در آفتاب می گذارند ؛ انجیر خشک درست می شود .خلاصه انسان جاهل و مغرور وقتی چیزی را نفهمد ناچار به انکار و یا یاوه بافی می شود .

یکی از دانشمندان نجوم کامیل فلاماریون فرانسوی می گوید: انسانیت در نادانی ژرف و عمیقی به سر می برد و ما متوجه نیستیم که ترکیب جسمی و طبیعی خودمان این حقیقت را به ما نشان می دهد . زیرا حواس ما موجب فریب ما می شود ؛ اما تحقیق و تحلیل های علمی است که با پرتو ضعیفی پیش پای عقل ما را روشن می سازد . یکی از موارد فریب حواس این است که ما به هیچ وجه حرکت های عظیم و جنبش های هولناک زمینی که روی آن زندگی می کنیم را متوجه نمی شویم. زیرا زمین در نظر ما ساکن است درصورتی که به سرعت 170 هزار کیلومتر در ساعت عرصه پهناور فضا را در مدار سالیانه خود بر گرد خورشید می پیماید . و درعین این حرکت دوری جنبشی نیز به جلو دارد . یعنی حرکت زمین بر گرد خورشید به صورت دائره کامل و بسته نیست ؛ بلکه مانند حلقه های فنر بشکل حلزونی و دائره های باز است . به طوری که این کره سر گشته ما در تمام مدت عمر فلکی خود دو بار از یک نقطه عبور نکرده است . و درعین حال زمین جنبشی مانند فرفره کودکان برگرد خود به نام حرکت وضعی دارد و با این سرگشتگی عاشقانه در پی خورشید که از او سرگشته تر است به سر منزل نامعلومی رهسپار است ( نقل از سخنرانی های آقای سید صدرالدین بلاغی )

به گفته قرآن : وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ( یس ، 40) هرکدام از سیارگان در فلک و مدار خود شناورند . به قول نظامی

خبر داری که سیّاحان افلاک

چراگردند گرد مرکز خاک؟

چه می خواهند از این محمل کشیدن ؟

چه می جویند از این منزل بریدن ؟

که گفت این ثابت است آن منقلب نام ؟

که گفت آن را بجُم این را بیارام ؟

همه هستند سرگردان چو پرگار

پدید آرنده خود را طلبگار

به طور خلاصه کره زمین مانند مهره ای است که در هر لحظه چهارده حرکت مختلف بر آن وارد می شود ؛ و ما ساکنان این سیاره هیچ یک از این چهارده حرکت را احساس نمی کنیم . حتی نزدیکترین را که جزر و مد قشر زمین است و در اثر آن روزی دو بار طبقه روئین زمین زیر پای ما به اندازه سی سانتی متر بالا می آید . و هیچ علامت محسوسی نیست که ما را به وجود این حرکت رهبری کند . اگر کرانه های دریاها نمی بود چه بسا که هنوز بشر از وجود جزر و مد در اقیانوس ها بی خبر بود .

همچنین ما هوایی را که به مدد آن زنده ایم احساس نمی کنیم و وزن و سنگینی آن را نمی فهمیم ؛ در صورتی که سطح بدن ما به وزن 16000 کیلو گرم فشار هوا را تحمل می کند . با وجود این مسلما پیش از تحقیقات گالیله ایتالیایی و پاسکال هیچ کس گمان نمی کرد که هوا نیز دارای وزن و سنگینی است .

حال بشری که این همه مجهولات در عالم هستی داشته و پس از پیشرفت سریع علم و تمدن تازه به بعضی از مجهولات خود با چه مقدار خطا و اشتباه درکشفیات پی برده است . زمانی بطلمیوس عالم را مثل طبقات پوست پیاز تو درهم دانست و زمین را مرکز عالم گرفت و گفت خورشید به گرد زمین می گردد . چندین هزار سال بشر را دنبال فکر و اکتشاف خود کشانید و پس از آن گالیله آمد و اکتشاف او را بی اساس و لغو دانست و ماه و خورشید را در منظومه شمسی خود ساکن و ثابت اعلام کرد و زمین و سایر ستارگان را گردان متحرک شمرد .

برای بشر چه مجهولات بسیاری است که سیر علمی باید بعد از این ها کشف کند . اگر بگوییم نسبت معلومات بشر به مجهولاتش از نسبت یک به میلیون کوچک تر است اغراق نگفته ایم . آیا بشری که در همین کره زمین و عالم محسوسات هزاران هزار مجهول دارد ؛ بشری که هزاران هزار مجهول در بدن خود دارد ، می تواند ادعا کند زائد بر معلومات و مکشوفات من دیگر چیزی نیست ؟ آیا این بشر می تواند در مقابل پیامبر بایستد و بگوید : تو که می گویی عوالم دیگری پشت پرده محسوسات هست و من باخبرم دروغ می گویی و خبری نیست ؟

آیا این حرف را جز به جهل و غرور و جمود فکر به چیز دیگر می توان حمل کرد ؟ اگر کسی 200 سال قبل می گفت : ممکن است همین جا که اکنون در قزوین هستیم بتوانیم صدای گوینده ای را از هندوستان بشنویم ؛ حتی تصویر یا حرکت لب و دهان او را هم ببینیم ؛ یا در محفظه ای بنشینیم و آسوده و راحت در آسمان ها پرواز کنیم ، مردم حکم جنون و دیوانگی او را صادر و سنگسارش می کردند . ولی امروز می بینیم که از سرحد امکان هم گذشته و به حد وقوع پیوسته است . و حالا می فهمیم که مردم آن روز اگر عاقل می بودند حق انکار نداشتند بلکه باید می گفتند : آری ممکن است .

حکیم مسلمان ، شیخ الرئیس فرمود : **کلما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعة الامکان ما لم یذدک عنه قائم البرهان** البته چون مراتب وجود و ادراکات مختلف است مرتبه پائین نمی تواند مرتبه فوق خود را خوب درک کند مگر این که خود واجد آن مرتبه شود ؛ ولی انکار آن مرتبه دور از منطق و عقل است. درخت حنظل هرچه به خود فشار بیاورد نمی تواند تصور کند که درخت گل چگونه است ؛ و چون بی عقل و شعور است و از اختلاف مراتب نباتی بی اطلاع است منکر وجود درخت گل می شود ؛ عطر و خواص او را درک نمی کند . حالا شما هرچه بگوئید از او استفاده ها می کنیم و گلستان ها تشکیل می دهیم و زینت خانه و کاشانه ما است ممکن نیست بفهمد . او می گوید در دنیا هرچه هست درخت حنظل است و جز تلخی و بی ثمری چیز دیگر نیست ؛ و تلخی پایان جهان است .

آدمی که فاقد حس شنوایی است روحش از تمام صداها و آهنگ های زیر و بم بی اطلاع است ؛ وقتی می بیند شما از صداهای مختلف عالم خبر می دهید ، تعجب می کند؛ و می گوید : شما دروغ می گوئید ؛ زیرا با من چه فرق دارید ؟ اگر شما دست و پا و سر و چشم و شکل ظاهر لاله گوش دارید من هم دارم ؛ الوان و اشکال را می بینید من هم می بینم ؛ سایر حواس را دارید من هم دارم ؛ پس چرا من اطلاعات شما را ندارم ؟ می گوئید: برادر! من علاوه بر حواسی که با هم به اشتراک داریم حس دیگری به نام حس سامعه در سطح باطن گوش دارم ؛ دستگاه گیرنده مخصوصی است که امواج هوا را با این همه اختلاف و آشوبی که بر پا است از یکدیگر امتیاز می دهد و ادراک می کند ؛ تو توان آن را نداری .

حالا اگر آن مرد فاقد حس شنوایی فردی عاقل و فهمیده باشد ملتفت می شود . همآن طور که فرد دیگری که کور است و بی چشم از الوان و اشکال بی اطلاع است ؛ ولی من به واسطه حس باصره و بینایی که دارم دیدنی ها را می بینم . همین طور ممکن است من هم فاقد حس سامعه باشم . پس باید این شخص گوش دار را تصدیق کنم و از اطلاعات او استفاده نمایم . ولی اگر معاند باشد زیر بار نمی رود .

راننده ماشینی را در نظر بگیرید که در بیابان در مسیر حرکت است و ماشین او مجهز به گیرنده رادیو است . او می تواند از تمام اوضاع جهان خبر بگیرد ؛ اما ماشین دیگری که فاقد رادیو باشد بی اطلاع می ماند . اگر دو راننده با هم مجادله کنند و یکی به دیگری بگوید که این دو وسیله هیچ فرقی با هم ندارند ؛ پیچ و مهره و لاستیک و فرمان و غیره هر دو یکی است . چرا تو از اوضاع عالم با خبری و من مطلع نیستم ؟ خواهد گفت : دستگاه گیرنده ای در ماشین من هست که ماشین توفاقد آن است .

همین طور است مقام نبوت نسبت به مقامات پائین تر . ما که درجه وجودی و استعداد ضعیفی داریم و نمی توانیم معنی وحی و الهام را ادراک کنیم با تعجب و انکار می گوئیم : أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ (قمر،24) از کسی مثل خودمان پیروی کنیم ؟ پس چرا به ما وحی و الهام نمی شود ؟ مردم آن روز به پیامبر می گفتند : چرا به آن مرد ثروتمند مکی یا آن مرد صاحب نفوذ طایفی وحی نمی شود ؟ آن ها غیر از ثروت و قدرت چیزی نمی فهمیدند و ملاک عظمت و برتری را به ثروت و قدرت می دانستند و می گفتند : پیامبر هم باید ثروتمند و قلدر باشد . نمی دانستند که هر موجود استعداد گرفتن هر چیزی را ندارد . نمی دانستند دراین عالم وجود هیچ عرضه ای بی تقاضا نمی شود و هیچ اعطایی بدون قابلیت و استعداد صورت خارج پیدا نمی کند . مبدأ فیاض و خالق جهان بخل ندارد ؛ فیض و نور وحی اش در عالم گسترده است ؛ ولی روح با ظرفیتی مثل روح موسی بن عمران لازم است تا ندای انی انا الله از شجره طور بشنود .

موسی ای نیست که دعویّ انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست ( ملاهادی سبزواری)

آفتاب ، نور است و نورش به همه جا می رسد اما به گلستان که می تابد استعداد و قابلیت گل بروز می کند و بوی خوش به مشام آدمیان می رساند ؛ به فضولات و کثافات که می رسد بوی گند و عفونتش عالمی را متعفن می سازد .

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست از باغ لاله روید و از شوره بوم خس( گلستان سعدی)

البته شنیده اید که وقتی موسی(ع) برای نخستین بار به خطاب الهی تشرف پیدا کرد از شش طرف صدا به گوشش رسید . یا رسول اکرم(ص) هنگام نزول وحی صدا از شش طرف می شنید . یا آن که فرمود : من جبرئیل را دیدم که پر باز کرده و مشرق و مغرب زمین و آسمان را احاطه کرده و پر کرده است . این ها اشاره به این است که فیض و وحی خدا عام است و درهمه جا هست ؛ اما گیرنده می خواهد که عقربک روحش محاذات با امواج مخصوص الهی و آسمانی پیدا کند ؛ و وحی الهی را بشنود .

مانند امواج رادیویی که توسط فرستنده درهوا پخش شده است هر جاکه هوا هست آن امواج هست. اگر گوینده ای در ایستگاه رادیویی تهران صحبت کند صدای او را هر جا که باشید در خانه یا بیابان می شنوید . خواه در اتومبیلی نشسته باشید و با سرعت یک صد کیلومتر در ساعت برانید یا با هواپیما درحال پرواز باشید صدای او را از تهران می توانید بشنوید .به جای معینی اختصاص ندارد . ولی آیا هر جسمی می تواند آن امواج را دریافت کند ؟ این دیوار و آن تخته و آن چوب می گیرد ؟ خیر . بلکه یک دستگاه منظم گیرنده لازم است تا صدا را به گوش شما برساند .

انبیا و پیامبران باید باشند تا ندای عالم ارواح را بشنوند و امواج آسمانی را بگیرند و پیام پروردگار را به جامعه بشری برسانند و رموز سعادت و خوشبختی را به مردم بنمایانند . تازه مراتب انبیا هم به حسب همان اختلاف جوهر وجودی شان مختلف است . تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْض ( بقره ، 253) و عالی ترین مراتب آن مرتبه خاتمیت است . که فرمودند: الخاتَم مَن خَتم المراتبَ بأسرِها و بَلغ نهایة الکَمال . حائز آن مرتبه عظیمه شخص اول عالم امکان ، رسول الله اعظم ، حضرت محمد بن عبدالله (ص) است؛ که آنچه را که ظرفیت عالم بشریت گنجایش دارد در روح مبارک آن حضرت گنجانیده شده و طومار نبوت به وجود اقدسش ختم گردیده است . دیگر کسی را نرسد که هوس رسیدن به آن مقام را در فکر خود بپروراند.

جبرئیل که ملک مقرب است در شب معراج وقتی به سدره المنتهی رسیدند توقف کرد و عرضه داشت : سر حدّ ترقی و تکامل من همین جا است و از این حد بالاتر مقام قرب است ؛ من حق آمدن ندارم ؛ قدمی فراتر گذارم بال و پر می سوزد . مسافر منحصر به فرد این وادی تنها تو هستی ؛ پیش برو !

حضرت به تنهایی قدم بالاتر گذاشت و به مقام دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى( نجم ، 8 و 9) رسید .

گفت : جبریلا !بپر اندر پی ام ! گفت : رو رو ! من حریف تو نیم

احمد ار بگشاید آن پرجلیل تا ابد بی هوش ماند جبرئیل

چون به خلوت جشن سازد با خلیل پر بسوزد در نگنجد جبرئیل (مثنوی مولوی )

اختلاف مقامات بس عجیب است . موسی بن عمران کلیم الله وقتی به وادی مقدّس نزدیک کوه طور رسید خطاب آمد : فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمقدّس طُوًى( طه ، 12)  موسی این جا بساط قرب است و مقدّس ؛ کفش خود را از پا بیفکن و با پای برهنه به آستان قدس ما بیا ! اما وجود اقدس ختمی مرتبت وقتی به عرش رسید و به پاس احترام خواست نعلین از پا بیفکند خطاب آمد : پیش بیا ! با کفش بیا که باید گرد نعلین تو زینت بخش عرش ما باشد .

آن جا که نور احمد مرسل کند ظهور خورشید و ماه کیست که لاف از ضیا زند

آن عندلیب قدس که در گلشن وصال از گلبن دَنا فتدلّی نوا زند

چون گرد سم مرکب جاهش رسد به عرش عرش مجید بوسه بر آن خاک پا زند

قُلْ‌ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ‌ ( کهف ، 110)‌ بگو من هم مثل شما بشر هستم اما چه جور بشر !

ها نبیٌّ بشر کیف بشر ربّه فیه تجلّی و ظهر

یک کاسه آب هم آب است و دریا و اقیانوس هم آب ؛ اما آن کاسه آب را یک پشه مالاریا مسموم می کند ولی اقیانوس ، کشتی های اژدها پیکر را بدون هراس در دل خود فرو می برد . به قول خواجه عبدالله انصاری : آهن آهن است هرآینه ؛ اما گاهی نعل است و گاهی آینه . یکی چون آب می رود به شتاب و نمی رسد ؛ و یکی مست خراب ؛ و هرآینه می رسد . آن را جواب لَن تَرانی گفته و بار کوه حِرمان بر دلش نهفته ؛ و این در خانه ام هانی خفته و موکّل سُبحان الذی اَسری بِعبدِه گرداگرد او گرفته . از آسمان کلاه می بارد اما برسر آن کس که سر فرود می دارد .

خلاصه بشر تا بشر ، فرسنگ ها فاصله است . بعضی از نویسندگان عصر حاضر که می خواهند مطابق فکر خود پیامبر و امام را تعریف کنند می گویند : پیامبر روشن فکر و نابغه بود . این حرف ها کدام است ؟ روشنفکر و نابغه یعنی چه ؟ این لباس ها به قامت رسای پیامبر و امام نارسا و نا موزون است .

نابغه کسی است که صفای ذهن و روشنی فکر او بیش از دیگران باشد و به نیروی فکر خود مسیر اجتماع را تغییر دهد . تا مدتی افکار دیگران را مقهور و مغلوب فکر خود قرار می دهد و دنبال خود می کشاند . اما پس از مدتی هم ممکن است فکر روشن تری پیدا شود که آن فکر را از بین ببرد .

در صورتی که پیامبر این طور نیست او منشأ گفتارش وحی است که از خالق عالم و آدم می گیرد . فکر بشری نیست که قابل تغییر و تبدیل باشد . نوابغ و روشن فکران عالم هرچه نبوغ فکری داشته باشند و توسن عقلشان به شدت و سرعت هرچه تمام تر بتازد بالاخره از محیط و میدان بشریت خارج نخواهند شد . محیط بشریت یک میدان معینی است که تاخت و تاز نوابغ در همان میدان است ؛ یکی کمتر و یکی بیشتر . ولی پیامبر در فوق این محیط قرار گرفته و از میدان تاخت و تاز افکار بشری بالاتر است . فاصله و برزخ بین بشریت والهیت است . و لذا ما نمی توانیم در مقام تعریف پیامبر عنوانی و اسمی بگوئیم مگر همان عناوینی که خدا داده است ؛ همچون : نبی ، رسول، خاتم، نذیر، منذر، بشیر و مبشر . چون اسم گذاری و عنوان دادن فرع بر معرفت کامل بر حقیقت و مرتبه مسمّی است و آن از حدود فکرما بیرون است .

لذا پیامبر را در شمار فلاسفه و دانشمندان و نوابغ عالم آوردن نادرست است . البته فلاسفه و نوابغ هم پیش بشر محترم و محبوب اند . اساسا بشر به حسب فطرت هر با کمالی را دوست دارد . حاتم را برای سخاوت و رستم را برای شجاعت و نوشیروان را برای عدالت احترام می کند . فلاسفه و دانشمندان را هم برای کمالی که دارند محترم می شمارد . ولی حساب پیامبران درنظرمردم از حساب نوابغ جدا است . تأثیری که پیامبر و امام در دل مردم دارند قابل مقایسه با آن تأثیری که فلاسفه و نوابغ در دل مردم دارند نیست .

حکایت شیخ الرئیس ابن سینا با شاگردش بهمنیار مشهور است که به استاد خود می گفت : اگر شما ادعای نبوت کنید مقبول عامه می شوید. شیخ الرئیس علاوه بر نبوغ فکری و علمی اش از حیث قوای ظاهری هم فوق العاده بوده است . تا جایی که داستان سرایی کرده اند که صدای مسگرهای کاشان را در اصفهان می شنیده است و پادشاه هم او را آزمود و ادعایش را تایید کرد .

یکی از خلفای عباسی به مقبره عباسیان درسامرا رفت . مقبره گرد و غبار گرفته بود و فضولات پرندگان د رآن جمع شده بود . یکی از همراهان متملق – که همواره هستند - زبان به چاپلوسی گشود که : اعلی حضرتا ! چرا قبور اجداد شما که پادشاه و خلیفه مقتدری هستید باید این اندازه کثیف و بی مراقبت باشد و قبور علویین و خانواده پیامبر آن همه تشریفات و دستگاه و رواق و چراغ و زوار ؟ جواب داد: ای مرد ! این امر دست ما نیست و دست خدا است . ما هرچه کردیم نشد و رونقی نگرفت ؛ در و پنجره و ضریح هم درست کردیم آمدند و بردند ؛ چراغ گذاشتیم دزدیدند . به فرض ما ظاهر قبور را درست کنیم زوارش را از کجا بیاوریم ؟

آری همین طور است پیامبر و خاندانش در دل و جان مردم جا دارند.

مجلس سی ام – خاتمیت و شریعت رسول خاتم

قال الله تعالی: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ( آل عمران ، 19)  اولین سازمانی که در دستگاه آفرینش مورد مشیّت پروردگار قرار گرفت سازمان بارفعت تعلیم و تربیت و تشکیلات با عظمت نبوت و خلافت بود به مفاد آیه شریفه : وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَه ( بقره ، 30)  یعنی از آن جهت که خدای تعالی ربّ و مربی است مشیت اش بر این قرار گرفت که دستگاه تربیت و خلافت را در روی زمین برقرار کند . و هم از نظر قرآن نخستین کار و شریف ترین کار در عالم ، تعلیم است و تربیت ؛ که فرمود : وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَه ( بقره 31) خودش اولین کاری که با آدم کرد تعلیم بود و هم اولین کاری که آدم را به او مکلف کرد تعلیم و ارشاد بود ؛ که فرمود : قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِم ( بقره ، 33) یعنی ای آدم ملائکه را به اسمائشان إخبار کن ! و علم و دانش خود را به آن ها نشان ده ! و هم در مقام جواب از اعتراض یا استفهام فرشتگان که چرا موجود زمینی می آفرینی که افساد و خونریزی نمایند ؟ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ ( بقره ، 30) سخن از علم و دانش به میان آورده و فرموده است : إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُون ( بقره ، 30) یعنی من عالِم ام و این خَلق و فعل من بر پایه علم و از منبع دانش من سرچشمه گرفته است . و شما که جاهل اید حق اعتراض به عالم ندارید . پس مبدأ همه چیز علم است .

از نظر قرآن و به مفاد : عَبْدِي خَلَقْتُ اَلْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي ( کلیات حدیث قدسی ، ج 1، ص 710) همه موجودات را برای خاطر انسان آفرید و انسان را برای تعلیم و تربیت و خلافت . پس همه چیز برای تعلیم و تربیت آفریده شده و مبدأ همه چیز از نظر قرآن علم است . استادان و مربیانی که قرآن بیشتر معرفی می کند و متابعت آن ها را حتم و لازم می داند کامل ترین و پاک ترین افراد بشر اند که سلسله جلیله پیامبران (ع) می باشند . که خداوند آنان را برحسب استعداد و لیاقت بشر در ادوار مختلف و قرون متمادی مأمور ارشاد و هدایت و تعلیم و تربیت خلق نموده است .

البته همه 124 هزار پیامبر دارای کتاب و شریعت مستقل نبودند . درمیان ایشان پنج یا شش نفر اولوالعزم اند که صاحب کتاب و شریعت مستقل اند . این اختلاف 5 یا 6 نفر به معنی اولوالعزم باز می گردد . اگر الوالعزم به کسانی گفته شود که کتاب و دینشان ناسخ کتاب و شریعت پیامبر سابق باشد پنج تن هستند : نوح ، ابراهیم ،موسی ، عیسی و محمد(ص) .

با آن که حضرت آدم(ع) شریعت داشته ولی چون قبل از او شریعتی نبوده تا به شریعت او منسوخ شود لذا از انبیای اولوالعزم نیست . ولی اگر پیامبر اولوالعزم را پیامبر دارای شریعت مستقل تعریف کنیم خواه شریعتش ناسخ آیین قبلی باشد و یا نباشد ، حضرت آدم(ع) هم از انبیای اولوالعزم خواهد بود .

انبیایی که در زمان فاصل بین پیامبر اولوالعزم بوده اند یا معاصر با او بوده اند شریعت همان پیامبر اولوالعزم سابق یا معاصر خود را ترویج و تبلیغ می کرده اند . مثلا وقتی نوح (ع) آمد کتاب و شریعت او ناسخ شریعت آدم (ع) شد و تا زمان ابراهیم(ع) هم باقی ماند .

انبیایی هم که دراین فاصله از زمان بودند مروّج دین نوح بودند هکذا تا بعثت آخرین پیامبر .

پرسیده می شود که تعدّد و تحوّل ادیان و شرایع برای چیست و چرا دین اسلام خاتم ادیان واقع شده است ؟

اما سر تحول ادیان این است که اساسا دین یک سلسله قوانین الهی و احکام آسمانی است که برای تأمین حوائج مادی و معنوی و تنظیم امور زندگی بشر از طرف خدا وضع شده و البته این قوانین باید مطابق با مقتضیات و مصالح زندگی مردم عصر خود باشد و چون طبق قانون تکامل که از نوامیس لایتغیر عالم طبیعت است هر قدر زمان بر آدمیان می گذرد افکار و عقول ایشان رو به ترقی می رود قهرا صحنه جهان به منزله مدرسه و کلاس های درسی می گردد که بشر در هر زمانی و عصری فکرش عالی تر شده و به کلاس بالاتر قدم می گذارد . آن گونه که طفل در خرد سالی الفبا و مقدمات را فرا می گیرد و به مرور ایام رو به ترقی و تعالی می رود و هرچقدرکه سطح فکرش بالاتر رفت احتیاج به معلم دیگر و درس های عالی تر پیدا می کند ، همآن طور هم افراد انسانی رو به جلو می روند و آنچه را که در هر زمان تعلیم می گیرند باید کامل تر از زمان قبل باشد .

به همین مناسبت قوانین آسمانی و شرایع الهی هم که بر اساس احتیاجات جسمی و روحی بشری وضع می شود با تحول زمان و افکار تحول پیدا می کند و شرایعی که هریک از انبیای عظام یکی بعد ازدیگری به نوبه خود از طرف خداوند برای بشر آورده اند کامل تر از ماقبل بوده است . و بشر در زمان هریک از پیامبران یک کلاس از کلاس های این مدرسه بزرگ جهان را درتحت سرپرستی و تعلیم و تربیت یکی از اساتید آسمانی طی کرد تا بدان پایه رسید که استعداد و ارتقا به آخرین کلاس تعلیم و تربیت بشری را پیدا کرد و آن مکتب محمدی(ص) است ؛ که پروردگار در قرآن مجید فرمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينا ( مائده ، 3)یعنی امروزی که طومار نبوت به وجود اقدس خاتم الانبیا ختم شد و زمام خلافت و وصایت به دست علی(ع) آمد دین شما را تکمیل کردم و نعمت ابدی خود را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین همیشگی شما باشد .

و رسول اکرم(ص) را خاتم النبیین معرفی فرمود و برای نشان دادن مقام و عظمت و جود مبارک ایشان که بزرگ ترین معلم جامعه بشری است بعثت حضرتش را به تتمیم نعمت و تکمیل موهبت قرار داده و بر بشر منت گذارده است . و با جمله **اتممت علیکم نعمتی** بیان می کند که بزرگ ترین موهبت های ایزد منان وجود ذی جود اوست . همان که آخرین مدرسه تعلیمات بشری را اداره فرموده و آخرین درس تکامل و سعادت دنیا و آخرت را به جامعه انسانی داده است .

دیگر تغییرات و تحولاتی که بشر در مسیر زندگانی خود پیدا می کند موجب نمی شود که به دین دیگری محتاج گردد بلکه هر قدر هم که تکامل در فکر و علم و دانش و صنعت پیدا کند قوانین این دین مقدّس قدرت دارد که حوائج مادی و معنوی او را تأمین کند و در ظلمات زندگی چراغ پر نور و راهنمای او باشد .

این که چرا اسلام خاتم ادیان معرفی شده و به حکم قانون تکامل تحولات زندگی قبل از اسلام موجب تحول شریعت و آمدن دین جدید شده ولی تحولات زندگی بعد از اسلام دیگر باعث تغییر و تجدد دین نمی شود ؟ این پرسش با این مثال پاسخ داده می شود که وقتی کودکی متولد می شود در مسیر زندگی خود به یک سلسله قوانین ثابت نیاز دارد که حیات خود راتحت آن قوانین ثابت و همیشگی بگذراند . البته این کودک ضعیف و ناتوان قوانین زندگی یک فرد چهل ساله را بر نمی تابد یعنی بتواند در خواب و خوراک و کسب وکار مانند او باشد . او باید در معرض تربیت و تحصیل قوه و استعداد قرار گیرد و مراحل مقدماتی را بپیماید تا به مرحله تحمّل قانون زندگی برسد .

لذا می بینیم طفل مرحله به مرحله بالامی رود و در هر مرحله قوانینی که به دست می آورد آن قوانین ثابت و همیشگی نیست بلکه موقتی است و فقط برای همان مرحله خوب است . درحقیقت برای تکمیل قوا و تأمین استعداد است . مثلا اول مرحله تربیت طفل آغوش مادر و دامن پدر است و غذا و خوراکش شیر و کسب وکارش گریه و جنباندن لب و دهان است . البته معلوم است که این قوانین همیشگی نیست و نمی شود تا آخر عمر در آغوش مادر باشد و گریه کند و شیر بخورد ؛ بلکه این امور فقط نیاز مرحله شیرخوارگی است . در مرحله دوم قدم به کودکستان می گذارد و دراین مرحله قوانینی که در آغوش مادر داشت نسخ می شود و قواعد دیگر اتخاذ می کند . مرحله سوم دبستان است که آئین کودکستان نسخ می گردد یا چیزهایی اضافه و تکمیل می گردد . مرحله چهارم دبیرستان که باز قوانین وسیع تر و برنامه ها مهم تر و عالی تر می گردد و تحت تربیت استاد کامل تر واقع می شود .

ولی تمام این مراحل مقدماتی و برای تکمیل استعدادی است که بتواند در رشته تخصصی یک فن از فنون اداره زندگی وارد شود . وقتی که از مراحل مقدماتی گذشت و دوره تخصصی هم طی شد و با گواهینامه فارغ التحصیلی از دانش سرای عالی بیرون آمد دیگر این معلوماتی که فرا گرفته و قواعد و قوانینی که به دست آورده است کامل ترین قواعدی است که باید زندگی او را تا آخر عمر در این صحنه پرشور عالم اداره کند .

پیش از این ، رشد و تحولات زندگی کودک ایجاب می کرد که در هر مرحله روش تازه و برنامه جدیدی به دست بیاورد و تحولی در نسخ معلوماتش پدید آید ؛ ولی بعد ازآن که مثلا پزشک شد تا آخر پزشک می ماند و با رشته طب زندگی او تأمین می گردد .

حالا حساب کنید آن تحولات زندگی که موجب تحولات تعلیمی و تربیتی می شد و برنامه زندگی او را تغییر می داد تنها سال هایی از عمر او را در بر گرفته بود . و وقتی که آخرین تحول تعلیمی انجام گرفت و آخرین برنامه زندگی خود را که همان رشته طب است به دست آورد دیگر با تمام تحولات زندگی تا پایان عمر می سازد در هر مرحله از زندگی باشد دیگر طبیب است جوان باشد پیر باشد ازدواج کند و صاحب فرزند شود . دراین شهر در آن شهر این مملکت آن مملکت خلاصه تا آخر عمر احتیاج به تحول تعلیمی اساسی و برنامه جدید و رشته مخصوص دیگری ندارد .

حال اگر کسی مدعی شود که این پزشک هم باید همچنان همه ساله تغییر رشته دهد ! جواب گوییم که : چنین نیست . این شخص از ابتدا برای رشته طب آفریده شده بود . اما چون در کودکی ضعف و ناتوانی داشته نمی توانسته این رشته را دنبال کند تا این که این توانایی به تدریج حاصل شده و به درجه طبابت و مقصد خود رسیده است . بنابراین تحول بی معنی است .

به همین حساب است که تحولات دینی و تجدد شرایع آسمانی یعنی بشر و جامعه انسانی که در حکم یک فرد آدمی است از اول بنا بود مسلمان باشد و برنامه زندگیش تعلیمات اسلامی باشد : **ان الدین عندالله الاسلام** منتهی بشر اولی که در حکم طفلی شیر خوار بود استعداد پذیرفتن قوانین اسلام را نداشت **طعمه هر مرغکی انجیر نیست** و در وجودش لیاقت این که تحت تعلیمات عالیه رسول الله اعظم واقع شود فراهم نبود ؛ لذا برای تکمیل استعداد و تحصیل روشنی فکر در دامن تربیت پدر بزرگوارش آدم ابوالبشر قرار گرفت و الفبای دروس مقدماتی فرا گرفت و ترقی کرد و قدم به کودکستان حضرت نوح گذاشت . دیگر شریعت آدم برای بشر زمان نوح کافی نبود وسپس به دبستان ابراهیم(ع) آمد و بعدا تحت تربیت موسی و عیسی علیهما السلام زمان به زمان و اصل تکاملی خود را طی کرد . در هر زمانی به حسب استعداد تازه خود دین تازه گرفت و برنامه جدیدی اتخاذ کرد تا وقتی به حد رشد و بلوغ رسید و از دانشسرای عالی محمدی(ص) گواهینامه فارغ التحصیلی خود را که همان قرآن مجید است گرفت و طبیب روحی و جسمی شد ؛ و برنامه اسلام را برنامه نهایی زندگی خود قرار داد . دیگر تحولات بعدی زندگی باعث تغییر و تحول در دین و آئینش نمی شود بلکه تا روز قیامت و انقضای عمر عالم کافی و وافی است که : **حلال محمد(ص) حلال الی یوم القیامه و حرام** **محمد(ص) حرام الی یوم القیامه** . بعضی از مردمی که به حقیقت نبوت و قرآن پی نبرده اند می گویند: قرآن و تعلیمات آن به درد امروز نمی خورد . برای این که این کتاب درهزار سال قبل نوشته شده وکهنه است و افکار هزارساله برای بشر عهد درخشانی که سطح فرهنگ و علمش چنان اوج گرفته که پرده از روی تمام پدیده های طبیعت برداشته است مفید نیست.

یکی حکایت لیلی و مجنون و شیفتگی و سر به بیابان گذاشتن مجنون را به تفصیل از سر شب تا به صبح برای دوستش شرح داده بود . هنگام صبح دوستش پرسیده بود : راستی لیلی مرد بود یا زن ؟

حالا قضیه ما هم با آقایان روشنفکران عصرمشعشع و قرن طلایی عینا همین است . ما در تمام کتاب ها و گفتارها و نوشته های خود فریاد می کنیم و می گوئیم و می نویسیم که: قرآن کلام خدا است و متکلم به این کلام خود حضرت حق است و به همین جهت عنوان معجزه پیدا کرده و بشر قدرت آوردن مثل آن را ندارد و حتی خدا درقرآن صریحا به پیامبر دستور می دهد که بگوید این کلمات از من نیست . قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِه ( یونس ، 16) یعنی پیش خود فکر نمی کنید من 40 سال از عمر خود را قبل از قرآن در میان شما گذراندم و میزان قدرت من بر اقسام کلام در دست شما هست اگر خدا نمی خواست و نازل نمی کرد من قادر نبودم که چنین کلماتی بر شما القاء کنم . یا در آیه :وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ (حاقه ، 44 تا 46) اگر از پیش خود کلامی را به ما نسبت دهد رگ گردن او را قطع می کنیم . و آیه دیگر وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى ( نجم ، 3 و 4 ) باز اینان نفهمیده و نسنجیده می گویند: این قرآن یکهزار سال پیش نوشته شده و فکر بشر آن روز کهنه شده است . می گوئیم : بله اگر این کتاب مولود فکر بشر هزار سال قبل بود ما هم با شما هماهنگ بودیم و می گفتیم : آن بشر هزار سال قبل مطابق زمان خود فکرکرده و با فکر مترقی امروز سازگار نیست. ولی قرآن که مولود فکر بشرنیست تا کهنگی بردارد . این قانون خالقی است که به تمام جزئیات شؤون زندگی مخلوق خود آشنا است . زیرا خود او را آفریده و خدا که کهنگی و تازگی ندارد . فرستنده قرآن همان کسی است که آفریننده بشر متمدن و خالق افکار روشنفکران است. همان کس که قوانین لایتغیر طبیعت را آفریده است همان خدا است که به وسیله قرآن قوانین لایتغیر طبیعت صامت و ساکت را بیان می کند .

باید گفت: قرآن شارح و لسان گویای طبیعت است نه قانونی تحمیل بر طبیعت مثل زبان است که ما فی الضمیر و مکنونات قلب را تشریح می کند زیرا قرآنبه تصریح خودش نور است . والبته نور وقتی فضای ظلمانی را روشن می کند آنچه در تاریکی بوده و مخفی بوده را می نمایاند . نه این که آن ها را از خارج می آورد .

قرآن و پیامبر با زبان دل و فکر مردم با مردم صحبت می کند. همان پیچیده های افکار و فطرت انسانی را باز و بیان می کند . بشری که بالفطره دنبال خالق و آفریدگار خود می رود قرآن هم مطابق فطرت می گوید: أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ( ابراهیم ، 10) طبیعت معده آدمی با خمر ناسازگار است ؛ قرآن هم مطابق طبیعت می گوید: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَان . . . ( مائده ، 90)  زنا اگر چه مطابق با میل و طبع انسان است اما به طبیعت اجتماعی بشر لطمه می زند . قرآن هم می گوید: وَ لاَ تَقْرَبُوا الزِّنَى‌ إِنَّهُ‌ کَانَ‌ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلاً ( اسرا ، 32) و در طبیعت اجتماع مال و ثروت به منزله خون دربدن انسان است ؛ که در قرآن فرمود : وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا( نساء ، 5)  یعنی مال شما قوام اجتماع شما است ؛ همان طور که اگر خون درقلب جمع شود و به تناسب نیاز توزیع نشود سکته روی می دهد ؛ و اگر نا هماهنگ عمل کند رگ ها پاره شده و نظام بدن برهم می خورد ، همین طور اگر ثروت در قلب اجتماع که ثروتمندان هستند جمع شود و توزیع نگردد اجتماع مختل می شود و اگر بالسویه مطابق گفته کمونیست ها تقسیم و توزیع شود ، بازهم بنا بر اختلاف ظرفیت ها و استعدادها اختلال نظم پیش می آید . پس باید به حکم طبیعت اجتماع ، ثروت در میان افراد بشر به تناسب توزیع شود . و قرآن هم مطابق همین قانون طبیعی اجتماعی قانون توزیع به تناسب ثروت را به نام زکات و خمس و صدقات و کفارات و ارث تشریح کرده است ؛ تا ثروت در یک جا متراکم نشود .

خلاصه تمام دستورات قرآن که همان قوانین تکوین و طبیعت است که برای بشر تشریح شده است . در واقع خدا یک نفر است که به دو زبان سخن می گوید : زبان طبیعت و زبان شریعت . نویسنده ای است که دو کتاب نوشته است : کتاب طبیعت و دیگر کتاب شریعت ؛ کتاب تکوین و کتاب تدوین . آیا چنین قانونی که مو به مو مطابق با قوانین فطری عالم راه می آید کهنه می شود و با گذشت زمان از کار می افتد ؟

مگر نمی گوئید که قوانین عالم طبیعت تغییر پذیر نیست ؟ قرآن هم که شارح همان طبیعت تغییر ناپذیر است . لذا با جرئت فرموده است و ماهم می گوئیم: حَلاَلُ مُحَمَّدٍ حَلاَلٌ أَبَداً إِلَى يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَداً إِلَى يَوْمِ اَلْقِيَامَه ( اصول کافی ، ج 1 ، ص 58 از امام صادق علیه السلام)